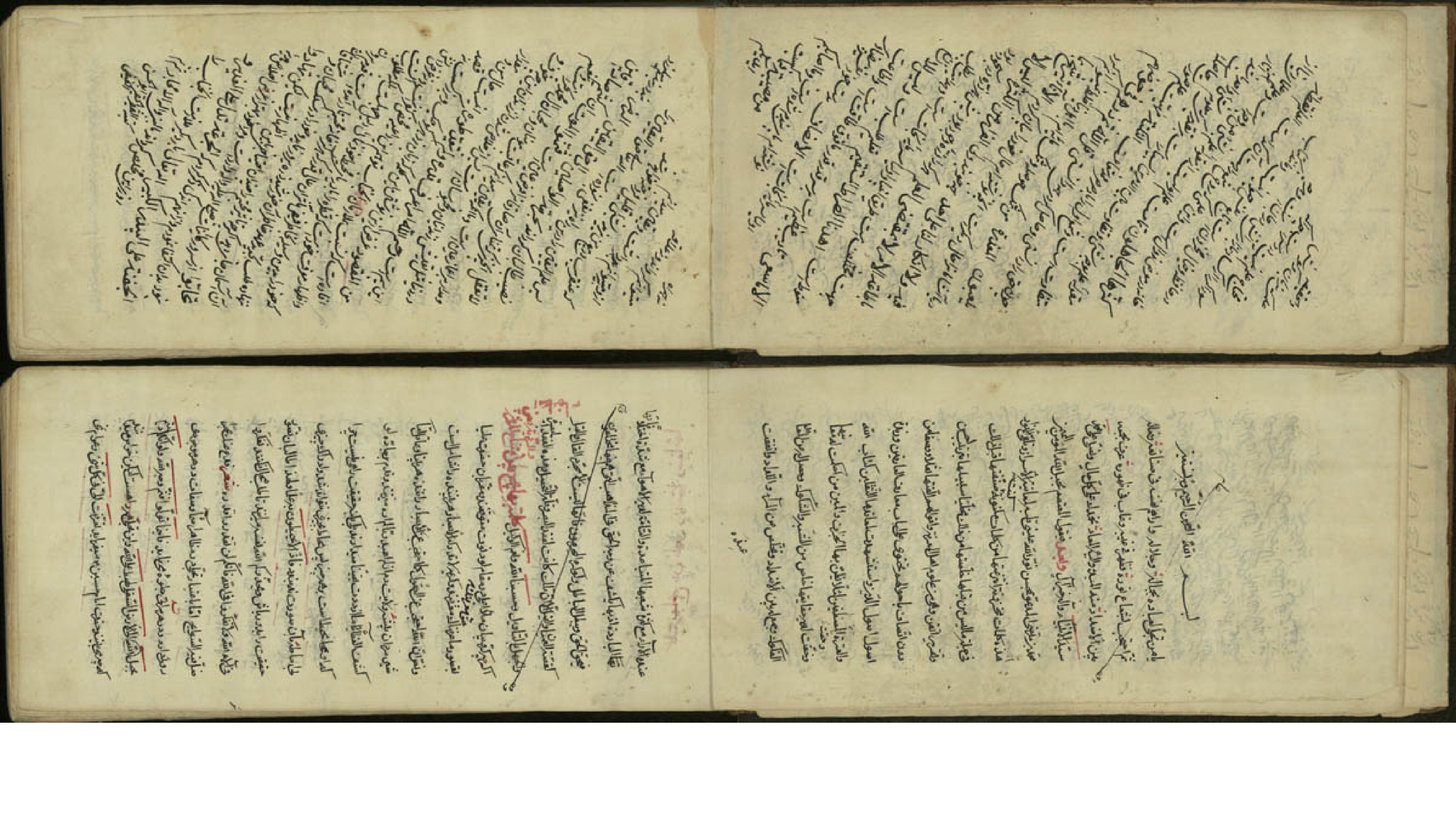


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل عرفانی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۳۷۱
شماره قفسه ۱۰۱۲۴
بازدید شد
۱۳۸۴
۱۰۱۲۴
۴۹۶۸



مجلس شورای ملی
کتابخانه



البطون بيت برون از شامل درجانه وسیط است یا ومن مغربات وکم از
انشش جهت کرد دو چاره من بربیلی بنهانست ونبود در نقل آمد
جمع بین اضداد شد که واشد نکارمن شهید علیها من رجوع اشهوده
رقیب علیها از بینها وجوده کلمة بها يبين معنى وجوده وسریان نعمتها نیست که
هر چیز هستی است در هست شدن و هست بودن محتاج است
به هستی و هستی موجود هستی است نه به هستی دیگر پس هیچ محتاج است نه
حق است پس حق عین هستی باشد که بخود هست است و هر چیز با او
هستند چون نور که بنفس خود روشن است نه بروشنائی دیگر و تنها
هر چیز با بود است پس هر چیز با محتاج است به حق نه هر چیز با غنی والله
الغنی وانتم الفقراء بيت گویم سخنی نغز که مغز سخن است هستی
است که هم هستی و هست کن است وازین ظاهر می شود تحقیق
حق با اشیاء چه هیچ چیز بی هستی نتواند بود وازینجا نیز ظاهر می شود که
هستی واجب الوجود است و تمام صفات و متعین بذات خود اگر چه ممکن
بودی یا تمام نبودی یا متعین بغیر محتاج بودی بغیر و غیر هستی نامتناهی محتاج
است به هستی پس تقدم شی بنفس لازم آید پس هر چه جز هستی است تمام
به هستی و هستی تمام نیست به هیچ چیز به هستی که عین حق است دلیل است
بر حق کما قال امیر المؤمنین ع دل على ذاته بذاته بيت چون دهان دلبران
در هست و نیست خود بخود بود خود گواهی میدهد وانچه گفتیم معلوم
شعر

شد که هستی بسیط است من جمیع الوجوه چه اگر مرکب بودی محتاج
بودی با جزاء و معربات از اجزاء محتاج بودی با و پس تقدیم شی بر نفس لازم
آمد و نیز معلوم شد که هستی نه عین مفهوم مصدری است که از آن
تعبیر به بودن و حصول و تحقق میکنند چرا که این امریست اعتباری که وجود
ندارد الا در ذهن و باعتبار معتبر و هستی چنانکه گفتیم محقق حقایق
و منوّر ذوات و محتاج الیه اشیا است و این مفهوم عنوان او است
از وجوه و عنوانی است از عنوانات او و چون هستی متعین بذات
خود است مفهوم کلی نتواند بود که او را افراد متعدده باشد پس منع
است تعدد و انقسام در حقیقت شیئی را الا باحتیاج او از حقیقت که
موجب تعیین افراد او شود و ممیز بعضی از بعضی باشد ولذلک قیل صرف
الوجود الذی لا اتم منه کلما فرضته ثانیا فاذا انظرت فهو هو شهد الله انه
لا اله الا هو بيت هم تو بی ای قدیم فرد اله وحدت خویش را شده
گواه شهد الله تو بیشی و تو یکی وحده لا اله الا هو کلمة بها يتبين ان ما
بحق وجود لا وجود سوى الوجود سواه كان الله سبحانه وجود وهميتر سوى الوجود كما سبقه
الكل اثنين وكل اثنين محتاج الى واحد يكون نسبة لها والمحتاج الى البينة
لا يكون نسبة الكل ان قيل الماهية موصوف والوجود صفة لها والموصوف متقدم
على الصفة القائمة به قالمبو لا اقل اسبق هو الماهية قيل الماهية على تقدير
تقدمها على الوجود لا تكون الموجود فاذا اسبقه الموجودات غير موجود

وانشد کجد من يشد الا انهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط شك نیست
که شیء وجود و شیء حقیقت و حقیقت آن شیء است بيت من بی دانم چه در پیچد
العقد و دانم که دو جان من سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق یعنی که الحق بین بصیرتهم بنور توفیق و هدایت ایشاهد ونی بها
فی مظاهر الآفاقیة والانفسیة مشاهدة عیانا انه الحق یتبین لهم انه لیس فی
الآفاق والانفس الا انا و صفاتی و اسمائی وانا الاول والآخر والظاهر والباطن
ثم اکفی بقوله اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید علی سبیل التعجب بقال المرکز
ان الله تعالی جعل ظهوره اول من هذا التجلی و نیز لما کان تعم ومنهم و تدقیقا
من حیث ظهر نقیضه الاول والعام بین ذات الظاهرة فیها وآیاتهم فیشترای
الظهور الحق فی آیات الآفاق والانفس من حیث انها شواهد لظاهر له و دلیل
با امر علیه فرلك و در تبر علم و عرفان ببر عرفان التجلی الظاهر بر عرفان بظهوره
فیها صیانا لجیث یعرفون انها مظاهر له ومرايا الذات والظاهر فیها بذاته
در ده و انا فتاب یکرد و دعو ر تم انتاب هی بینه الا ایها که چه بی بیند
دعا بمی که حیوانش آبست ب سراب هی باشد نظم ما هیان ایم
تو جانها باع بهر چه ان جا ما و جیعی ماشد و چه بای نو انه
تو نشسته در بر دو بود روی تو وام لسوی چشم و مطلع جان و
حیان سراسیمه باد یاد رخت روز و شب دو سراغ تو در دل
کو یکی در هر جا هستی بجا نبه سر بر آرم از تو که پیام کو
کلمة بها يلوح تبيين ظهوره در سقا وخفا نها

هستی او پیدا تر از سایر اشیاست زیرا که هستی او حقیقی و بخود
پیداست و هستی سایر اشیاء مجازی و بدو هویدا الله نور السموات والارض
نور چیزی را گویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیاء باشد
مبدء ادراك همه اشیاء هستی است هر چه ادراك کنی اول هستی و ادراك
شود ولیکن چون از ادراك این ادراك غافل باشی از نهایت ظهور و مخفی
ماند ادراك مبصر بواسطه نور و چون شعاع صورت مرئی بود بالکلیه
شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی مینماید تا ملاقی نگاه
آن میکند نوری که واسطه ادراك شعاع بود بدان قیاس باید
کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء والتعجب از اختفاء
شیء بسبب ظهور ولان الاشیاء انما تستبان باضدادها وما عم
وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه شیستری اگر خورشید بر یك حال
بودی شعاع او بیك منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو
اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست چو نور حق ندارد
نقل و تحویل نباشد اندرو تغییر و تبدیل تو پنداری جهان
خود هست دایم بذات خویشتن پیوسته قایم جهان جلوه نمای
نور حق دان حق اندر وی ز پیدائیست پنهان قال امیر المؤمنین
احتجب عن الاوهام بل تجلی لها بها امتنع منها وقال ظاهر فی غیبه غایب
فی ظهوره وقال لا تجنه البطون عن الظهور ولا یقطعه الظهور عن

اشير في الحديث النبوي حيث قال خلق الله تعالى الخلق في ظلمة ثم رش
عليه من نوره فان خلقه في الظلمة اشارة الى ثبوته في العلم قبل ان يظهر
بالوجود فان الظلمة عدم النور عما من شانه ان يتنور فاذا الماهيات
كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ووجد الله
عنده وهو رجوع عن الآلهة لما انقطعت به الاسباب وتغلقت دونه الابواب
الابواب او كالكلمات في بحر محيط بتشبيه موج التشخصات والتعينات عن نشأة
الوجود المطلق من فوقه موج اي التعينات فوق التعينات من فوقه سحاب
اي تراكم التعينات وظلمتها الذي هو كالسحاب بالنسبة الى شمس الوجود المطلق
ظلمات بعضها فوق بعض اي محجوبة بظلمة متعينة عن وجود الحق الذي هو
النور الحقيق بيت ميان عاشق ومعشوق هيچ حايل نيست تو خود
حجاب خودي حافظ از ميان برخيز كلمة بها يتبين ان الوجود المطلق
قال بعض من تصدى لبيان هذه المعارف الوجود ان اخذ بشرط شيء
فهو الوجود الخاص وان اخذ بشرط لا شيء فهو الوجود العام وان اخذ لا بشرط
بلا شرط شيء فهو الوجود المطلق وهو الذي يطلق على الله سبحانه دون الاولين
يسمى الوجود من حيث هو وهو غير مقيد بالاطلاق والتقييد ولا هو كلي
ولا جزئي ولا عام ولا خاص ولا واحد بالوحدة الزائدة على ذاته ولا كثير ولا جوهر
ولا عرض ولا غير ذلك من المفهومات الذهنية والخارجية بل يلزمه هذه الاشياء
بحسب مراتبه ومقاماته المنبه عليها بقوله عز وجل رفيع الدرجات فافهم

رهنيم

وهذا محال بل نقول لا موجود بالذات سوى الوجود لانه لو وجد شيء
غير الوجود بالذات فاما ان يكون وجوده زائدا عليه فيلزم ان يكون
له وجود قبل وجوده لان ثبوت الشيء للشيء فرع ثبوت المثبت له
او جزء له وننقل الكلام الى الجزء الآخر وهكذا الى ان يتسلسل وهو محال
في العقل ان ينتزع من سائر الموجودات معنى الوجود لست اقول ان معناها
عنده فان الكون في العقل وجود عقلي كما ان الكون في الخارج وجود
خارجي بل اقول ان شانه ان يلاحظه وحده من غير ملاحظة الوجود
وعدم اعتبار الشيء ليس اعتبار العدم وذلك المعنى يسمى بالماهية
والعين الثابتة وهي ليست بموجودة بالذات بل الامر فيه ينبغي الوجود
لا كما يتبع الوجود بل كما يتبع الظل الشخص والشبح الشخص وذلك لعدم
جواز تحقق الماهية دون الوجود كما ورد في الحديث القدسي لولاك
لما خلقت الافلاك بخلاف العكس فان قلت هب ان ثبوت الشيء فرع لثبوت المثبت له
لكن الوجود انما هو ثبوت الشيء لا ثبوت الشيء للشيء قلنا الوجود
اذا اعتبر زائدا على الشيء فلو كان زائدا لكان نسبة بين امرين ثانيهما
اللاحق وبعبارة اخرى نقول كما قيل هرچه كهه در خارج موجودات
با عين وجود است يا غير وجود اگر عين وجود است ثبت المطلوب
واگر غير است موجود بتقدير اتصاف بوجود است لا غير واتصاف
بوجود مستلزم تقدم موصوف است عند العقل باتصاف اين

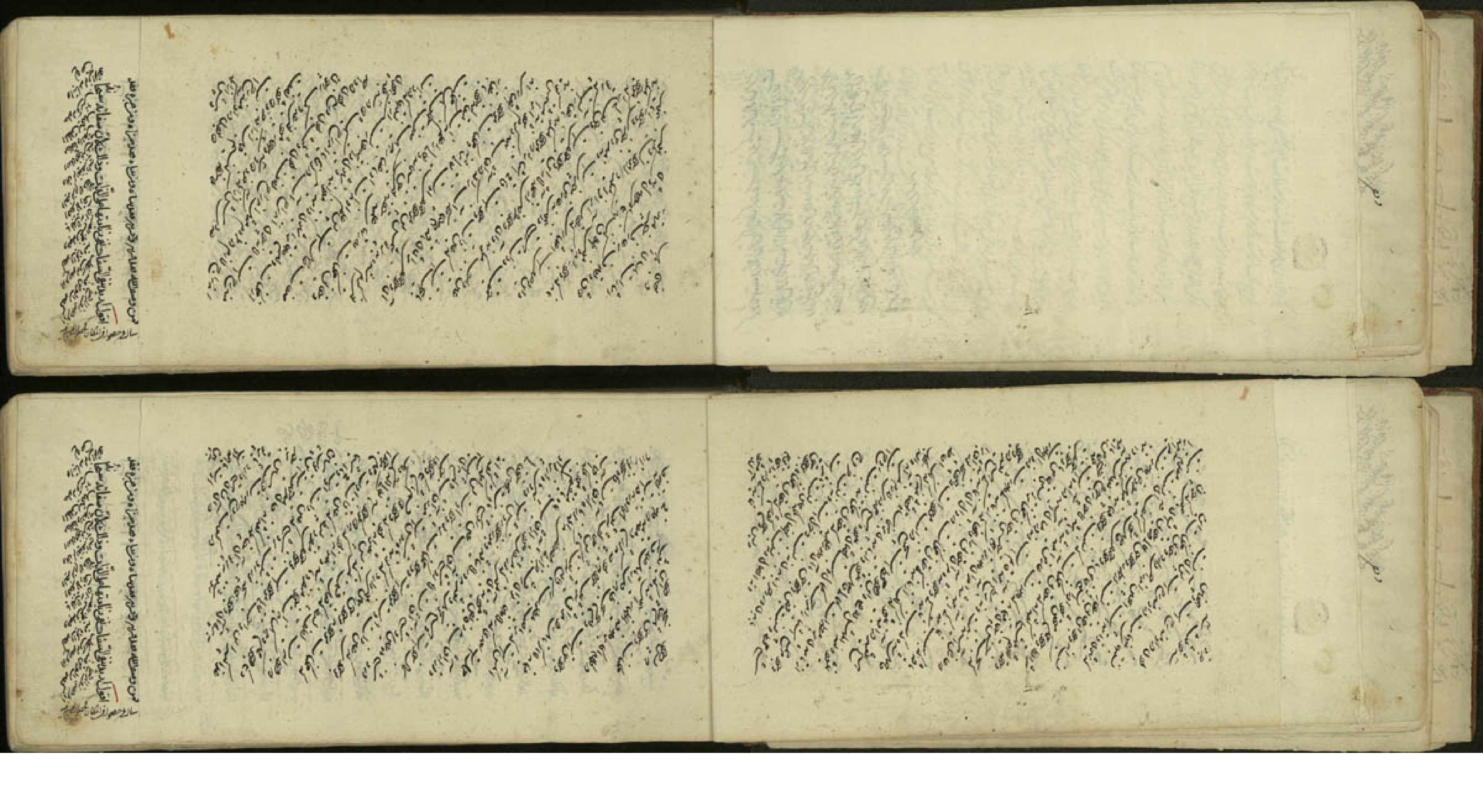
مستلزم

مستلزم تقدم موصوفيت است اين موجوديت نزد اهل الشان وكلم به
الى الماهيات المنورة بنور الوجود اشير بقوله سبحانه الم تر الى ربك كيف
مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا ثم جعلنا الشمس عليه دليلا ثم قبضناه
الذي هو بمنزلة الماء على الارض والهواء فظهر بها ما كان في حيز الخفا
واريد بالظل الماهيات قبل وجودها وبالشمس شمس الوجود كما قال
الله عز وجل الله نور السموات والارض قوله ثم قبضناه الينا قبضا
يسيرا يعني بالارجاع اليه واليه يرجعون قال امير المؤمنين مع كل
شيء لا بمقارنة وغير كل شيء لا بمزايلة وقال انه بكل مكان في
كل حين وكل اوان فان نفي المقارنة والمزايلة مع اثبات المعية
والغيرية دليل على ان غيره لا وجود له الا باعتبار ومثله قوله بان
عن الاشياء بالقهر لها والقدرة عليها وبانت الاشياء منه بالخضوع
له والرجوع اليه وقوله سبق في العلو فلا شيء اعلى منه وقرب في
الدنو فلا شيء اقرب منه فلا استعلاؤه باعده عن شيء من خلقه ولا قربه
ساواهم في المكان به فان في هذه الكلمات دلالات على عينية
الماهيات واصالة الوجود ومن هنا قيل الاعيان الثابتة ما شمت رائحة
الوجود انها الا اسماء سميتموها انتم وآباؤكم ما انزل الله
بها من سلطان ان الحكم الا لله امر الا تعبدوا الا اياه ذلك الدين
القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون اي ظهور الماهيات بنور الوجود

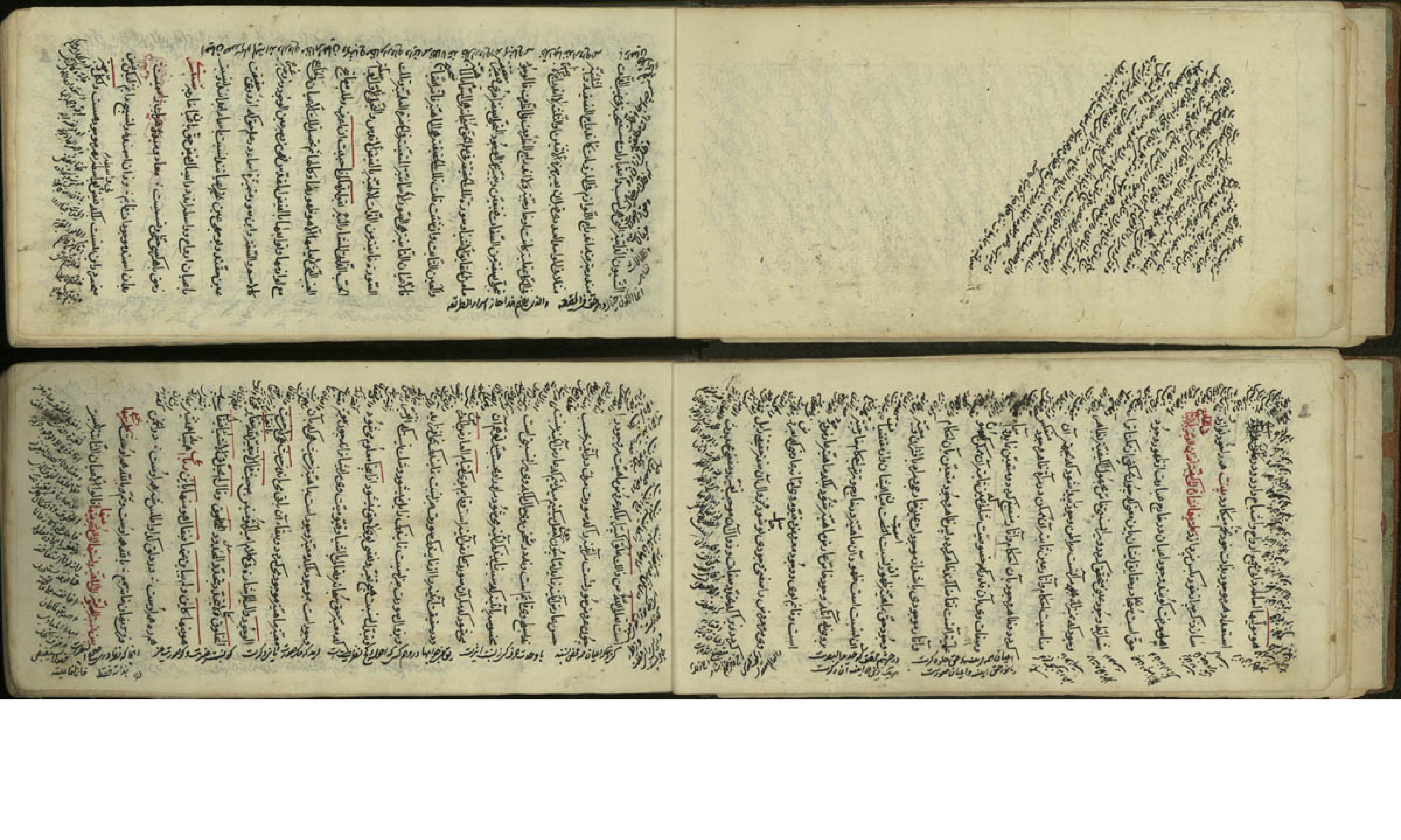
[illegible]

الايمان او وجوب وجوده ... ان عرفان ... محمد ...
لا يكون له الا ... محمد ... مطلق باشد









مرآتست لی الفعالیه و اسمیا زچون در نهانش جلوی دوری و
زآشکارش چون آشکار جلوی محجوبی از نهانش بیت چون آشکار
پنهان ٭ بیرون شدی به برهان ٭ با ما درآ که این خوش
محتسب در لمانش موجودات و آنچه متعدد و فرض کن و آنچه
محیط و رابیشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق
سبحانه و تعالی دان بلکه همه عالم را بایک آئینه فرض کن و در او جلوه
همه اسما و صفات ببین از هر ذره آن چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را
محیطی همه معانی و ذات تو محیط است همه را بشمند و در روی ذرات
تو آئینه است که آن را داد را بر شاهد حق تعالی در غیر خود میکردی
اکنون در خود میکنی پس از این بر زنگ وآن را ملاحظه کن که ممکنات
من حیث هی غیر موجود نه پس ایشان را از میان بیرون کن و همه را
صور تجلیات حق بین و قائم بوی بین همه کمال جمال حق که در حق
مشاهد میکنی بعد از آن بر زنگ خود را از میان بیرون کن
و همه را صور زلف و مشاهد حق را ببین فهو الشاهد والمشهود
بیت جمال یار که پیوسته بیقرار خود است ٭ که در خفا و
چه در جلوه بیقرار خود است ٭ هم اوست آئینه هم شاهد است
هم مشهود ٭ بزیر زلف و خط و خال چهره دار خود است ٭ هم او
عاشق و معشوق و طالب و مطلوب ٭ براه خویش نشسته در انتظار
خود است

خود است ٭ قال سید الشهداء الحسین بن علی علیهما السلام فی دعائه
عرفة انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک
و وحدوک وانت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا
سواک الهی امرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیک بکسوة الانوار وهدایة
الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السر
مصون السر عن النظر الیها ومرفوع الهمة عن الاعتماد علیها انک علی
کل شیء قدیر و فی کلام امیر المؤمنین فی حدیث کمیل حیث سأله عن
الحقیقة فقال ما لک والحقیقة فقال اولست صاحب سرک فقال
بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی فقال اومثلک یخیب سائلا
فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
فقال زدنی بیانا فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال
زدنی بیانا فقال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال
جذب الاحدیة لصفة التوحید فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق
من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا فقال
اطفئ السراج فقد طلع الصبح ٭ مرآت بیت مستغرق وجود
حق باش از شهود ٭ محو کن دم آن تو حجاب جمال او ٭ بیمار شاد بینها
للحق حقیقة وجود الاشیاء الحقایق وجوده الحق فلما تبین ان وجود
التی هی حقایق الکائنات عبارة عن تعین الوجود الحقیقی الحق

مجعولة بجعل جاعل و تاثیر موثر بمعنی ان الجاعل یجعل الماهیة ماهیة نا نک
اذا لاحظت ماهیة السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهوما سواها لم یعقل
هنا الجعل لامتغایرة بین الماهیة و نفسها حتی یتصور توسط جعل بینهما
بجعل الجاعل ایضا بجعل ذات الاثر وکذا الانتقو تاثیر الفاعل فی الوجود
بمعنی جعل الوجود وجودا بل تاثیره فی الماهیات باعتبار الوجود بمعنی انه
یجعلها متصفة بالوجود لا بمعنی انه یجعل الماهیة موجودة متحققا فی الخارج
فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا یجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا
بل یجعل الثوب متصفا بالصبغ فی الخارج وان لم یجعل الماهیة موجودا
فی الخارج فلیست الماهیات فی انفسها مجعولة والوجود انما ایضا فی
انفسها مجعولة بل الماهیات فی کونها موجودة مجعولة والموجودات
من حیث تعیناتها و خصوصیاتها مجعولة وذلک لان الامکان انما
یتعلق بالوجود من حیث التعین والتشخص لا من حیث الحقیقة والذات
فانه واجب من هذه الحیثیة فالوجود وجود ازلا وابدا والماهیة ماهیة
ازلا وابدا او غیر موجودة ولا معدومة ازلا وابدا ولیست هی فی مرتبتها
الوجود والعدم بل انما هو وجودها بالعرض و بتبعیة الوجود لا بالذات
مطلقا السمی وجودا ابل نفوتا ومن هنا نعلم ان الماهیات غیر الوجود
فی الحقیقة وان کانت عینه بالاعتبار و نعرف ان الوجود حقیقة واحدة
هو واجب بالذات کل الاشیاء فالماهیات ان اخذت من حیث مغایرتها

للوجود فهی غیر موجودة ولا تصلح لان توصف بالمجعولیة والمعلولیة
و غیرهما من الصفات اصلا وان اخذت مجردة من هذه الحیثیة بکونها
او نسب الیها الوجود لکن لا تصلح لان بها توصف بالاستلزام الافتقار
والاحتیاج کالمجعولیة والمعلولیة لان الوجود المضاف الیها انما هو
الوجود الحقیقی الذی له الغنا المطلق فان الافتقار انما یکون للوجود
بالوجود العرضی فالقول بالمجعولیة والمعلولیة علی التقدیرین فاسد
بیت محو با یکه هست بی نیست جهان ٭ جز خلوه رضیان نور و
ظلم ٭ گر بخوانی تو این خط موهوم ٭ بشناسی حدوث را ز قدم
تنبیه لطیف بین الشهود فی الخارج و الا شهود مثله اهل معرفت گویند که اعیان
ثابته را دو اعتبار است اول آنکه مرایای وجود حق و صفات حق
و اسما حق باشند دوم آنکه حق مرآت آنها باشد پس با عتبار اول
ظاهر نشود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان
و متعدد است بتعدد آن پس مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق
در خارج چیزی نیست و اعیان را شبوتی و مرتبه حضرت علمیه بوده
وجود خارجی بشام اعتبار رسیده است و با عتبار دوم ظاهر نیست
در خارج مگر مخلوقات و این بیان حال کسی است که شهود خلق بروی
غالب است و این هر دو طایفه ناقصند محقق کامل کسی است که جز
مشاهده هر دو مرآت میکند یعنی آینه حق مشاهده صور و کیفیت هر دو

تعالی شانه در آن مظهر در نظر موحد جلوه کند مثلا الرحمن و الرزاق
والقهار هر یک اسمیست از اسما حق سبحانه و تعالی ان برا هم در وجود و ذ[و]ق
و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود تا در خارج اسمی و وجودی نباشد ظاهر
ظاهر نگردد همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسما را برین قیاس باید کرد
بیت سایر معشوق که افتاد بعاشق چه باک · ما بدو محتاج بودیم
او بما مشتاق بود · ای عاشق شوق بلبل خوبی تو · فیح طلب مراست
مطلوبی تو · کر آینه محبت من نبود · ظاهر نشود جمال محبوبی تو · بلکه
هم محب اوست و هم محبوب و هم طالب اوست و هم مطلوب او مطلوب است
در مقام جمع احدیت و محب و طالب در مرتبه تفصیل و کثرت رباعی
تو دل شکو تو شکر نیز · خلق تو مستغنی نیز دیگر نیز · دیدیم هم طالب و
مطلوبان را آن جمله تو بودی در جهان دیگر نیز کلمة منها اشارة الی معنی الظهور والمظهر
اهل معرفت گویند مظهر شی صورت اوست و صورت شی عبارت
از امریست که آن شی بوی معقول یا متخیل یا محسوس شود و ظهور شی
تمیز و تعین وی است چنانچه ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع تمیز و تعین
وی است بنوع و ظهور نوع در مرتبه اشخاص و تعین و تمیز وی است
بشخص و مظهر مغایر است مر آن چیز را که در وی ظاهر است و ظاهر
بصورت و شبح خود در آن مظهر است نه بذات خود همچنانکه در آینه
و آب آنچه در ایشان می‌نماید یعنی ظاهر است مگر مظاهر حقایق مطلقه
چون

چون مظاهر الهیه در اینجا ظاهر و مظهر را یکدیگر متحد نه و فرق میان
ایشان باطلاق و تقیید است مثلا حقیقت مطلقه انسانیه با اعتبار اطلاق
ظاهر است و با اعتبار تقیید بتشخصات مظهر و مثل نیست که آن حقیقت
مطلقه بعین از آنها است که مظاهر و بیند پس اینجا مظهر غیر ظاهر باشد همچنانکه
بذات در مظهر باشد نه بصورت و شبح و ظاهر در تعین و تقید تابع
مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر پس مظهر را با اعتبار تعین
ظاهر مر او را مرتبه اولی است و با اعتبار تبعیت وی ظاهر را مرتبه آخریت
و مظهر من حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی حکم آینه دارد چون
آینه از صورت پدید آید صورت غایب نه از آینه پس ظهور صفت ظاهر است
نه مظهر و باطن این ظاهر ان نفس ظاهر است اما باعتبار تقدم وی
ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال بیان نمودیم از نفی غیبت ذات که
هر تعینی مسبوق است بلا تعین هر نقشی که بخته هستی پیداست
از صورت آنکس است که آن نقش آراست · دریای کهن که برزند
موجی نو · موجش خوانند و حقیقت دریاست کلمة منها اشارة
الی ما جاء فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا
مخفیا لم اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و در بیان
خلقت الخلق و تعرفت الیهم فبی عرفونی بر سبیل اجمال بخود آن زبان بهره
بابیکه حسن خود را در آینه مشاهده کند بنا بر این وجود مطلق الاثار

فی مرتبة من مراتب الظهور و بسبب تلبسه و انصباغه باحکام الممکنات
و آثارها و الاحکام احتجب عن نفسه سبحانه فی الماهیات الممکنة الغیر المجعولة
اللتی کانت مرایا الظهور و و تصبغت بانسابها اشعة نوره و باسم الغیر الظاهر
انا هو من حیث امتیازاتها النسبیة و الذاتیة بالخصوصیة الاصلیة ففی
هذا الوجه اعتبار بینهما مع تعین اما غیریتها للوجود المطلق الحق من حیث
ان کلا منها تعین مخصوص للوجود الواحد الحقیقة تغایر الآخر بخصوصیة
و الوجود المطلق تغایر الکل و تغایر البعض کون الکلیة الکل من مرتبة الجزء
نسبة ذاتیة له فهو لا ینحصر فی الکل و لا فی الجزء فهو مع کونه فیهما عینها الا
کلا منها الخصوصها و لکن غیرته فی احدیة جمع الاطلاق و مطلقه عن
الکلیة و الجزئیة و الاطلاق و فی هذا المعنی قیل کل شیء فیه معنی کل شیء
فتفطن و اصرف الذهن الیه لا تکرة لا یتناهی عد دا فیه جلوها واحدة
الواحد الحق فی الحقیقة الا وجود مطلق و وجود مقید و حقیقة الوجود
فیها حقیقة واحدة و الاطلاق و التعین و التقید نسبة ذاتیة له و باطل
ذات معدوم از تحول عدم محض قدم بمنزل شهود و موطن وجود
ننهد و چنانچه معدوم محض نیک وجود ندیده باشد وجود حق
نیز نیاید عدم تحول کرده هیچ چیز را معدوم نتواند ساخت مثلا اگر
چوب را با آتش بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او مبدل
گردد و بهیئت خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتی است که در جمیع
احوال

احوال باقی و ثابت است و آن نفس وجود مطلق است و ممکن الوجود
صور و احوال که متبدل و متغیر بود و آن وجودات مقید است که عبارت
از ماهیات است ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون من دونه
هو الباطل و ایجاد حق تعالی عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور
مختلفه متعدده که مشاهده میکنی و بمناسبت اسامی عنوان
التعریف التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا
تحصل الا بها باطن مسند بمنزله هستی مطلق باشد عالم ظهر اسم فعل مشتق
باشد چون هیچ مثال خالی از مسند نیست پس هیچ موجود خالی از حق نباشد
کلمة منها اشارة الی ان الشاهد غیر بالنور مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق
صورت نه بندد و اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است
از مقید و قیل استلزام از طرفین و احتیاج از یک طرف چون حرکت ید یک
مفتاح که در ید است و اینما مطلق مستلزم مقید است از مقیدات
علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقید بخصوص و چون مطلق را بدلی نیست
قبلا احتیاج هم بمقیدات اوست بیت گر دوست را بجانم مبتلا
نیست · ما دوستیم اگر بجهان کس جهانی دوست · استغنای مطلق
از مقید با اعتبار ذات است و الا ظهور اسما الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت
بی مقید صورت نه بندد چرا که اسما نامتناهی الهیه متحقق اند که هر یک
را مظهری باشد تا آثار آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و مسمی که ذات
است

علما اصالهم در قصم ولكن انظراهل زال عن العالم ما زال عندهم
قلت لا فان قصهم من العالم بما هو الاثر عليه على قدر ما فاتهم عنده
عدم العالم فقصهم من الحق على قدر ما يحجبهم من العالم فان
كمال المحققين الجمع بين الحق والخلق اقوال العلماء ان هذه المعنى اشير بما روى عن
الجمع بلا تفرقة زندقة والتفريق بدون الجمع تعطيل والجمع بينهما توحيد
عليه السلام نزهن الفصل عن الوصل والحركة عن السكون فقد بلغ الغاية
في التوحيد في المعرفة حقيقة وجود الكه در جميع موجودات ذهنى وخارجى
يك معنى بيش نيست تعالى وما مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض
دهر مرتبه او را اسماء وصفات واحكام واعتبارات مخصوصه است كه در ديگر
مراتب نيست چون مرتبه الوهيت وربوبيت ومرتبه عبوديت
وخلقيت ليس اطلاق اسامى مرتبه الهيه مثلا چون الله ورحمن ورحيم
بر مراتب كونيه عين كفر ومحض زندقه باشد وهمچنين
اطلاق اسامى مخصوصه بمراتب كونيه بر مرتبه الهيه غايت ضلال
ونهايت خذلان باشد وهمچنين اجراى احكام هر مرتبه در مراتب
ديگر رباعى اى جان كه جمال تحقيق ديدند وصف حق وصفا
صفتى هر مرتبه از وجود حكمى دارد گر حفظ مراتب نكنى زنديقى
كلمة فيها اشارات لطيفة التوحيد الوجودى انتهى مطلق تا آخر
مرتبه ومظاهر كه وجود است كه بحسب اختلاف تجليات وتعينات مسمى
بر مراتب

بمراتب گشته واين تعينات اعتبارات محض است واضافات صرف
چنانكه واحد را ربع اربعه وثلث ثلثه ونصف اثنين گويند اين نسبت
واضافات نادح در واحد نيست ووحدت او نيست وهمچنين اطلاق اسامى مختلفه
وتعينات بر ذات رفيع الدرجات مانع احديت او نيست وواحد را در مراتب
اعداد ظهورى دارد كه هر مرتبه خاصيتى وفائده ميدهد كه در ان ديگر
نيست وحقيقت هر مرتبه مغاير حقيقت ديگرى است وهر تفصيل
مرتبه واحد ميكند يعنى مبين انكه واحد است كه در اين مراتب بتكرار
ظهور كرده زيرا كه اثنين دو واحد است وثلثه سه واحد است
وهمچنين ليس ماده اعداد الواحد موجود بود واو محتاج بواحد نيست
خود از لا وابدا باقى است وانه مستغنى بحيث ان عدد معدوم
ميشود وموجودات امكانيه باقيات هويدا ميكردد وسما نظرت
الا الوجود جمعا وتفصيلا ومعنى التوحيد بحيث لا ينافيه التكثر
الواحد الاعداد فان الاثنين لا يوجد ابدا ما لم يضف الا الواحد مثله
ولا يتم الثلثة ما لم تزد على الاثنين واحدا هكذا الى ما لا يتناهى فالواحد
نفس العدد والعدد كله واحد لو نقص من الف واحد انعدم الالف
وحقيقته وتعين حقيقة اخرى وهى تسعمائة وتسعة وتسعون ولو نقص
منها واحد ذهب عينها الكثير فالواحد نخ عدد هذا
الشئ وهكذا التوحيد حقيقة وهو معكم اينما كنتم بعبارة اخرى

اطلاق وحيثيت نزول فرموده در مراتب تعينات ومجالى اشخاص
تجلى كرده وحسن خود را در آينها مختلف ديد در هر آينه صورتى
وبحسب تعدد مظاهر كثرة پيدا شد شعر وما الوجه الا واحد غير انه
اذا انت اعددت المرايا تعددا هر آينه دارد شاهدي روى
روى ما آينه كار هر جا در پيدا شود وچون تعين را حرف اعتبارات
ظهور آن بواسطه نور است كه در مراتب سارى است كان
الله ولم يكن معه شئ تنبيه كلمة الآن كما كان ومعنا ابن تيمية
مندرج است كان الله ولم يكن معه شئ وكان الله عليما حكيما است دانيها
فرموده انه كل شئ هالك الا وجهه ولم يقل سيهلك لانه هالك الآن
وابد الابدين الا كذلك والضمير راجع بشئ باشد چه
اصل حقيقت او باشد كه عبارت از هستى مطلق است وفى التوحيد
الصدوقى عن امير المؤمنين انه سئل عن وجه الرب تعالى فدعا بنار
وحطب فلما اشتعلت قال اين وجه النار قال السائل هو من جميع
حدودها قال هذه النار مدبرة مصنوعة لا يعرف وجهها وخالقها
لا يشبهها وله المشرق والمغرب فاينما تولوا فثم وجه الله لا يخفى
على ربنا خافية وصنف في الكافي عن الصادق انه قال صنع الله كل
البهم او شئ قال وكان من شئ فيكون الجنه فقيل فاهو قال
الكرات يوسف نوع من الاشباه باهو بامر لا هو الا هو وفوق ما عن

ما وجد من فقدك وما الذى فقد من وجدك ودعاء عرفه الصوفية
فصار الهرى فيما در مرتبه محض الارباب آثار وصورت الاعيان بحجاب
امكان الانوار بيت فروغ نور جمال الوجود در تجلى زده زلفين
ظلمت اعتبار كلمة فيها اشارة الى مراتب التوحيد اى سالك قدم بيش نه
تا علم اليقين بدانى كه ليس في الوجود الا الله وصفاته وافعاله
بيش آى تا عين اليقين ببينى كه ليس الا ذاته وصفاته ليس فيه ديكر
بيدار تا حق اليقين مشاهده كنى كه ليس الا هو رباعى چندان برو
اين ره كه دوئى برخيزد ور هست دوئى بره روى برخيزد تو او
نشوى ولى اگر جهد كنى جائى برسى كز تو توئى برخيزد در هر چه او
نباشد او چيز نباشد در هر چه او باشد هم او چيز نباشد بيت
هر چيز كه در حيز امكان ديدم با او همه هيچ بود وبى او همه هيچ
الاشياء في الظهور ما هو عين الاشياء ونقع ذاتها وقال اهل الله هو
هو والاشياء قال بعض المشايخ سالت شيخى من الحلاج رضى الله تعالى عنه
اسراء روح فقلت يا شيخ ان ناسا من العارفين زعم الوجود بعضه
فجعلتهم ملاحدة لا الله ولا بقى العالم عندهم ما يلقنون الحرية
فحسبك الله ولا شك انهم في التحقيق دون امثالكم وامثالنا الحق انك
لاحبك فوقت فحسبك لانسب الى اعداد فجعلت كهم قدرا
وهذا حال المخالف حال اولئك العارفين فقال صدقوا ما انتم بما فيه

دریا چون نفس بخارش گویند و بخار چون متراکم شود ابرش
خوانند و چون قطره چکیدن آغاز نماید تا همه جمع شود سیلش نامند
و چون بدریا پیوندد همان دریا بود شعر البحر بحر على ما كان في القدم
ان الحوادث امواج وانهار لا يحجبنك اشكال يشاكلها عمن تشكل
فيها فهي استار چون آفتاب که بر زمین میتابد و در حقایق متقسم
و متکثر میشود و اگر بر شیشهای ملون تابد هر جا بر لونی بر آید و در نفس
الامر از ذات خود یکیست و اگر بر قاذورات تابد هیچ نقص و عیب از آن بوی
چنانکه اگر بر لعل تابد هیچ شرف از آن بوی ننماید و در جمیع صور اعیان همه
نور حقست خواه ذهنی و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص
روحی بدوار آن روی که در روی آن آیینهای مختلف نشان دهد
هر آیینه صورت نور را آیینه وار اینجا ظاهر خواهد شد و لکن ظهورات
مختلف بحسب اختلاف جواهر آیینهاد و مانند یکی بیکر و صفی واشکال
نیست که نورنه در اینها می نماید جز نور کسی دیگر نیست و نور خود
همچنان و بهمان صفت که بود در مرتبه خود و متکثر نیست که آفتاب
نور خود که در ذات اوست منور است نه با این نوری که در
ماهست یا زمین و آن نور که در ذات اوست تجزیه و انتقال
و حرکت نپذیرد و بحال خود باقیست و با این حال نور ماه و زمین
عین نور آفتابست بنوعی و زمین نیست الا مجلی نور و بر همان
بهی

مثلا لیس عبارة الا عن ظهور الواحد مرتين مع الحكم بينهما بالتغاير
و مجموعها عين الواحد فما بين الاثنان اثنان و تغاير الواحد الا امر وهمي
لا حقيقة له كذلك شأن الحق فانه هو الذي يظهر بصور الاشياء و الكثرة
فيظن المحجوب انها متغايرة حقايقها و ما يعلم انها امور متوهمة و لا موجود
الا هو كل ذلك من عين واحدة لا اثر فيه و العين الواحد و هو الذي الكثرة من
اللطايف ان الحق مع غاية تباينه الوحدة و كون كل مرتبة من حقيقة راسها
موصوفة بخواص و لوازم لا توجد في غيرها اذا تنفت حال الوحدة و حال الكثرة
لتحد بينهما عين الوحدة وانك لا تنفت في كل مرتبة من المراتب عين ما فيه
فيقول الواحد ليس بعدد و الفرد ليس بزوج الا ان تقابل مع ان عين الواحد
الذي فيكرره و الواحد عين الفرد الذي فيكرره و كذلك اذ تقول الكل غير اجزائها
و مجموع الاجزاء اتصافها بخواص و لوازم لا توجد في غيرها و مجموع الاجزاء
لكل مرتبة نوع باسمها فلا تتخللها الا من جميع الاجزاء فلا تزال تثبت عين
ما تنفي و تنفي عين ما تثبت و هكذا العجب هو بعينه مالحق بشبيه ما
من الحق المنزه من تقابل الحقيقتان بل عين الكمالات لكوان هو الخلق المشبه
و ان كان فتميز الخلق بالامكان و تفسير عن الحق بوجوب و تنزه هر انسان
بوجدان خود تشرح روح ابدیکه نفس انسانی هست که خود متکلم است
بآن و خود سامع آن و خود عالم بآنچه با خود گفت و خود شنید و دیگر را
در میانه این گفت و شنید و علم نیست بر این عین واحد و فان بکامله
بصور

تیرگی خود ثابت و باقیست که اگر تیرگی از او زایل شده بودی نور را
تیش زیاده و نقصان نپذیرفتی پس ماه و زمین منور است بنوری که
آن نور آفتابست چنانکه منقصه لازم آید و چنانکه تیرگی از ذات ماه
و زمین زایل شود وجود مطلق را چون پادشاهی تصور باید کرد
و وجود عالم را چون وکیل پادشاه و همچنانکه انفاذ امور احکام و نصب
که از لوازم پادشاهیست در مملکت او الا از وکیل ظاهر میشود پس
در همه مملکت چنان می باید همچنین وجود حق که مبدا من مطلق است
اثار در وجود عالم ظاهر میشود و اینجا بر تقابل اعیان نمی باید چه حقایق
و مراتب کلیه را نسبتهایی چون نسبت وزارت و اشراف و استیفاء
و امثال آن اشکار نیکه همه از پادشاهی ناشیست و از لوازم پادشاهیست
چنانکه دخول در وجود و ذات آن شخص که پادشاهست داشته باشد
و فی الحقیقه پادشاهی منقسم و منجزی باین مناصب نشده و حکم اینها
هم حکم اوست و باز موجودات نوعی و نوعی را چون مناصب حکومت
شهرها و قریها و نواب جزوی مانند و شکی نیست چون در شهری از
حکام فعلی کند خوب باید و ما بالفعل آن مسکنی که ابن حکم پادشاهست
با آنکه تعیین آن فعل و حکم آن از خوب و بد از جانب آن شخص است
نه پادشاه و پادشاه من حیث الذات از آنها همه مبراست و از جهت
پادشاهی فاعل همه و حاکم بر همه و هیچ نوع حاکمی نیست در هیچ نسق

بصور مختلفه برامده و بوجوه کثیره ظاهر شده از شئون و کوناگون
و معانی و از روی بحسب هر صورتی حکم و اثری ظاهر شده و این کثرت وجود
و اختلاف احکام در وحدت حقیقی آن قادح نیست **مثنوی** کما
ان ظهور المداد في صور الحروف لا يقدح في وحدته و صرافة حقيقته كذلك
ظهور الوجود في صور الموجودات لا يقدح في وحدته و صرافة حقيقته
و حقيقتها ليس الا المداد و وجود الحروف تابع له فكذلك الوجود في العالم
حقيقة ليس الا الوجود المسمى بالحق و ساير الموجودات تبعياتها و كثرتها
امور اعتبارية و كان الحروف كلها بالمداد موجودة و بدونه معدومة
بل ليس الحروف الا المداد بل ليست الحروف الا المداد و انما ظهر بصور
الحروف فكذلك العارف لا يشاهد بالحقيقة في اعيان العالم الا الوجود
الحق و يعلم بان الحقايق الموجودات كلها به موجودة و بدونه معدومة بل
ليس الموجود الا هو و انما ظهر بصور الاشياء و تقدس الكل الاعلى في السموات
و الارض و هو السميع العليم حقيقة الحروف هي الف مشكلة باشكال مختلفة
في القدر و المقدار و الهيئة مصدرة و الذي بالالف المثل للوجود المطلق الذي هو
اصل الموجودات المتعينة فان الالف الملفوظ صوت مطلق ممتد غير متعين
بصفة ورد من مخرج مخصوص و بعده مقصود و منه و الالف المكتوب امتداد
خطي غير مقيد بشكل مخصوص و لعينه كثرة و اختلاف صور و امواج
و حباب بحر محيط كثرة انداد اشياء مسمى را من جميع الوجوه متعدد و تكثر

از اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از آن خالی نیست و متقدر نیست بتقیّد
اعضا و متعدد نیست بتعدد آن و آن انانیت تست که مدرک
و محرک و متفکر و مدبّر اعضا منظم و مکسوت اوست که منبع قوام و حقیقت
اعضا با اوست همچنین نسبت هویت حق سبحانه و تعالی با همه موجودات
هم چون نسبت روح تست با اعضای تو هیچ حقیقتی از موجودات
از حق خالی نیست و هیچ یک کما قال امیر المؤمنین علیه السلام داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء
هو فیها کامن ولم یبایَن صفاتها فهو منها بائن و متقدر نیست
بتقیّد آنها و متعدد نیست بتعدد آنها و اوست فی الحقیقه روح همه
و صورت اوست و قوام و حقیقت همه اوست کما قال سبحانه و تعالی و ان من شیء الا یسبح
بحمده من عرف نفسه فقد عرف ربه و ان لیس فی الوجود الا الله کما
هو تلک نفوس علی وجه کذا سوره العالم التسبیح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم فالعالم صورة الحق وهو روح العالم المدبر له و هو الانسان الکبیر
کما هو علیه الامر گویند همچنانکه آگاه شوی که در جهان مردم آلات جسمانی
ظاهر شد با ارواح باطنش بنفس ناطقه روشن است چنانکه نفس
چون مصباح بود میان زجاجه ارواح و ارواح چون زجاجه اند مشکوة
و اجسام چون مشکوة آنها و نوان شد که ارواح و انفس چون اجسام
باشد هویت را جلت عظمته و هویت چون جان جهان است از وجه هوی
زنده و رخشان باشد **بیت** حق جان جهان است و جهان جمله بدن

املاک

املاک و لطائف و حواس آن تن املاک و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است و دیگرها همه فن و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها
الا العالمون **کلمه فیها اشارة الی ان الکمالات کلها تابعة للوجود**
هر کمالی که در هر حقیقتی ثابت می شود کمال نیست بلکه از تنعّمات و توابع وجود است
آن حقیقت است و هر وجود و قابلیت قبول وجود حقیقت است هر
کمال وجود است از حیوة و علم و قدرت و ارادت و غیر آن لکن موجودات
در قبول وجود متفاوت اند و متفاوت که ظهور کمالات را ایشان بحسب تفاوت
قبول وجود است کما یقتضیها الیه هر چه قابلیت مر وجود را اعلی و اتم
الاشرف و کذا الکلام فی ظهور الکمالات و منشا این تفاوت غالبیت
و مغلوبیت احکام وجود و امکانیت است پس در حقیقتی که احکام وجوب
غالب بر نظم وجود و ظهور آن کامل تر بود و در حقیقتی که احکام امکان
غالب بر قبول وجود و کمالات وجود و ظهور آن ناقص تر بود
وجود هر حقیقتی بعینه همان وجود مطلق است که از اوج وحدت کلیه
تنزل فرموده و در حضیض تعین تقید و تقیید رونق فزوده و همچنین کمالات
تابعه وجود همان کمالات مطلقه است که از اوج بعضیت تنزل کرده
و در مظاهر بقدر استعداد رونق فزوده و بعبارة اخری فنقول کما ان
وجود نا بعینه هو وجوده سبحانه الا انه بالنسبة الینا محدث و بالنسبة
الیه قدیم کذلک صفاتنا من الحیوة و العلم و القدرة و الارادة

وغیرها فانها بعینها صفاته سبحانه الا انها بالنسبة الینا حادثة و بالنسبة
الیه سبحانه قدیمة فانها بالنسبة الینا صفاتنا لحقتنا و الحق تعالی
لنا لازم لو وجدنا بالنسبة الیه سبحانه تعین ان صفاته لاتقبل الغیر
و ان شئت ان تتحقق ذلک فانظر الی الحیوة کیف تجلت فانها من الله
بحسب ذاته و ذلک هو الحدیث و من حیث النظر من خصائصها
نعرف من حیث الشهود ان کل حی فحیوته کانت فیها و شهدت
سریان تلک الحیوة فی جمیع الموجودات علمت انها بعینها هی التی
نامت بالحیوة بالحی الذی قام به العالم و هی الحیوة الاکبر و کذلک سائر
الصفات الا ان الخلائق متفاوتون فیها بحسب قابلیاتهم **بیت**
ای از تو تابع دانش بهر جانی هر جا که اضعف بیش در پرده بقا است
هر جا بسم توانائی و دانائی هست نور دانائی تو هر در توانائی است
هر کجا که لطف تو بود بلک در دیر کلیش و بوی خمار از گل خود رسته زیبا
نیست حقیقتا شایق جمال تو خقا شایق نیست هر که شرح احوال آ
نا شایق نیست **کلمه فی مراتب الوجود و التقابل للمراتب** اهل معرفت
گویند وجود را مع کثرت مراتب در پنج حضرت منحصر است و آن را حضرات خمسه
خوانند و این پنج حضرت بیان و وجوداتی هست بواطن حقایق اعیان از
صفات و سعت لازم ذات است بلکه عین ذات **اول** حضرت ذات است
که در آن بروز حق است بذات خود بر خود و در این حضرت اعیان با کلیه

منتو

منتو انه غلا هو لا علما لاعینا کان الله و لم یکن معه شیء و آنرا
غیب مطلق گویند که از آن هیچ کس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا هم
و رسوم نگنجد و عبارت چون اشارت مجال ندارد **دوم** حضرت اسماست
که در آن بروز حق است بالوهیت و در این حضرت اعیان ثبوت علمی دارند
و هو ظاهرة للعالم بها لا لنفسها و امثالها نعتها اسم الغیب **سیوم** حضرت
افعال است یعنی عالم ارواح که در آن بروز حق است بربوبیت **چهارم**
حضرت خیال که آن جای بروز است بصور اللذة بمعانی و حقایق **پنجم**
حضرت حس است و مشاهده که جای بروز است بصور متعینه گویند
و هو العالم المحسوس و در این حضرات ثلثه اعیان را ظهور هست لنفسها
و لامثالها و جلها این حضرات اعلی غیب مطلق باشد و حضرت ارکل
شهادت مطلق و نوازن حضرت که از ان اسفل حضرات است بطریق
قهقری بازگرد و ببین که هر چه در عالم محسوس است مثال و صورت
آن چیز را که در عالم مثال است و هر چه در عالم مثال است صورت
و مثال چیزی است از شیون حضرت ربوبیت و هر چه در حضرت ربوبیت است
صورت اسمی است از اسماء الله و هر اسمی صورت حقی است از حق
و هر حقی از ذات متعالیه را که آن و هر ظهور و بروز می کند و در کوی
از اکوان پس عارف باید که هر چه در عالم حس ظاهر می گردد صورت
معنی است غیبی و در جمیعت از وجود حق باقی که ظاهر باز شد

الا ثم يأخذ في الصعود فاول ما يحصل منه مركب من مادة وصورة
ويسمى بالجسم ثم يختص الجسم بصورة اعلى واشرف فيصير بها ذا اغتذاء
ونمو ويسمى بالنبات ثم يزيد تخصيصه بصورة اخرى اعلى من قبلها فيصير
بها ذا حس ونمو وحركة ويسمى بالحيوان ثم يزيد تخصيصه بصورة اعلى
وافضل فيصير بها ذا نطق ويسمى بالانسان والانسان ان تكثر الى ان
يصير كاملا ذا عقل مستفاد فحينئذ تتم دائرة الوجود وينتهي في سلسلة الخير
والجود بيت دو سر خط حلقه هستی ۞ بحقیقت بهم تو پیوستی فالوجود
ابتداءه كانت عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة فصارت متعاكسة
كانها دارت على نفسها جسما ثم صورة ثم نباتا ثم حيوانا ثم انسانا ذا عقل
فابتدأ الوجود من العقل وانتهى الى العقل كما بدأكم تعودون كما بدأنا اول
خلق نعيده وفي الحقيقة من الله البدء واليه العود واليه المرجع حافظ
از بیان عادت که بحافظ سپرده دوست ۞ روزی رخش ببینم و
تسلیم وی کنم فالشرف والكمال انما هو بالدنو من الحق تعالى فالعبد
كلما تقدم كان اوفر اختصاصا في الوجود وكلما تاخر كان اعلى مقاما
والى المبدأ اشير بليلة القدر وانزال الكتاب وارسال الرسل المعنويين
تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر والى العود يوم
القيامة والمعراج المعنوي تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره
خمسين الف سنة عنهما وصح في الاخبار [illegible]

ان

ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش
من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى
خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي حافظ توفیق گوهری که
که در عالم قدس ۞ فکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ۞ كلمة فيها اشارة
الى ان اصل العوالم هو الخيال قال اهل المعرفة ما لحضرات الخيال هو اصل الوجود
وعليه كمال الظهور المعبود وقال لان محل الاعتقاد بالحق [illegible]
والاسماء انما هو الخيال [illegible] فهو اصل العوالم الا ان الحق هو اصل الاشيا
واكمل الظهور [illegible] يكون [illegible] هو اصل الاشيا هو الخيال الا ترى
ان النبي [illegible] الناس نيام فاذا
ماتوا انتبهوا [illegible] كانوا [illegible] في دار الدنيا
انهم كانوا نياما [illegible] بالموت [illegible] العقل [illegible]
اهل البرزخ واهل الحشر واهل النار واهل الجنة [illegible]
[illegible]
[illegible] من العوالم [illegible]
[illegible] مع الله وهم نائمون [illegible]
مع الله [illegible] مع الله [illegible] من النوم
ثم اهل البرزخ نائمون لكن اخف من النوم الدنيا فانهم مشغولون بما كان
منهم [illegible] وهذا نوم لانهم ساهون غافلون

رباعی هستی تو بیرایه هست وکراست ۞ هستی است زجام
می پرست که راست ۞ زنهار مشو غره که دستی ارنی ۞ کین دست
تو استین دست که راست شعر كان في الكون وهم او خيال ۞ او عكوس
في المرايا او ظلال ۞ لاح في ظل السوى شمس الحق ۞ كل من جرانه في تيه الضلال ۞
فان الوجود الا عين واحدة هي عين الوجود المطلق وحقيقته هو الوجود
المشهود كالبحر ولكن هذه الحقيقة الواحدة او العين الاحدية لها مراتب
ظهور لانها هي ابد او في التعين والتشخص وكليات هذه المراتب منحصرة في
خمس اثنتان منها منسوبتان الى الحق سبحانه وثلاثة منسوبة الى الكون
والانسان الحقيقي الكامل جامع الجمع وهو منشأ الوجود وقيامته
[illegible] شرائط وجود [illegible] موجود [illegible] حضرت
حق سبحانه وتعالى [illegible] موجودات [illegible] حيثیت
انسانی است بوجود العنصري [illegible]
[illegible] موجودات
[illegible] حقیقت انسان
[illegible] انسان
[illegible] وما منا الا له مقام معلوم در مقام خود [illegible]
[illegible] الانسان في اطوار الوجود [illegible]
ودايع عند [illegible] حافظ [illegible] ۞ ثم قال

بنام

بنام من [illegible] كلمة وكيفية تنزلات الوجود ومعارج الوجود
[illegible] في التعين والتميز [illegible] من سماء الاطلاق الى ارض
التقييد [illegible] الاشرف [illegible] الى ان ينتهي الى الاخس [illegible]
[illegible] السلسلة النزولية ثم يأخذ في العروج كذلك
[illegible] من الاذل الى الافضل الى ان ينتهي الى [illegible]
[illegible] السلسلة العروجية فيكون [illegible]
[illegible] سبحانه [illegible] الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه [illegible]
[illegible] اقرب [illegible] والوحدة والغنى [illegible] الاضداد والتركيب
والافتقار [illegible] المرتبة الاولى التي يظهر فيه الوجود [illegible]
لا يفتقر في تقومه ولا شيء من صفاته وافعاله الى شيء سوى [illegible]
[illegible] ويسمى تلك المرتبة [illegible] العقول والارواح والملائكة
المقربين ولهذا ورد اول ما خلق الله العقل وفي المرتبة الثانية [illegible]
يفتقر في تقومه الى غيره [illegible] يفتقر في افعاله وصفاته الى ما دونه من
المراتب ويسمى اهلها [illegible] بالنفوس [illegible] والملائكة
المدبرين وفي المرتبة الثالثة يفتقر في تقومه [illegible] ويسمى بالصور
والطبايع وفي المرتبة الرابعة ليس له حيثية سوى حيثية الامكان والقوة
[illegible] ويسمى بالمادة والهيولى
[illegible] مراتب الخلق ولهذا ورد اول ما خلق

مطلق که لابود زهر صفت بالاتر ز آنجا اعقل چون در آید البصر سوی

در آید بسر هر چه ز تو ممکن خیالش · باشد همه مظاهر جمالش وقد جمع الله

تعالى بين التنزيه والتشبيه في آية واحدة فقال ليس كمثله شيء فنزه وهو

السميع البصير فشبه فانه اذا احاط بالكل لم يختص بواحد منهما فلا في

الكل لم يكن محدودا فتحاشى من تنزه من التشبيه بالتنزيه ومن التنزيه

بالتشبيه **مثنوی** گاه خورشید وگه دریا شوی · گاه کوه قاف

گه عنقا شوی · تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از

وهمها وز بیش بیش · از تو ای بی نقش با چندین صور هم موحد

مشبه خیره سر **كلمة فيها اشارة الى الوحدة الحقيقية** قالوا

الوحدة الحقيقية التي هي هوية الحق هي الوحدة المطلقة التي تستهلك

جميع المتقابلات من المتنافيات والمتضادات في عين الاشتمال بالذات

على جميع الموجودات سواء كان واحدا او كثيرا اذ كما يشتمل جميع مراتب

الواحد كذلك تشتمل جميع انحاء الكثرة فهو الجامع بالذات بين سائر المتقابلات

وباعتبار هذه الوحدة نفى الاثنينية ولا نفى الحق وانه واحد الاحد [illegible]

المؤمنين الاعتبار [illegible] اى بالوحدة التي تضادها الكثرة فان

الواحد بذلك الاعتبار الكثرة مضادة له وهو الاصل في العدد فعلم من هذا ان

نسبة الواحد الاثنانية والكثرة الانسانية الى الوحدة المطلقة على السوية

من حيث شمولها واحاطتها بهما الا ان وحدة الاثنانية ما لم يتميز منها

الا

عن الله وكذلك اهل القبر فانهم وان وقفوا بين يدي الله للحساب

فانهم مع المحاسبة لا مع الله وهذا النوم لانه غفلة عن الحضور لكنهم

احق نوما من اهل البرزخ وكذلك اهل الجنة والنار فان هؤلاء مع

ما نعموا به وهؤلاء ما عذبوا به وهذا غفلة عن الله لانه لكنهم ايضا

احق نوما من اهل الحشر فهو مع متابعة السنة على ان كلا من هؤلاء

وان كان نوعا نظر من الحق من حيث الحق لانه اصل الكونين وجميع العالم

وهو حكم انما كنتم [illegible] النوم لها النظر [illegible] تعالى الحق عليهم يكون

الاشياء وهذا اخبر [illegible] هذا المقام عليه السلام ان الناس نيام الا انه

تيقظ معرفت **بيت** هر که [illegible] در خواب [illegible] · بیدار [illegible]

باشم [illegible] باشم · [illegible] خود [illegible]

خویش چو باشم من با [illegible] باشم · وقد قيل ان الخيال العالم [illegible]

ما فوقه من الحضرات بصورها وما تحته من الجسمانيات بصورها [illegible]

العقل الذي [illegible] الخواص الذي [illegible] هو [illegible] من [illegible]

[illegible] **بيت** [illegible] من [illegible] خيال

كه بود خيال [illegible] **كلمة يجمع بها بين التنزيه والتشبيه**

قال بعض اهل المعرفة تنزيه حق [illegible] واستغنا

[illegible] آن جنابست باعلى [illegible] امور [illegible]

تشبيه بلا تنزيه ناقص العرفانست چون [illegible] و تشبيه

پیدا

الا باعتبار معنى محقق دون الكثرة فان ما به الامتياز [illegible]

فيوجد زائدا عليهما فيكون لها تقدم بالذات على الكثرة فكل تعين يكون

الغالب فيه احكام الكثرة تكون تلك الآثار فيه [illegible] [illegible]

كل مسمى بالوحدة غير قليل اى هو واحد مع وحدة كثيره **بيت**

در هر چه دیده ام توحید بدار بوده · [illegible] توحید [illegible]

بوده · واحدیت را سه مرتبه است **اول** احدیت ذات که در

مرتبه [illegible] واعتبار [illegible] قل هو الله احد [illegible]

الذاتية المطلقة وليست الوحدة من هذا الوجه نعتا للواحد بل [illegible]

دوم احدیت اسما وصفات [illegible] اسما وصفات مع کثرتها [illegible]

باذات یکی [illegible] هو الله الواحد القهار [illegible]

الاحدية الالهية والوحدة [illegible] الاعتبار نعت الواحد [illegible]

بوحدة النسب والاضافات [illegible] باعتبار الوجود [illegible]

الحقيقي **سيوم** احديت افعال وتاثيرات ومؤثرات [illegible]

[illegible] است که في الحقيقة [illegible] جميع افعال [illegible]

است [illegible] [illegible]

كن [illegible] كما انا الله وانا اليه راجعون كما قال [illegible]

[illegible] من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم

[illegible] الى الذات [illegible]

پیدا کرد [illegible] مطلق المقید [illegible] محدود [illegible] چنین قابل تنزیه

بلا تشبیه ناقص المعرفتست ازان جهت که مقید حق مطلق است [illegible]

حد غیر محدود بمقدار آن امور که حق را ازان تنزیه کرده است

از معرفت تعینات [illegible] وتنوعات ظهور او [illegible] محروم و مهجور است

و همچنانکه تنزیه او از جسمانیات تشبیه اوست بعقول ونفوس

وتنزیه او از عقول ونفوس تشبیه [illegible] مجرده از سوء [illegible]

وتنزیه او از جمیع الحاق اوست [illegible] وتحدید [illegible]

عن ربنا وتعالى عن ذلك علوا كبيرا موجودات [illegible]

است در این اقسام [illegible] ازین [illegible] وتوهم [illegible]

عارف محقق وکامل [illegible] است که حق تعالی [illegible] من حيث ذاته

[illegible] از تشبیه وتنزیه [illegible] من حيث معيته للاشياء وظهوره

بهامیان تشبیه وتنزیه جمع کند وهر یک را در مقام خود ثابت دارد

وحق را بوصف التنزيه والتشبيه نعت کند باعتبارین [illegible]

الشرع من غير [illegible] لعقله الناقص ولا تاويل [illegible]

ولا [illegible] العقول المقيدة في القوى [illegible] المقيدة الجزئية

مقيدة [illegible] كذلك [illegible] [illegible] الحقائق [illegible]

المطلقة من حيث هو كذلك الا ان يطلق من قيوده [illegible] شهوده

فان المحدث لا يدركه الا المحدث **بيت** هر کس [illegible]

كما قال تعالى وعلم آدم الاسماء كلها وذلك لانه يربي بجمال اسمها

وجلالها جميعا وغيره انما يربي بعضها دون بعض ح

بود كه لسبب دست و نكل من جدكنج بود كه بسها ياد ول

من بدست خويش چه ليچ با عبارات غانه تم كلى تا نكاشت

در دل من كلمته في حقيقة حدوث العالم وازلية الحق العالم ودثان

موجود اى علم الحق سبحانه ازلا فهو محدث في نفسه فى الك الوجود لانه

مفتقر الى موجد يوجده في العين فوجوده مترتب على وجود الحق

فلا يصح عليه اسم القديم ومن كلام امير المؤمنين ع عالم اذ لا معلوم

ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور ومعنى لفظ آخر له حقيقة الرب

اذ لا مربوب ومعنى الالهية اذ لا مالوه ومعنى العالمية اذ لا معلوم و

الخالقية اذ لا مخلوق وتاويل السمع ولا مسموع ليس منذ خلق استحق

معنى الخالق ومن حيث احدث استفاد معنى الحدوث ع قال حسبه

تقديره طاولته الزمان ومنعته عزته ملاحظة المكان وقال الافعال

متى وكل نسب له امد يحتوي قال العرش لعل العرش الازل وسنفعه سبحانه

من كونه لها فانتفت عنه الى لنتر التقييد فسمع المسموع والبصر المبصر

واعيان السموات امثاله والمبصرات معدومة غير موجودة وهو بها

اذ كان علمها ازلا وكمن لها في الوجود العيني بل علمه تابع

الامكانات فلا امكانية لها الا كاهيها بانها الا بدا لم يكن واجبة لنفسها

ومنه

الاحدية هي الاحدية الربوبية الجمعية والمراتب اشار النوع في عين

تقوله اعوذ بك من عذابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك

منك فان الاول اشارة الى الحضرة الافعالية والثاني الى الحضرة الصفاتية

والثالث الى الحضرة الذاتية كلام في بيان تبين حدة والكثرة من العموم بينهما

اهل معرفت گويند وجود عالم ابعد از عدم مستند بنسب واعتبار

واين كثرت است در موجدان تا مجموع آن اسما واحديت كثرت

عالم موجود شود چه آنكه با اعتبار احديت ذات كثرة صادر نشود

شد از الواحد من حيث هو واحد الكثرة من حيث هو كثير بلا بكون

منبعا الا هو ومسند انه للواحد والوحدة نسب متعددة واحدية تامة

فهي ثابتة احديهما بالاخرى اثر الجامع المذكور فان للواحد حكمين

احدهما كونه واحدا لنفسه فحسب من غير تعقل ان الوحدة صفة له

او نعت او حكم ثابت او عارض ولازم بل بمعنى كونه هو لنفسه هو وثانيا

كونه يعلم ذلك ويعلم وحدته ومرتبته وكون الوحدة نسبة ثابتة له

او حكما او لازما او وصفا يشاركه فيها او يمتاز سواء وهذه هي حكم

الواحد من حيث نسبته ومن هذه النسب انبعثت الكثرة من الواحد

سواء الكثرة بالاجزاء والمقومات او الكثرة باللوازم فان كلتا الكثرتين

لها جهة وحدة ويجوز ان ينسب من تلك الجهة الى الواحد من حيث

كثرته النسبية فالتعدد بالكثرة النسبية اظهر التعدد العيني في ذات

او متفقترتم عادت مكثر بل كما ان وجوب الذات تعالى ازلي

كذلك وجوب الامكان للعالم ازلي فانه مترتب به سبحانه في وجوده وعدمه

ارتباط الافتقار التام في وجوده فان اوجده لم يزل ممكنا وان عدمه لم يزل

عن ممكنا فكما لم يدل على الخالق الواجب الوجود في ايجاده العالم وصف

يزيله عن وجوب وجوده لنفسه كذلك لم يدل على الممكن في وجوده

عينه بعد ان كان معدوما اسم يزيله عن امكانه فلا يتعقل الحق الا هكذا

فان نفست علمت معنى الحدوث ومعنى القدم فقل بعد ذلك ما شئت

فاطنة العالم وآخرية لما يخلق فالاول من العالم بالنسبة الى ما يخلق بعده

والآخر من العالم بالنسبة الى ما خلق قبله وليس كذلك معنى اسمه الله

بالاول والآخر والظاهر والباطن فان العالم متعدد والحق واحد لا يتعدد

ولا يصح ان يكون اولا لنا ثانيا ونسبة لا تناسب ربنا واسما ثانيا له

تعالى عن ذلك فليس هو باول لنا فانه اكانت اوليته يعين آخرية وهذا

المعنى عزيز المنال يعقله ويتصوره ممن لا انس له بالعلوم الالهية التي

يعطيها القول والنظر الصحيح والبرهان يشير من اشار بقوله عرفت الله

بجمعه بين الضدين ثم تلا هو الاول والآخر والظاهر والباطن وفي

كلام امير المؤمنين ع لم يسبق له حال حالا فيكون اولا قبل ان يكون آخرا

قبل ان يكون باطنا الى قوله وكل ظاهر غيره غير باطن وكل باطن غيره

غير ظاهر بحيث ظاهر باطن باطن ظاهر ود تخالف بينهما

لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية الاسم الله الجامع

والله هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص

لخصوصيته من مطلق ربوبية الله يربيه بها ولا يصلح لتربيته الا

هي مثلا در عالم صفات هيچ را از رب الارباب كه الله است تربيت

از جهت صفات قهريه كه از غلبه وشوكت واستعلا واستيلا وقتل

وامثال آنست رسيد واين صفات ربوبيت هيچ يا نخواستند

ربوبيت خويش نسبت با هيچ از اسماء القوي والقادر والقاهر

والشديد والغالب وغيرها ودر خواستند ودر صفليات هر چه

كه تعلق بهيچ داشت برهمين صفات بيار استند همچنانكه هر شى

را تربيت از صفات لطيفه از علم وحلم وعدل وصلاح وعفو

رسيد واين صفات ربوبيت هر شى قيام نمود ندوا نشا العليم

والحكيم واللطيف والرؤف وغيرها تعين وربوبيت ايشان با

انجا اسيد ودر صفليات هر چه تعلق بهر شى بود از آن ترتيب وانتظام

يافت ليس هيچ ومشتمل با اسم است وهو مظهر الله باجمعه لكن من حيث

الربوبية الخاصة وذلك لان الاسماء تنقسم باعتبار الانس

والهيبة الى جمالية كاللطيف وجلالية كالقهار ولكل مخلوق حظ

من اسم واسماء واكثر الحظ الالهية حظ الملائكة من السبوح والقدوس

وحظ الشياطين من الجبار والمتكبر وحظ الانسان جميع الاسماء

توانا بود که اقتضای آن معلومیت شیء بود زیرا که او فرع معلوم است
فات مقدورات الغیر و تبدل ارادة اقتضای اصل و منشأ آن
و تسادی نسبت وجود و عدم با ین تعینات یعنی ظهور و بطون در برزخ
بین کالقدرة و تقدیر فی الحق تعالی است از تقیید با سماء متقابله
محل آنکه جواد علی الاطلاق و فیاض علی الدوام نخست بحسب فیض اقدس
بعبور استعدادات و قابلیات علمیه وجود وجود داد و سپس علم از آن
مر اعیان ثبوتیه را بفیض مقدس اعیان از علم و استعداداتشان خلعت
وجود بخشید و از هستی پوشانید و القابل من فیض الاقدس
ومن فیضه المقدس
والمقبول **مثنوی** آن یکی جوش کرد آمد بعید و آن کرم بخشید کلا
یا ز انزید و نعیم القضا فی الاثبات بوجود هر حالی از احوال الشأن معدل حالی
و دیگر است هر کالی مر حد کالی دیگر ابدالاباد بین استعدادات در فراخ است
و کمالات علی حسب الاستعدادات در عالم سیر استعدادات و اغانی
و نه کمالات را نهایتی **بیت** تعالی العشق زهی دریای پرشور کرد فرشته
آرد تشنگی زد کرا روی تشنه همچو جرعه نوشد باز گرسنه بکر
خروشد **کلمة منها اشارة فی ان الحب سار فی الوجود** چون
بنای ایجاد عالم و ظهور و وجود حکم فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف بر حب است فلو لا الحب ما ظهر ما ظهر من الحق و الحب
سار فی الکل بل هو الحب کله هیچ کس نیست که هیچ چیز نیست که از محبت

کوهی

در عیان بود لیکن **کلمة منها اشارة الی ثبوت الحق مع الاثبات** الخلق
متغیر ابدا و کل متغیر تقبل الفقیر مع الاثبات فیوحید فی کل آن متعین غیر
المتعین الذی هو فی الآن الآخر مع ان العین الواحدة التی تطرا علیها
هذه التغیرات بها الحاصل دون تغیرها فالعین الواحدة هی حقیقة الحق
المتعینة بالتعین الاول الذاتی لعلمه بانه و هی عین الجوهر المعقول الذی
قبل هذه الصور المتعاقبة و جموع الصور اعراض طاریة متبدلة فی کل
آن یکون والمحجوبون لا یعرفون ذلک فهم فی لبس من هذا التجدد الدائم
فی الکل واما العارفون فانهم یرون ان الله تعالی یتجلی فی کل نفس و لا
فی التجلی بل یتبدل و یتجدد بالاصالة و الجلالیة معا فیختلع بالاول علی العالم الخلعة الوجودیة
عند الناسبة با جماعا ایاه بل وجوه بنفسه الهالکة الاصلیة لا الذاتیة
اذ کل شیء یرجع الی اصله و هکذا دائما فی کل آن هو فی تشابه تشابه نفسهم
و بیان آخرین و تبدل الشئون لا یوجب تبدلا فی الذات لا تعدد فی الصفات
والاعمال لانها تبدل النسب والاضافات بحسب منتهی ان الفهوم الی من یتصل
و یحلیس لحد علی السیار له مع ان ذلک انما هو فی مرتبة الفرق فقط واما فی
مرتبة الجمع فلا تبدل و لا تغیر بل لیس الا الثبات والقرار **بیت** جمال
یار که بیوسته بر قرار خود است چه در خفاو چه در جلوه بر قرار
خود است نامعاد الحق و تجلیاته واصل الی العالم فی کل نفس و فی الحق
الاتم لیس الا تجلی واحد یظهر بحسب القوابل و مراتبها و استعداداتها

فیختلف

کونی باالکون صوری یا معنوی خالی باشد پس اهل محبت را هم مجلس تمتع
نتوانند شد بلکه تعلق او تعلق شود از محبوب بمحبوب و فی الحقیقة متعلق
حب در همه محبوبات محبوب حقیقی خواهد بود **شعر** نقل فؤادک حیث
شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول هر کرا او دوست داری او راد دوست
داشته و بهر چه روی آوری او روی آورده و بنده هر که بجا آوردی
بندگی او بجای آورده و آگه نه ازین **شعر** و کل معرب بمحبوب یدین
لهم جمیعهم الیک تعددا نور ما اطلقوا و فنون یلتب الا الفقید الا
ایاه و ذلک لانه ما عبد الغیر الا لتجلی الالوهیة فیه **رباعی** انان که
بشوق این و آن ساخته اند غافل ز تو عشق بتان باخته اند
حقا که ندیده اند بر روی بتان جز روی ترا اگر چه نشناخته اند
و بیان ذلک ان کل محب فاما ان یحب نفسه او یحب غیره و محب الغیر
اما لحسنه و جماله او احسانه و کماله او لمجانسة بینه و بین المحب
اما محبة النفس فهی اشد و ابق لان المحبة انما یکون لعقد الملائمة
والمعرفة ولا اشد ملائمة لاحد من نفسه ولا هو اشد توهی
معرفة منه بنفسه و لهذا احمل معرفة نفسه مفتاحا لمعرفة ربه
و وجود کل احد فرع لوجود ربه و ظل له فمحبة نفسه ترجع الی محبة
ربه چون آفتاب در آئینه تابد آئینه را قابلیت بیش نیست و است
که خود را دوست میدارد در تو واما محبة الغیر لحسنه و جماله

فیختلف لذلک التعدد و النعوت المختلفة والاسماء والصفات لان الامر
فی نفسه متعدد او وحده طار و متجدد و انما التعدد والتاخر فیها
من احوال الممکنات بتوهم التجدد والطریان والتقیید والتغیر و نحو ذلک
کما ان الحق التجدد والا فالامر جل اعلی من ان یحصر فی اطلاق و تقیید
او اسم او صفة او نقصان او مزید و لما لم یکن الوجود ذاتیا للسوی الحق
بل مستفادا من تجلیه استقر العالم فی افتقاره الی الامداد الوجودی بلا انقطاع
اناء من دون فترة لا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذکور طرفة عین لفنی
العالم دفعة واحدة و ان الحکم العدم لازم الممکن و انما الوجود له من موجده
رباعی ای جود تو سوای جود هر کس وی ذات تو جود تو و جود هر
کس کرفیض تو یک لحظه بعالم نرسد معلوم شود که بود و نبود هم
کس **کلمة منها اشارة الی ان الاعیان الثابتة فی العلم** المعلومات انما
ثبتت فی العلم الالهی الکلی الاصلی الذاتی قبل خلقها و ایجادها بانما علمها ازلا
ثم اقتضت ذواتها بعد ذلک من انفسها امور الوجود یا علیها ابدا
فحکم لها ثانیا بما اقتضته ذواتها او احکم لا بما علمها ابدا و لیس ان
المعلومات اعطت العلم من انفسها ثم العلم حکم علیه و کیف یکون فذلک
کذلک والعالم له و مخلق نکیف یحصل من المعلومات کما قال
بعض اهل المعرفة و چون اشیاء با اسم ها در علم او تعالی او
معلوم بوده است مرضوعها بنفس از وجه خارجی ظهور یابد پنهان و چون

یاد نداد استادم ولما علم الحق نفسه وعلم العالم من نفسه ناظر علی صورته فاحب صورة نفسه لانه یراها فی مرآة العالم فلا محب الا الله ولا محبوب سوی الله بید دیده عاشق نهان کیست : در جلوه دلبری عیان کیست : حسن واحسان جلوه از تست : محبوب بجز تو در جهان کیست : نگذاشت جو غیرت تو غیری : مادر و ادو این آن کیست : عاشق جو تو بود عشق معشوق لیلی که و قیس در جهان کیست ثم ان مسببه ... الاسماء الالهية الكالية المتعالية الظاهرة متباينة متقابلة في اللطف والقهر وفروعهما وشعبها غير متناهية حاصلة من تراكيب الاسماء ثنائيا وثلاثيا بكل منها يوجب تعلق ارادته سبحانه وقدرته الى ايجاد مخلوق خاص يدل عليه اي على الذات الموصوف بالصفة المتعينة والمتجلية بالتجلي الخاص والموجودات ايضا في صلاحيتها للمظهرية مختلفة بحسب اختلاف الشئونات الذاتية كما مر بيانه وبحسب استعداداتها اللائقة في اللطافة والكثافة والقرب من الاعتدال والبعد عنه وتفاوت الامزجة التي بازائها في الصفاء والكدورة والقوة والضعف بحسب الفطرة المناسبة لتلك المواد وغير ذلك من الاسباب فكما ان لكل واحد استعدادا كليا للقبول الوجودي كذلك لكل منها استعداد جزئي لظهور اسم خاص به او اسماء خاصة واحدا بعد واحد حتى

يصل الى كماله اللايق به سبحانه المنزه عن التقييد بالاسماء والحصر فيها فهذا هو السبب في اختلافات الانسانات المتكثرة في طرف الحق والخلق من القرب والبعد وغير ذلك فان قربه من حيث الوجود والاحاطة والمعية التي لا تفاوت فيها بالنسبة الى الجميع اسلا كقرب المداد بالنسبة الى حروف الكتاب وقربهم من حيث الظهور بالاحكام والاستعدادات الذاتية التي هم فيها متفاوتون فان قرب كل منهم انما هو من جهة اسم معين وهو بعيد من جهة الاسماء الاخر لعدم تحققه بها وشعوره بها فكذا الوجه في الجمع بين كون الكل على الصراط المستقيم مع اعوجاج طرق بعضهم فان سير كل معين انما هو في الاسم الذي نشأ منه وكل الها انما هو يجوز على البر فطريقه البر مستقيم وكذا الكلام في جمع مسير الكل الى الله سبحانه وبين شقاوة بعضهم دون الآخر لان الله منتهى كل طريق وغاية كل سلوك والبر مسير كل موجود الا ان الله سبحانه انما كلف عباده بسلوك طريق يوصلهم الى السعادة والفوز بدرجاتهم وليس كل اسم يوصل اليه لاختلاف الاسماء بحسب الحقايق والآثار فاين النافع من الضار واين اللطيف من القهار واين المضل من الهادي واين المنتقم من الغفار والطريق الموصل الى السعادة هو طريق الشرع قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وقال بعض اهل المعرفة خوفي ان كلام وهو

ان لا يحب شيئا وكمالية او ثمانية حيثية او لقربه من الله وكالدنيا الا انه الجمال المحبوب لذاته سواء الجمال الظاهر الصوري او الباطن المعنوي والله هو الجميل ويحب الجمال فيحب نفسه غير او را انشايد که جمال بود یا کمال باشد زیرا که حسن وجمال وبها وکمال که در صفحات وجود وانفس ومرائی قلوب اغیار است مراتب اکوان ومحال امکان ظهور میکند همه عکوس انوار جمال وآثار کمال آن حضرت متعال است که در مظاهر و مرایا ظاهر می شود ودر مرایای قابلیات خصوصیات قوابل منعکس می گردد شعر وکل ملیح حسنه من جماله معار له بل کل حسن ومحجر پس اگر سطوات اشراقات آن جمال از آئینه دل ومرآت روح ظهور کند حقیقی که حاصل این معنی بود حسن سیرت خوانند واگر بر ظواهر صفحات اجسام و قوابل حسیها مبین گردد حسن صورت باشد چه بلون این تجلی منتج نتایج خاص ظهور آن مشربها جدا است ومصدر راجع بجمیل الذات که اصل ومنشا الطافت وملاحت است وحده لا شریک له او را بحق وجود شهود او را آنکه جمال باشد فما احب غیر خالقه ولکن احتجب عنه تعالی تحت وجوه الاحباب ولسان الاسباب من لیلی وسلمی وزینب وهند وما الدرهم والدنانیر والجاه والاقتدار وکل ما فی العالم من حسن محبوب وجمیل مرغوب فافنت الشعراء کلامهم فی الموجودات وهم لا یشعرون والعارفون بالله

لم يسمعوا شعرا ولا لغزا الا فيه من خلف حجاب الصورية قبله نظر مجنون بحسب ظاهر جمال لیلی است اما بحقیقت لیلی آینه پیش نظر بلکه او است که بچشم مجنون نظر بجمال خود میکند ودر حسن لیلی او بدید خود را دوست میدارد نظم حسن از حق است وعشق از حق نامی بر ما زعشق بازیست : در حسن بتان تجلی او ست : حق است کز عشق حق رسیدنیست وکذا الکلام في محبة العبد الاحسان فان الاحسان ايضا محبوب لذاته سواء تعلق بالمحب او لا ولا احسان الا من الله ولا محسن سوى الله عز وجل شأنه فانه خالق الاحسان وذواته وجاعل اسبابه ودواعيه وكل محسن فهو حسنة من حسنات قدرته وحسن من فعاله وقطرة من بحار كماله وافضاله واما محبة الغير المجانسة فلان الجنس يميل الى الجنس سواء كانت المجانسة معنى ظاهرا كان الصبي يميل الى الصبي او خفيا كما يتفق بين شخصين من غير ملاحظة جمال او طمع في جاه او مال فان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف فهذه المحبة فرع المحبة النفس فرجع الى محبة الله تعالى كما عرفت لعله وجهها متعلق المحبة الا الله الا انه لا يعرف ذلك الا الخاصة وذلك كما اشار اليه سيد الشهداء في دعاء عرفة بقوله وانت الذي ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك ولم يلجأوا الى غيرك حافظ نيست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چكنم حرف دگر

این بود که حق را تحدید کرده باشند بتعیّن مخصوص و تقیّد ذو نقصان در
مرتبه ظاهر خود چنان که گفت سبحان الله و ما انا من المشرکین یعنی اهل
الی و ان دعوتکم الی الله مسبوقة باعراض و اقبال حاجبین للحق
معرفتی بان الحق مع کل شی لما امرض عنه الغیر یعنی ما اقبل
علیهم بعد فی البدایة فیطلب فی الغایة الناس من اتبعنی فی عوده
الحق الی الحق علی بصیرة من الامر و ما انا من المشرکین ای لو شهدت
شیئا من هذا کنت محدد الحق و محجوبا عنه فکنت اذا مشرکا
و سبحان الله ان یکون محدودا متعینا فی جهة دون جهة او
منقسما او ان اکون من المشرکین المحجوبین فی الله لطن السوء و انا
هو حسب الدعوة الی الله اختلاف مراتب اسمائه بحسب اختلاف من
یدعی الیه فیعرفونه من حیث ما یتقی منه و یجیده بقا و ابن علم
با هلی عقیده بیت مهر جا دادم کردم برآورده زکوبت صبر
مهر دلبر که داد ادم تو بودی حسن آن دلبر نه دیده جز جمال تو
ندیده جز کمال تو اگر در شهر اگر در بحر اگر در دیر کلمة من قبیل
بین مطلع الکل بعین ضلال العصر و ما تبین ان مال الارواح بحسب فطرت
اصلیه تامل توحید و طالب راه است بود و استحقاق خیر
اول باوقت بالوانت محجوب نگشته بوده جون خطاب الست
بر تکلم رسید بلا از سر صفای اصل بلی گفتند و این خود مخصص بعضی

دون

دون بعضی نبود بدلیل حدیث کل مولود یولد علی الفطرة پس ضلال
که ایشان را بود عارض استعداد تعیّنی ایشان گشته بود نه عارض
استعداد ذاتی حقانی چون غواشی طبیعت او را فرو گرفت و حجب
ظلمانیه که مناسب استعداد تعیّنی بود او را محجوب کرد پس ضلال عارض
آن ارواح گشت و آن ضلال عارض طالب عارض شدن غضب گشت
پس هم ضلال عارض باشد و هم غضب و رضا و رحمت بحکم سبقت
رحمتی غضبی اصلی باشد و عرضی بعد الذاتی لا یزال یبین مالهم
رحمت سابق باشد و رحمتی وسعت کل شیء مثنوی پیش از آن
کاندل برد مهر او کی زدل بیرون رود در سفر کرده بود یعنی
که رفتن از دل تو کی رود حبّ وطن گر همای کرده در پای گرم
بستگی کرده بود بقا کرم اصل بعد بشر لطف داد و بخشش است
قهر بر روی چون غباری بخش است از برای لطف عالم را
بساخت ذره‌ها را آفتاب او نواخت فرقت از قهرش اگر
آبستن است بهر قدر وصل او آبستن است تا دهد جان
را فراقش گوشمال جان بداند قدر ایام وصال قال بعض اهل الحق
بدخل اهل الدارین فیهما السعداء بفضل الله و اهل النار بعدل الله
و ینزلون فیهما بالاعمال و یخلدون فیهما بالنیات فیاخذ الألم
جزاء العقوبة موازنا بالمدة العمر فی الشرک فی الدنیا فاذا فرغ الامد

جعل لهم نعیم فی الدار التی یخلدون فیها بحیث لو دخلوا الجنة تألموا
لعدم موافقة الطبع الذی جبلوا علیه فهم یتلذذون بما هو فیه من
نار و زمهریر و ما فیها من لدغ الحیات و العقارب کما یتلذذ اهل الجنة
بالظلال و النور و لثم الحسان من الحور لان طبائعهم تقتضی ذلک الا تری
الجعل علی طبیعة یتضرر بریح الورد و یتلذذ بالنتن و المحرور من الانسان
یتألم بریح المسک فاللذات تابعة للملائم و الالام تابعة لعدمه
کلمة فی الوجود کله خیر و ان الشر غیر موجود الا بالعرض قال اهل الحکمة و الفقر
الوجود کله خیر و الشر لا ذات له لان کل ما له ذات فلا یخلو اما ان
یکون شرا لنفسه او لغیره و الاول باطل لان معنی کون الشیء شرا للشیء
ان یکون معدما له او معدما لبعض کمالاته و الشیء لا یقتضی عدم نفسه و لا
عدم بعض کمالاته کیف و جمیع الاشیاء طالبة لکمالاتها
لا مقتضیة لعدمها مع انه لو اقتضی احدهما لکان الشر غیر موجود
لا بنفسه و کذا الثانی لان کونه شرا لغیره اما لانه یعدم ذلک الغیر
او یعدم بعض کمالاته لیس الشر الا عدم ذلک الشیء او عدم کماله
نفس ذلک الموجود المعدم فالبرد المفسد للثمار لیس شرا فی نفسه
من حیث انه کیفیة ما و بالقیاس الی مستتبعة بل هو کمال
من الکمالات و انما هو شر بالقیاس الی الثمار لافسادها فالشر
بالذات هو فقدان الثمار و کمالاتها اللائقة و البرد انما صار شرا

بالعرض

بالعرض لاقتضائه ذلک و کذا الظلم و الزنا مثلا لیسا من حیث
هما امران صادران عن قوتین کالغضبیة و الشهویة مثلا بشر
بل هما من تلک الحیثیة کمالان لتلک القوتین انما یکون شرا بالقیاس
الی المظلوم و الی السیاسة المعتبرة او الی النفس الناطقة المتضعفة عن
ضبط قوتیه الحیوانیتین فالشر بالذات فقدان احد تلک الاشیاء کماله
و انما اطلق الشر علی اسبابها بالمجاز لتادیته الی ذلک و کذا القول
فی الاخلاق التی هی مبادیها و علی هذا القیاس المولمات فانها لیست شرا
من حیث انها امور ناسة و لا من حیث وجوداتها فی انفسها
او صدورها عن مبادیها انما هی شرور بالاضافة الی المتالم الفاقد
لاتصال العضو من حیث تستقل مثلا فهذه الوجودات لیست فی
انفسها من حیث هی وجودات شرور و انما هی شرور بالقیاس الی الاشیاء
العادمة لا لانها لا لذواتها بل لکونها موذیة الی تلک الاعدام
فشریتها مجازیة ایضا انما هی بالاضافة الی الشخص معتبرة دون
ما لا نهایة فیها و هو ظاهر و اما الخیرات فقد تکون حقیقة و قد تکون
مجازیة اضافیة و الشر اما عدم ذات او عدم کمال الذات و کل ما
کذلک فهو خیر فالوجود من حیث انه وجود خیر محض و الشر المحض
لا ذات له فلا یفتقر الی سبب له و لهذا ورد و الخیر کله بیدیک و الشر
لیس الیک و ورد بیدک الخیرات انک علی کل شیء قدیر

مدبرة لها من اعضائه ها الالم بواحد منها اشتكي الاخر بدعوة له

ويرى ان الله الذات بواحدة وصفة صفتها وفعله فعلها لا استقلالا كما

بالكلية في عين التوحيد وليس الاثنين او اهذه الرتبة مقام في

التوحيد ولما انجذب بعيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات واستتر

نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات القديمة وارتفع التمييز

بين القديم والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق وليسمى هذه

الحالة جمعا ولصاحب الجمع ان يضيف الى نفسه كل اثر ظهر في الوجود

وكل صفة وفعل اسم لانحصار الكل عنده في ذات واحدة فتارة يحكي

من حال هذه وتارة من حال في الك ولا نعني بقولنا قال بلسان

الجمع الا هذا اقول ولعل هذا هو السر في صدور بعض الكلمات الغريبة

من مولانا امير المؤمنين عليه السلام في خطبة البيان وفي خطبة الموسومة

بالطتنجية وغيرهما من نظائرها كقوله عليه السلام انا آدم الاول انا نوح

الاول انا آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار

انا مفجر العيون انا مجري الانهار الى ان قال انا الاسماء الحسنى التي امر الله

ان يدعى بها انا ذلك النور الذي اقتبس منه الهدى انا صاحب الصور

انا مخرج من في القبور انا صاحب يوم النشور انا صاحب نوح ومنجيه

انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه انا اقمت السموات بامر ربي وقال

انا الذي لا يبدل القول لدي وحساب الخلق الي وقال انا القمر وانا

مقيم الساعة انا الواجب له من الله الطاعة انا محي لا اموت واذا

مت لا امت انا سر الله المخزون انا العالم بما كان وما يكون انا

صلوة المؤمنين وصيامهم انا مولهم وامامهم وانا صاحب

الناقة المفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب الله الواصب انا مهلك

جبابرة الاول انا منزل الاول انا صاحب الزلزل والرجف انا صاحب

الكسوف والخسوف انا الذي القامني الله في الاظلة ودعاهم الى طاعتي

فلما ظهرت انكروا فقال سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا

نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب الكتب السالفة انا باب

الله الذي لا يفتح لمن كذب بها لا يذوق الجنة انا الذي نزهه الملائكة

على فراشي ويعرفني عباد الله في الدنيا انا الطور انا الكتاب المسطور

انا البيت المعمور انا الذي بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران

انا مع رسول الله في الارض وفي السماء انا المسيح حيث لا روح يتحرك

ولا نفس يتنفس غيري انا صاحب القرون الاولى انا الصامت ومحمد

الناطق انا جاوزت بموسى في البحر واغرقت فرعون وجنوده

انا اعلم هماهم البهائم ومنطق الطير انا الذي اجوز السموات السبع

والارضين السبع في طرفة عين انا المتكلم على لسان عيسى في المهد

انا الذي يصلى خلفي انا الذي انقلب في الصور كيف شاء الله انا

مصباح الهدى انا مفتاح التقى انا الاخرة والاولى وانا الذي

السر الحقيقة دال على ان السر ليس من الله عدم اذ لو كان شيئا لكان بيده

فان بيده ملكوت كل شيء وهو خالق كل شيء على ان جميع اسباب

السر انما توجد تحت كرة القمر في بعض جوانب الارض التي هي حقيرة

بالنسبة الى الافلاك المقهورة تحت ايدي النفوس المطوية تحت

اشعة العقول الاسيرة في قبضة الحق والنسبة لها الى الحجاب الكبرياء

الباهر انها في تصوره ذرة الشرق في ضمن اشعة الشمس حيث لا يتقابل

بنيعها اينها وجلا وضياء وكالا كالشامة السوداء على الصورة

المليحة البيضاء تزيدها حسنا وملاحة وانها اشرقنا وضياء حسن

كلمة في معنى التفويض اسناد الافعال الى غير الله اهل معرفة گويند معنى

آنست كه در نسبت محامد حق را و نابر خود ساز و واضافت هر

فضائل و كمالات بحضرت او كنند كه الخير في يديك جرا كه هر محامد

امور وجود است و وجود حق راست عز شانه بل الوجود

هو الحق حقيقة و راضافت مذام خود را و نابر خود كرد انداكه

الشر ليس اليك چرا كه نقايص و قبايح امور عدمي است و عدم

صد راست بل هو العدم حقيقة قال الله تعالى ما اصابك من حسنة

فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وفي الحديث القدسي

من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه

وفي كلام امير المؤمنين عليه السلام لا يرجون احد الا ربه ولا يخافن الا اثم

الانفسه و چون چنین گند سلوک مسالک ادب و انتهاج منهاج

علم بتقدیم رسانیده باشد و اگرچه توحید خالص مقتضای قل کل

من عند الله است و هم استناد همه بحق اما اگر سالک پیش از طهارت نظر

هر دو را بحق استناد کند ممکن که در ورطه اباحت هلاک شود و اگر

بعد از آن استناد کند با ساعت ادب موسوم گردد مثنوی گفت آدم

که ظلمنا انفسنا او ز فعل حق نبد غافل چو ما در گنه او از ادب پنهانش

کرد زان گنه بر خود زدن او بر خورد بعد توبه گفتش ای آدم نه

من آفریدم در تو آن جرم و محن نه که تقدیر قضای من بد آن

چون بوقت عذر کردی آن نهان گفت ترسیدم ادب نگذاشتم

گفت من هم پاس آنت داشتم هر که آرد حرمت او حرمت برد

هر که قند آرد لوزینه خورد و اگر گویم معنی آنست که حق را بخیا

خود کرفته باشد در ذات و صفات و افعال و افعال قدرا افعال حق فانی

شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و ذات او

در ذات حق مستتر هم راست باشد شعر لستر ت عن دهری بظل

جناحه فعینی تری دهری ولیس یرانی فلو تسال الایام ما اسمی

ما دریت و این مکانی ما دریت مکانی قال بعض اهل المعرفة اذا تجلی

الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذوات و الصفات و الافعال متلاشیة

فی اشعة ذاته و صفاته و افعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها

ابه دهو نشناه ودعو تحيثه قال لو كشف لكم ما كان مني في القديم
الاول وما يكون مني في الاخر لرايتم عجايب مستغربا وامورا مستعجبا
وصنايع ولما كانت انا صاحب الخلق قبل نوح الاول انا صاحب الطوفان
الاول انا الطوفان الثاني انا صاحب سيل العرم انا صاحب عاد والجنات
انا صاحب ثمود والآيات انا مدمرها انا مزلزلها انا مرجعها انا مهلكها
انا مدبرها انا بانيها انا داحيها انا مميتها انا محييها انا الاول انا
الآخر انا الظاهر انا الباطن انا مع الكور قبل الكور انا مع الدور
قبل الدور انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا صاحب الازلية
الاولية انا صاحب جابلقا وجابرسا انا صاحب الرفوف وبهرم انا مدبر
العالم الاول حين لا سماكم هذه ولا غبراكم ثم قال العبد كلام في الاخبار
بالوقايع الآتية والحوادث الخفية الا ان عجايب تكلفها ودلائل تحققها
لا احد لها حاصر ثم قال له في اخرها بعد كلام طويل من هذا القبيل
بالمنافقين يقولون نص علي على نفسه بالربانية الا فاشهدوا شهادة
اسئلكم بها عند الحاجة اليها ان عليا نور مخلوق وعبد مرزوق
ومن قال غير هذا فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين حافظ الا اى
طوطى كويا اسرار مبادا خاليت شكر زمنقار سرخ سبز
دلت خوش باد جاويد كه خوش نقشى نمودى از خط يار سخن سربسته
كفتى با حريفان خدايا زين معما پرده بردار كلمة في معنى الفنا

والبقا

والبقا بالله اهل معرفت گويند مراد از فناى عبد در حق نفى ذاتى
ذات اوست بلكه فناى جهت بشريت اوست در جهت ربوبيت
حق چه هر بنده را جهتى از حضرت الهيت هست ولكل وجهة هو
موليها واين فنا حاصل نمى شود مگر بتوجه تام بجناب حق مطلق
تا جهت حقيت غالب شود وجهت خلقيت مغلوب كردد كالفحم المجاور
المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة والاستعداد لقبول النارية يشتعل
قليلا قليلا الى ان يصير نارا فيحصل منها ما يحصل من النار من
الاحراق والانضاج والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كان مظلما
باردة مكدرة بيت كرفت از تن ما ذره ذره دادمان بمن
عشق تو شد رشته جان تن ما وذلك التوجه لا يمكن الا
بالمحبة الذاتية الكامنة في العبد وظهورها لا يكون الا بالاجتناب
عما يضادها ويناقضها وهو التقوى عما عداها فالمحبة هي المركب
والزاد هو التقوى وهذا الفنا موجب لان يتعين العبد بتعينات حقانية
وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع التعين منه مطلقا
القدسي ما عبدك احب الي من ان احبه فاذا احببته كنت سمعه وبصره
النبوي من رآني فقد رأى الحق واضمحلال انانيته هو فنا الكمل فمطلقا
انا بنير العارف گويى شعوره واذا كان كذلك جسمه وروحه وبصره
وان كان لها نصيب وللارض من كاس الكرام نصيب خط من ذلك

اريد اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر رب العالمين
انا القائم بالقسط انا ديان الدين انا الذي لا يقبل الاعمال الا بولايتي
ولا ينفع الحسنات الا بحبي انا العالم بمدار الفلك الدوار انا صاحب مكيال
قطرات الامطار ورمل القفار وما للجبال انا الذي اقتل مرتين
واحيي مرتين واظهر كيف شئت انا محصي الخلائق وان كثروا انا
محاسبهم وان عظموا انا الذي عنده الكتب من كتاب الانبياء انا
الذي عنده لا يبقى القيامة فسيحوا انا محمد ومحمد انا انا المعنى الذي
لا يقع عليه اسم ولا شبه وقال لا يكمل المؤمن ايمانه حتى يعرفني
بالنورانية واذا عرفني بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان
وشرح صدره للاسلام وصار عارفا بدينه مستبصرا ومن قصر
عن ذلك فهو شاك مرتاب ان معرفتي بالنورانية معرفة الله
ومعرفة الله معرفتي وهو الدين الخالص وقال نحن سر الله الذي
لا يخفى ونوره الذي لا يطفى ونعمته التي لا تجزى اولنا محمد
واوسطنا محمد وآخرنا محمد فمن عرفنا فقد استكمل الدين القيم بنا
شرف كل مبعوث فلا تدعونا اربابا وقولوا فينا ما شئتم
ففينا هلك من هلك وبنا نجى من نجانا والهداة من اهل البيت
سر الله المكنون واولياء مقربون كلنا واحد امرنا واحد
وسرنا واحد فلا تفرقوا فينا فتهلكوا انا انا اظهر في كل زمان لما شئنا

الرحمن

الرحمن فالويل كل الويل لمن انكر ما قلت ولا ينكر الا اهل الغباوة
ومن ختم على قلبه وسمعه وجعل على بصره غشاوة وقال انا الطامة
الكبرى انا الآزفة اذا ازفت وانا الحاقة وانا القارعة وانا الغاشية
انا الصاخة انا المحنة النازلة ونحن الآيات والدلالات والحجب والوجوه
انا كتب اسمي على العرش فاستقر وعلى السموات فقامت وعلى الارض ففرشت
وعلى الجبال فرست وعلى الريح فذرت وعلى البرق فلمع وعلى الودق
فهمع وعلى النور فسطع وعلى السحاب فدمع وعلى الرعد فخشع وعلى الليل
فدجى واظلم وعلى النهار فانار وتبسم وقال لقد علمت من عجايب
خلق الله ما لا يعلمه الا الله وعرفت ما كان وما يكون وما كان
في الذر الاول مع من تقدم مع آدم الاول ولقد كشف لي فعرفت وعلمني
ربي فعلمت الا تزعفوا ولا تضجوا ولا ترجعوا انلوا ولا خوفي عليكم ان تقولوا
جن او ارتد لاخبرتكم بما كانوا وما انتم فيه وما تلقونه الى يوم القيامة
علم اودع عندي فعلمت ولقد ستر علمي عن جميع النبيين الا صاحب شريعتكم
هذه صلوات الله عليه وآله فعلمني علمه وعلمه علمي ثم قال الا ان الملك
ما فوق العرش ومن الاعلى وما تحت الثرى السفلى وما فوق السموات العلى
وما بينهما وما تحت الثرى كل ذلك علم احاطة لا علم اخبار اقسمت برب
العرش العظيم لو شئت لاخبرتكم باباكم واسلافكم اين كانوا وممن كانوا
واين هم الان وما صاروا اليه فكم من اكل منكم لحم اخيه وشارب براس

اينا **نظم** اي جاد تو هين اند يشه ما نوتو اسخوان و ريشه

كر بود اند يشه ات كل كلشني ور بود خاري تو هيمه كلخني

ان هوشي و باقي هوش نوش خويشتن را كم مكن ياوه مكوش

وچون فنا معني مذكور متحقق شد حال آنكه اند وار نسبت با خلق

ظاهر است وحق باطن باحق ظاهر است وخلق باطن و بر تقدير

اول تجلي اسم الباطن راست و حق و خلق بحقيقت ليس حق مع سمع

و يد ولسانا وهو اعتبار است محو شود وجوه الساهرة في الوجود

كلها علي النحو الذي يليق بجنابه بانه محيط بالكل و مستغرق الكل

غير منحصر فيه ولا متعين في عين التعيين بل الكل والمحدود

مخصوص على التخصيص والتميز فلا بد بكله حقه لم يبلغ حصره فان كان

محصور الكل حقه فانه غير محصور في ذالك ليس بيده بحق تسوق

و بحق بيد اما بقدر استعداده على ما هو الامر عليه فان ذالك

لا يسعه مجال ولا ينضبط منظومة وفي الحديث القدسي ما تقرب الي عبدي

بشيء احب الي مما افترضته عليه وانه ليتقرب الي بالنوافل حتى احبه

فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه

الذي ينطق به و يده التي يبطش بها ادخلها احببته وان سالني

اعطيته و بر تقدير ثاني تجلي اسم ظاهر است و بنده در حق تعالى

ليس بيد وسمع وبصر حق كرد و حق با و بينده باو و شنود الى غير

ذالك

ذالك كما ورد ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده

وعن الصادق انه كان يصلي في بعض الايام فخر مغشيا عليه فلما

الصلوة سئل بعدها عن سبب غشيته فقال ما زلت اردد هذه

الاية حتى سمعتها من قائلها وهو اياك نعبد واياك نستعين وورد

عنه انه قال لي مع الله وقت هو فيها نحن ونحن فيها هو ومع ذالك

نحن نحن وهو هو **نظم** ما ئيم كه خود اسير خود حيرانيم از خود

جدا نه ايم ولكن خود انه ايم در بحر عشق كشتي صلاح و ما شكست

ناما شديم اوست كه ما ئيم ما نه ايم والحاصل ان تمام اللقاء تمام الحجب

الصرف انشيرت منها الشدوت **بيت** يا من بودي منت بنيد الستم

يا من بودي منت بنيد الستم رفتي چه من ز دست نياز الستم

يا من بودي منت بنيد الستم **تتمة فيه تحقيق معنى لقاء الله**

لقاء الله سبحانه عند اهل المعرفة عبارة عن معرفته وحصول مقام

الجمع والتفصيل و تقييد الحق في الخلق و رؤية الخلق في الحق ودوام

الكثرة في الوحدة بحيث لا يحجب العارف باحدهما عن الاخر ويكون

كاملا في العرفان ويكون صاحب الفرقان والقران كما قال سبحانه

وتعالى ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا اي فارقا بين الحق والباطل

ذالك بان الله هو الحق وان ما يدعون من دونه هو الباطل

فان ادني مراتب التقوى الاتقاء عن المحرمات واعلاها

الاتقاء عن مشاهدة الغير قال عز وجل فمن كان يرجو لقاء ربه

فليعمل عملا صالحا يعني من كان يرجو مشاهدة تدبره في المظاهر

الاسمائية والصفاتية المتجلية بالافاق والانفس فليعمل عملا صالحا

لذالك من الذكر والفكر الموصلين اليه حتى يشاهده وجوها وعيانا

حقيقيا بعين بصيرته لا يشاهد معه غيره كما قال ولا يشرك بعبادة

ربه احدا وقال عز وجل سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم

حتى يتبين لهم انه الحق اي ان ما يرونه هو الحق ظهر في مظاهره

لا غيره ثم قال اولم يكف بربك اي بشهوده انه على كل شيء

شهيد ثم قال الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء

محيط فان لقاء المحيط انما يكون مع محاطه والى ذالك اشار

بقوله اينما تولوا فثم وجه الله لانه المحيط فذالك في لقائه

هذا الوجه مستحيل وقال عز وجل كل شيء هالك الا وجهه

اي ازلا وابدا له الحكم واليه ترجعون باسقاط الاضافات

والتعينات وهو مقام الجمع ذالك يوم الجمع وقال عز اسمه

كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام وهو

لقاء الموعود في الفناء الكلي وقال الله تعالى الله الذي رفع السموات

بغير عمد ترونها ثم استوى على العرش وسخر الشمس والقمر كل

يجري لاجل مسمى يدبر الامر يفصل الايات لعلكم بلقاء ربكم

توقنون

توقنون اي بمشاهدته في مظاهره ولاجل القربة وقال تعالى من

كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لات اي القربة المستلزمة للقاء

وذالك بالفناء عن النفس والبقاء بالحق **نظم** باي برخود زن و بر سر

در اغوش آر يار اي عشق و سلش ور بي تو باشي كامست وقال عز

وجل فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين اي من المعارف الحقيقية

والحقائق الالهية التي هي قرة العين البصيرة ونور سويد القلب وفي

الحديث القدسي اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رات ولا اذن

سمعت ولا خطر على قلب بشر فلا الهيات طعم لاهل معرفتي ومشاهدتي

تحت ادامي قاوهيم من العلوم والحقائق ما لا عين رات من اعين

هؤلاء المحجوبين ولا سمعت اذانهم مثلها ولا خطر على قلوبهم

ذكرها لعدم مناسبتهم المعنوية مع ربهم الحقيقي فمن تنزل الى القرب

بدل المشاهدة وفي الكافي عن الصادق لو يعلم الناس ما في فضل معرفة

الله تعالى ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا

ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطئونه بارجلهم ولتنعموا

بمعرفة الله وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنات

مع اولياء الله **نظم** شهود عشق بمعنى بحن اقرب مست

جنود زهد بيا ددون من مكان بعيد ونحن اقرب خدا مقربي

باشد كه فرياد رخويشتن ميتوانند ديد شرح بنا ذه

الوجود من المراتب كما قال الكمّل بلسان الجمع **نظم** چون بنگرم
در آئینه عکس جمال خویش کردم همه جهان بحقیقت مصوّرم خود
شید آسمان ظهورم عجب مدار ذرّات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار معنیم اشباح انس چیست بکلید پیکرم
كلمة فيها أنّ الكامل هو جامع لأنواع المظاهر
اهل معرفت گویند چون آدمی باصناف حقایق صیقل کرده دو دیده
بصیرتش بنور روحش مکحّل کرده بجمیع قوی و مشاعر در جمیع مجالی و مظاهر
مشاهده جمال حق وادراک وجود مطلق کند و ثمره شجره آفرینش
او جز این دانش و بینش نیست **مثنوی** آدمی دیده است باقی پوست است
دید آن باشد که دید دوست است مشکوة تعیّنات نور
شهود و مراتب تنوّعات ظهور وجود در ادراک و فهم در زاک
اوست و مستجمع جمیع انواع علوم و ادراکات احدیّت جمع
او بان الحقیقة الساریة في الكلّ تدرك ذاتها بذاتها وما عدا ذاتها
من لوازم ذاتها ادراكا عينيا اجماليا في الانسان الكامل الكونيّ
الجامع المتضمّن لسائر المظاهر المشتمل على جملة المراتب ثمّ انّها تدرك
الامرين معا جميعا ببعض التعيّنات والاسماء الالهيّة ادراكا عينيا
تفصيليا على حسب ما فيه من الفوائد الاخر وتدرك ايضا
ببعض تعيّنات وتدركها ايضا ببعض تعيّنات واسماء افراد ادراكا

وهيا

وهميا وخياليا على حسب ما فيه من الفوائد الاخر وقد ادركت ايضا
ببعض تعيّنات واسماء آخر ادراكا حسيّا على حسب ما فيه من الكلّ
ادراكا تامّا كاملا لا مزيد عليه **قال** ع محيى الدين
شعر فهو للحقّ بمنزلة انسان العين من العين الّذي به يكون
النظر وهو المعبّر عنه بالبصر الّذي به يبصر الشيء ويؤنس ولهذا سمّي
انسانا فانّ به نظر الحقّ الى خلقه فرحمهم ومن مرتبة اصل الوجود
والفيض المبهم فهو الحادث الازليّ والنشاء الدائم الابديّ كما ورد
في الحديث النبويّ نحن الآخرون السابقون **نظم** بيش
از افلاك كيوان ديده اند بيشتر از دانها نان ديده اند در دل
انگور می را ديده اند در فناي محض شيء را ديده اند بيشتر
از خلقت انگورها خورده ميها ونموده شورها در تموز
گرم می بينند دي در شعاع شمس مي بينند في والفرق بين الازليّة
والابديّة مع بقائهما انّ الازليّة للحقّ تعالى نعت سلبيّ بمعنى الاوّليّة بمعنى
عدم افتتاح الوجود من العدم لانّه عين الوجود والازليّة للاعيان
والارواح دوام وجودها بدوام الحقّ مع افتتاح الوجود عن
العدم لكونه من غيره **كلمة فيها اشارة الى انّ الانسان الكامل مجد الكامل**
قال اهل المعرفة انّ الانسان الكامل هو بمنزلة
روح العالم والعالم جسده وكما انّ الارواح يدبّر الجسد ويتصرّف

كشنده مي بود بنام الست گوی كه يافت حيوة ابد زخلق جديد
خوش چون شود از گفتن بلی آن گوی بگوش هوش خطاب
الست انوشنيد **كلمة فيها انّ السبب في ايجاد الانسان هو جمعه**
وجامعيّته چون سبب ظهور حقّ در موجودات جزئيّة الاسماء
حقّ بود عزّ شانه وهمه اسماء در تحت اسم الله است که جامع جميع
اسماء است وبهمه محيط است ودر اقتضاء مظهر کامل کرده که آن مظهر
ما از جانب او جامعيّت مناسبتي باسم جامع باشد تا خليفه حقّ
باشد در رسانيدن کمالات از اسم الله باسواه وآن مظهر جامع
انسان کامل است که مخزن انوار الهی است ومکمن فيوضات نامتناهی
بل مخزن کلّ وجود ومفتاح جميع خزائن جود است قال اهل الله
لمّا كانت الهويّة الواحدة بالوحدة الحقيقيّة احكام الوحدة فيها
غالبة على احكام الكثرة بل كانت احكام الكثرة منمحية مضمحلّة في القهر الاحديّ
في مقام الجمع المعنويّ ثمّ ظهرت في مظاهر متفرّقة غير جامعة من
مظاهر هذه العوالم العينيّة على سبيل التفصيل والتفريق بحيث
غلبت الكثرة في احكامها على احكام الوحدة بحسب اقتضاء التفريق
الفعليّ والتفصيل العينيّ اراد الحقّ ان يظهر ذاته في مظهر كامل يتضمّن
سائر المظاهر الكونيّة والمجالي الكلّيّة ويشتمل على جميع الحقائق السريّة
والجهريّة ويحتوي على جملة الدقائق البطنيّة والظهريّة فانّ

تلك

تلك الهويّة الواحدة بذاتها الّتي ادراكا غير زائد عليها لانها لا
متغيّرة عنها الّا في التعقّل لا في الواقع وهكذا ادراك صفاتها ونسبها
نسبا ذاتية غيبية غير ظاهرة الآثار ولا متميّزة الاعيان بعضها عن بعض
ثمّ انّها لمّا ظهرت بحسب الارادة المخصّصة والاستعدادات المختلفة
والوسائط المتعدّدة مفصّلة في المظاهر المتفرّقة من مظاهر هذه العوالم
لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات الغيبيّة
وسائر الصفات والاسماء الالهيّة فانّ ظهورها في كلّ مظهر ومجلى معيّن
انّما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى انّ ظهور الحقّ سبحانه في العالم
الروحانيّ ليس كظهوره في العالم الجسمانيّ فانّه في الاوّل بسيط نوريّ
وفي الثاني تركيبيّ ظلمانيّ فانبعث حبّا تامّا ارادة الى المظهر الكلّيّ
والكون الجامع الحاصر للامر الالهيّ المشتمل على معنى الحقيقة الجمعيّة
الكاملة الّتي لا يتصوّر الزيادة عليها من جهة التمام والكمال الّذي
فيه بحسبه ويدرك فيها من حيث الجهة الجامعة وهو الانسان
الكامل فانّه الجامع بين مظهريّة الذات المطلقة وبين مظهريّة
الاسماء والصفات والافعال لما في نشأته من الجمعيّة والاعتدال
وما في مظهريّته من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الحقائق
الوجوبيّة ونسب الاسماء الالهيّة وبين الحقائق الامكانيّة والصفات
الخلقيّة فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل محيط بجميع ما في سلسلتي

الروحانية فانه يأخذ من جهة من الله سبحانه ما يطلبه الرعايا
ويبلغه بجهة الجسمانية اليهم وبهاتين الجهتين يتم امر الخلافة
كما قال سبحانه ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم
ما يلبسون انما انتم فيما لكم اسرى ولكل من افراد الانسان
نصيب من هذه الخلافة كاملا كان او ناقصا بقدر حسب استعداده
كما قال تعالى هو الذي جعلكم خلائف الارض فخاطب الكل
فالكل مظاهر جلال ذاته وجماله وصفاته في مرآة اخلاقهم
الربانية حيث تجلى بها في نفوسهم التركيبية والناقصون يظهرون
جمال صفاته وكمال بدائعه في مراتب حرفهم وصنائعهم حيث
استخلفهم في كثير من الاشياء واجرى في ايديهم كالخياطة
والبناء ونحوهما بعد ان خلقها بالاستقلال مثنوی خلق را
چون آب دان صاف وزلال ° واندر آن تابان صفات ذو الجلال
پادشاهان مظهر شاهی حق ° عالمان مرآت آگاهی حق
خوبرویان آینه خوبی حق ° عشق ایشان عکس مطلوبی او
قرنها بگذشت وین قرن نویست ° ماه آن ماهست آب آن آب نیست
آب مبدل شد در این جو چند بار ° عکس ماه وعکس اختر برقرار
ومن خلافتهم نعين كل منهم ما يتعلق به من الامور كتعيين السلطان
لما لكه صاحب المنزل لمنزله وادناه تعيين الشخص لبدنه والخلافة

العظمى للكامل وقد ورد كلكم راع وكلكم مسؤول عن رعيته
ولاشتمال الانسان على جهتي الربوبية والعبودية ما ادعى احد
من افراد العالم الربوبية ولا احكم احد مقام العبودية الا هو
فمن شاهد في نفسه الاتصاف باوصاف الربوبية والنسب الفعلية الحقية
ولم ينفتح الله عين بصيرته لم يهتد الى انها صفات الحق انعكست في مرآة
استعداده فتوهم انها له بالاصالة فخطر بدعوى الربوبية و
الوهية كالفرعون ومن شاهد تلك الاوصاف والنسب في غيره وتوهم
انها بالاصالة اقر له بالعبودية كعبدة الاوثان والاصنام فلا
اعز منه بربوبيته ولا اذل منه بعبوديته نظم كه زنخوت بر
فلکش سخت جبه فولاد ° که بتذلیل بود تنکه بنرم بیاد ند
الانسان الكامل عالم كلي لتركبه بالحقيقة وصورته ولما شابه العالم
الانسان من تركيبه من روح وجسد مع انه اكبر منه صورة
قيل فيه انه الانسان الكبير لكن انما يصح هذا القول في
وجود الانسان الكامل فلو لم يكن موجودا فيه كان كجسد
ملقى لا روح فيه وذلك لان الانسان الكامل خليفة الله
في العالم فهو بمنزلة روح العالم وكما ثبت ان اطلاق الانسان
على الجسد الذي لا روح فيه يصح بالمجاز او كما قال العالم
الانسان الكبير بعد وجود الانسان الكامل لو لم يكن موجود

فيه بما يكون له من القوى الروحانية والجسمانية كذلك الانسان
يدبر العالم ويتصرف فيه بواسطة الاسماء الالهية التي اودعها فيه
وعلمها اياه وركبها في فطرته فانها بمنزلة القوى من الروح
حقيقة من حقائق ذات الانسان الكامل وانسانيته من حيث
احدية جمعها بين حقيقة ما من حقائق الوجوب وبين حقيقة تناظرها
لها من حقائق الامكان هي عرشها وتلك الحقيقة الوجوبية مستوية
عليها فاذا ورد التجلي الكمالي الجمعي على المظهر الكمالي الانساني تلقته
حقيقته الاحدية الجمعية الكمالية وسرى سر هذا التجلي في كل
حقيقة من حقائق ذات الانسان الكامل ثم فاض نور التجلي منها
على ما يناسبها من العالم فما وصل الى الاء والنعماء الواردة
بالتجلي الرحماني على حقائق العالم الا بعد تعينه في الانسان
الكامل بمزيد صبغة لم يكن في التجلي قبل تعينه في مظهرية الانسان
الكامل فحقائق العوالم واعيانها رعايا له وهو خليفة عليها
وعلى الخليفة رعاية رعاياه على الوجه الانسب الاليق وفيه
تفاصيل الخلائق بعضهم على بعض وبالجملة حق سبحانه وتعالى در
آئينه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند وعکس انوار
تجليات از آئینه دل وی بعالم فایض میکردد وبوصول آن
فیض عالم باقی میماند وتا این کامل در عالم باقی است مدد

میکند انحق تجلیات ذاتیه ورحمت رحمانیه ورحیمیه بواسطه
اسما وصفات در مظاهر که این موجودات مظاهر ومحل استوای
انها است پس بعد بن استمداد وفیضان تجلیات محفوظ میماند
مادام که این انسان کامل در وی هست پس تکهبانی عالم ازیرا که
بیرون نباید که بحکم او هیچ چیز از ظاهر وباطن در وجود نیاید مگر
بامر او واگر چه این کامل درحال غلبه بشریت نداند فهو البرزخ
بين البحرين والحاجز بين العالمين واليه الاشارة بقوله سبحانه
مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان اي خلاهما لا يلتبس احدهما
بالآخر ومن الصادق نحن صنائع الله والناس بعد صنائع
الينا نظم مقصود اصلی کرامتست ° سایر خلق هست بهرش
مفت فلهذا كان الانسان الكامل الاولية والآخرية والظاهرية والباطنية
واما الاولية فظاهر مما اسلفنا واليه الاشارة بقوله اول
ما خلق الله نوري او روحي مع انه اول ما خلق القلم
اول العقل والرتبة ايضا واما الآخرية فلانه آخر مراتب الوجود
في سلسلة العود وآخر ما يظهر من الموجودات في الخارج واما الظاهرية
فبالجسم والخلق واما الباطنية فبالروح والامر واما العبودية
فبالحاجة والحدوث والمربوبية واحتمال التكاليف من الادنى
واما الربوبية فظاهر بتعينه في العالم لكونها بالخلافة الالهية

هو ربنا لما تكون في الكون كائن لولاك ولهذا جعل الله
المخلوقات العالية والسافلة كلها مسخرة له مطيعة اياه كما قال
سبحانه وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
ان في ذلك لآيات لقوم يذكرون وهو الذي سخر لكم البحر لتأكلوا
منه حلية تلبسونها فاشار بهذه الآيات الى التسخير اما
الكواكب والحيوانات والنباتات والجمادات ثم اجمل وقال وسخر
لكم ما في السموات وما في الارض جميعا فكان غير الانسان انما
خلق للانسان والانسان خلق للكامل منه والاكمل لله سبحانه
وتعالى نظم از سر ازل بده بروى تو كشادند اول در جنا
بروى تو كشادند آمد چو ساز ارجهان درج حقايق
اول سر آن حقه بسوى تو كشادند صحراى زمين را همه بوى
تو كردند دريچهٔ سموات بروى تو كشادند املاك همه
جانب تو كوش نهادند افلاك همه چشم بسوى تو كشادند
انجم همه نور از رخ زيباى تو بردند رخسار مه شب طره رومى
تو كشادند از باده لعل اروح جبر يكچو عرمكيند جام ارتو
كرفتند و بسوى تو كشادند اكوان كه خدمت والاى تو
بستند ابواب سعادات بروى تو كشادند چون كعبه
مقصود تو بودى و جهانرا آن قافله را راه بسوى تو كشادند

وعند ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه وهو الكتاب
الذي كتبه بيده وهو الهيكل الذي بناه بحكمته وهو صورة
مجموع صور العالمين وهو المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ وهي
الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهو الطريق المستقيم
الى كل خير وهي الصراط الممدود بين الجنة والنار وقال الحكيم
شعر دوائك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر
وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر وانت
الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمر بيت هرچه در
عالم كبير بود همه شرح كتاب اكبر تست كر تو آدم زاده
چون اوشنين جمله ذرات را در خود ببين چيست اندر
خم كه اندر نهر نيست چيست اندر خانه كاندر شهر نيست
اين جهان خم ست و دل چون جوى آب اين جهان خانه ست
دل شهر عجاب نكتة في خلافة الانسان الكامل ان الله
جعل الارض لوجود الانسان الكامل بمنزلة امام يجمع عنده
الخلائق من الاشياء والمركبات والكائنات العنصرية والآثار
السائرة وقبائل من الملائكة وجنود مجندة من عالم الغيب
ليستدل باجتماعها على الله وجعل ضوء الشمس ونور القمر حايلين
على بابها والليل والنهار دائبين لها طائفين على ساحتها

والمرئها وكذلك جعل الماء والهواء ماكنين على سطحها دائرين
حولها وكذلك جعل الكواكب من جهة وقوع اشعتها بمنزلة من
يهوى براسه الى التحت السجود وكذلك النباتات بحسب وضعها
الطبيعي الانتكاسي بمنزلة من يضع راسه على الاعتاب التعظيم والتكريم
لسيدها ان وكذلك حال الحيوانات في انكبابها الى الارض خضوعا
كل ذلك لاجل وجود خليفة الله في هذه الارض وامام الناس
وقطب العالم كما قال الله تعالى اني جاعل في الارض خليفة واذ
قال ربك للملائكة اني خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون
فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملائكة
كلهم اجمعون الا ابليس ابى ان يكون مع الساجدين بيت
از نيست باد شاهى مسجود جبرئيل ملك بدو بهو... تو
چه باشد تا خليفة هو العالم الصغير من جوهر العالم والمقصد
من خلقه نوع آدم وهو الثمرة العليا واللباب الاسنى وخلق
من فضلاته سائر الاكوان الحاجة اليها ولئلا يبطل كما قيل
ما ح يستحقه كما قال سبحانه خلقت الاشياء لاجلك وخلقتك
لاجلي وقال الله تعالى لولاك لما خلقت الافلاك اى بابيها
وعن النبي ... نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة
ولا النار ولا السماء ولا الارض ... بيت ... نصبوجنا

فيه كان جسم ملوي روح فيه وذلك كان الانسان الكامل
خليفة الله في العالم فهو بمنزلة روح العالم بجميع ما فيه وكذلك
ان الملائكة الانسان على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح ابدا
وكذلك يقال للانسان العالم الصغير من كل هذين القولين
انا انسح بحسب الصورة لاجمال اصلها وتفصيل الاجزاء والجسد
فالعالم هو الانسان الصغير والانسان هو العالم الكبير لان الخليفة
الاستيلاء على المستخلف عليه والظهور بكل شان بجميع وجوه
الجمع وسعة جامعيته بين كمال الجمعية الالهية المنزه ...
وبين تفصيل العالم وتطبيق احدهما على الآخر البديع
والانسان الكامل الذي كتاب مختصر منتخب من ام الكتاب الجامع
عبارة عن الحضرة الالهية الجمعية الالهية مشتمل على حقائقها
الوجوبية ومظهر ... نسبة صفاتها الربوبية لا يشذ
شيء منها سوى الوجوب الذاتي فانه لا يقدر ... الحادث
ولا الربوبية ... وعن امير المؤمنين عليه السلام انزلنا
ربنا لوناعن الربوبية وقولوا في فضلنا ما استطعتم فان
لا نعرف ... الغيب ... الله الا ... ونحن
نحن اسرار الله المودعة في الهياكل البشرية ... عليه
السلام احملوا الناس على ... ثم قولوا في فضلنا ما شئتم

خود شارد هر چه در نظر این دنیا باشد از کمالات و معانی

از ضرای بیرون برند این نجس و نبوی کرده با همه

اخروی ست و کار ضرار دار که خلافت با آخرت امند

بیت هر چه در این سرا بود جمله از آن ما بود آمده ام که

مال خود جمع کنم پس تجلیات الهی اهل آخرت را نیز

انسان کامل باشد معنا مفصله انسان دانی از مرتبه

جمعیت او متفرع شود **نظم** بگو بدخان زحبته خاک

ابر مجلس بحضر رسول فروش عود مجمر کن **کلمه مظلمة**

لان الدار الوجود حقیقة واحدة الناس الاولى والاخرة بالعمل الحق فان دار

الوجود واحدة وانقسامها الى الدنيا والاخرة بالنسبة

الينا لانقسام النشأة الانسانية الى نشأتها الوجودية

العينية النشأة العنصرية فهي الدنيا الفانية بالنسبة الى نشأتها

النورية الاخروية او لانهما من نفس الانسان الحيواني فهذه

النشأة الدنيوية كثيفة وصورتها مقيدة بحضرة مادية جامعة

بين النور والظلمة والنفس الناطقة المتعلقة بها من حيث قواها

القوة العملية وهي ذاتية لها وبها يعمل الله سبحانه لاجلها في كل

نشأة وموطن صورة هيكلية تزل اهلها بها وتظهر فيها

وخصائصها وخصائصها فهذه النشأة الجامعة بين النور والظلمة

انظر الى الكائنات العنصرية كيف سلكت سبيل العالم الاشرف

وتوجهت نحو كعبة قبله الذي هو لها الآن تبنات فصيرورة الا

الاسطقسية البعيدة الشبيهة لها غذاء لطيفا اعدلها فيها

دخولها من عالم الجماد متهادة درجات النبات والحيوان وقطع

مسالكها البعيدة ودخولها في بلدة البدن عالم طبائع مسلمة

له دخول الناس في دين الله افواجا وذلك لكونها مقطوعة

فخدمة الانسان وسجدة آدم مركبة البدن طلبا وشوقا فتعبدا

ثم الذين الله طوعا او كرها فجميع الكائنات للانسان فحول البر

[illegible] فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت

الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لكلمات الله ذلك الدين

القيم فمعاد العالم هو ذات الانسان ومعاد الانسان الى الحق

الحقيقة ومفاتيح عالم الروح الملكوت فتح ابواب السماء والارض

بالرحمة والمغفرة والحكمة والمعرفة بار را روح اليوم بست

منبع نبض رو [illegible] نظر لطف هر کجا فکند

گوشه چشم او بسوی منست بهر من سید سپهر

انجمن هم نارکوی منست نفس کلی عقل اول تا کرش

جو منست عشق شاهد است کعبه کوی آنکه رو

منست بهر من خاک هشت بهشت تا بهر سمت

منست

منست

على الصور والنورية وظل الظلمة واحترق الصور الاسرار والانوار

والحقائق في تلك الصور الاخروية كان الانسان باحد

جمعها على تلك الصور الاخروية حافظا لها الى الابد ذلك

منست کوئی داخل الحقيقة قبله منم روی هر دو جهان

بسوی منست لما كان المقصود من ايجاد العالم وابقائه الانسان

الكامل والامام العادل الذي هو خليفة الله في ارضه كان الحكو

من تسوية الجسد للروح وجب ان تخرب الدار الدنيا بانتقال

هذا الانسان عنها كان الجسد يبلى ويفنى بمفارقة الروح عنه

فان الله تعالى لا يتجلى على العالم الدنيوي الا بواسطته فعند انقطاعه

ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده وكمالاته فينتقل الدنيا

عند انقطاعه وتخرج ما كان فيها من المعاني والكمالات الى الآخرة

فعند ذلك انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم

وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض وجاءت القيمة

القيمة قال امير المؤمنين عليه السلام لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما

ظاهر مشهور واما خائف مغمور وقال السجاد عليه السلام لو ما في الارض

منا لساخت باهلها وقال الباقر عليه السلام ان الامام لو رفع من الارض

ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله پس ما دام که انسان

کامل در دار دنيا بود عالم محفوظ و خزاين الهى مضبوط و چون

ازين عالم منتقل شود بآن عالم واند دنيا مضاعف گرد و منهم

دار آخرت کرده ود و را فراد انسانى کسى نماند که متصف بکمالات الهيه

الهى شود تا قائم مقام او گردد و حق تعالى او را از منهير داند

٥٠

خود شاد ... هزار دنیا باشد از کمالات ...

از ... بر ... و ... که ... در ... خلافت ...

لان الممكنات كلها شئون الحق واسمائه وانما وقع عليه
اسم الغير بواسطة التعين والاحتياج الى من يوجدها في
العين وبعد الاتصاف بالوجود العيني صارت غيرا
لا يعدم ابدا وانما تتغير وتتبدل بحسب العوالم وطريان الصور
عليها وفي الحديث النبوي انكم خلقتم للابد وانما تنقلون
من دار الى دار وفي حديث آخر انكم خلقتم للبقاء لا للفناء
وفي التوحيد الصدوق من علم الحوادث انما افنى الله العالم
افنى الصور والجهات لا ينقطع ولا يزال من اعيان الما سوى
از جمادی مردم ونامی شدم ... وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی وآدم شدم ... پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر ... تا بر آرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو ... کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم ... آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون ... گویدم کانا الیه راجعون
کلمة ... الحقیقة النشأة الآخرة
قال بعض اهل العرفان ان الاجساد في النشأة الاخروية تكون
منطوية في الارواح تكون لها ظاهرة ... بعكس ما هي في
الدنيا فالحكم هنالك للروح ولهذا يتحولون في اي صورة
شاؤا

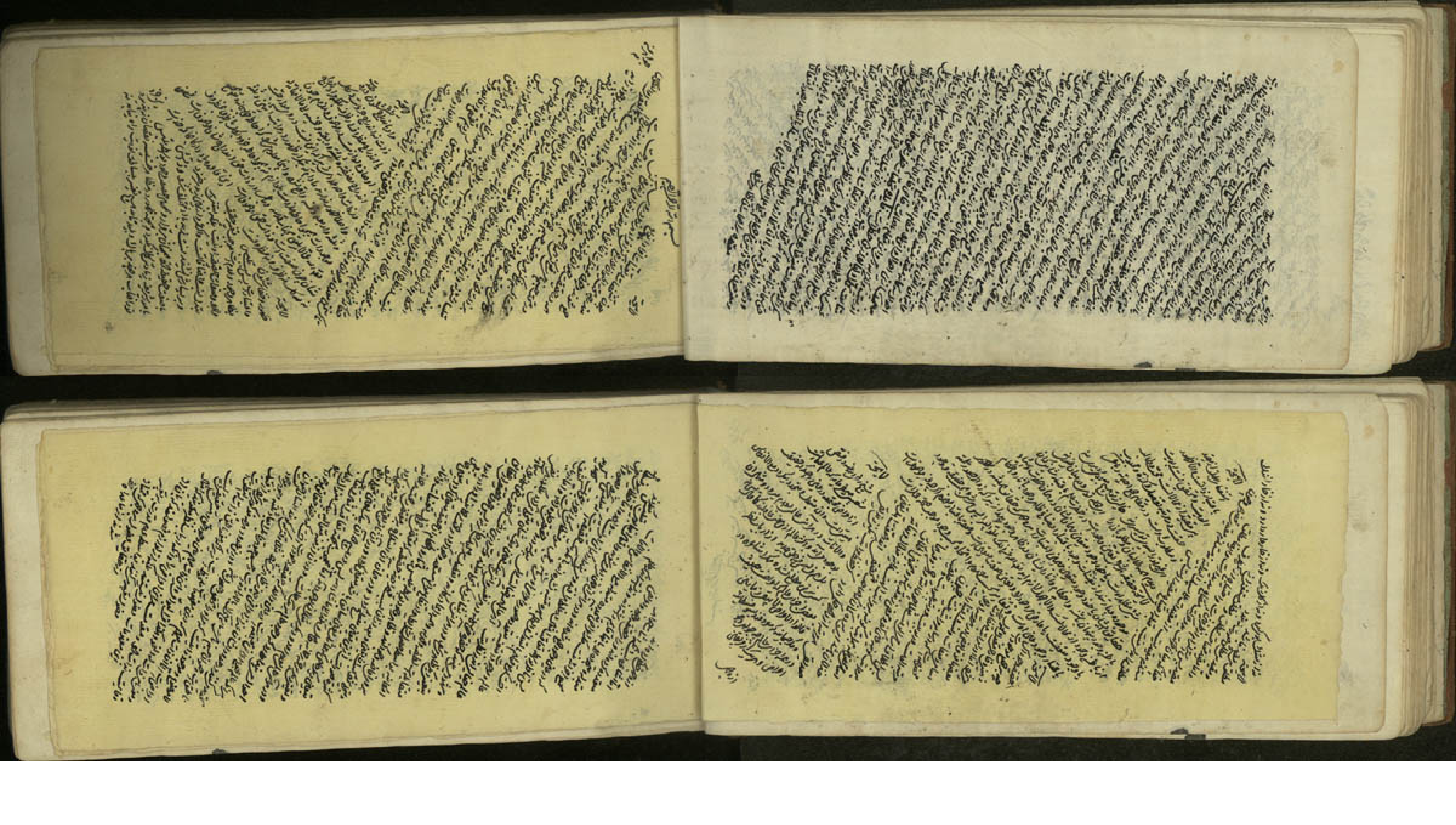
شاء والغلبة الروحانية عليهم وغيبة الجسمية منها كما
هو الشان عند الملائكة وعالم الارواح يتظهرون في اي صورة
شاؤا واما النشأة الآخرة في الحقيقة هي باطن هذه النشأة
الدنيوية الظاهرة فيبطن هنالك ما ظهر الآن ويظهر ما بطن
على وجه جامع بين احكام ما بطن الآن وظهر واما نتيجة هذا
البطون والظهور والجمع والتركيب ثم عند القرار ... السعداء
ما يبقى منهم من خواص هذا المزاج مما هو عنصري ... طبيعي
منهم ارواح نورية هذه النشأة وجواهرها الاصلية المركبة
بالتركيب الابدي الطبيعي الغير العنصري وصورة الجمع والتأليف
الغيبي الالهي واهل الشقاء ينفصل منهم ما قد كان فيهم من
ارواح القوى الانسانية والصفات الروحانية وتوفر
لنشأتهم صور الاعمال الرجسية الانحرافية والصفات الرذيلة
والكيفيات الردية الحاصلة في تصوراتهم وانها انهم ...
ترتب عليها اعمالهم في الدنيا واقوالهم ... العوارض
ما تحلل من اجزائهم البدنية في هذه النشأة من بدنهم
تعاد اليهم ويجمع لديهم بصورة ما كانوا فهو عقلا وعلما
وعلانية كلها وما تقتضيه ذلك الجمع والتركيب الذي تغلب حكم
الصورة على الصور الروحانية واهل الجنة بالعكس فان الك

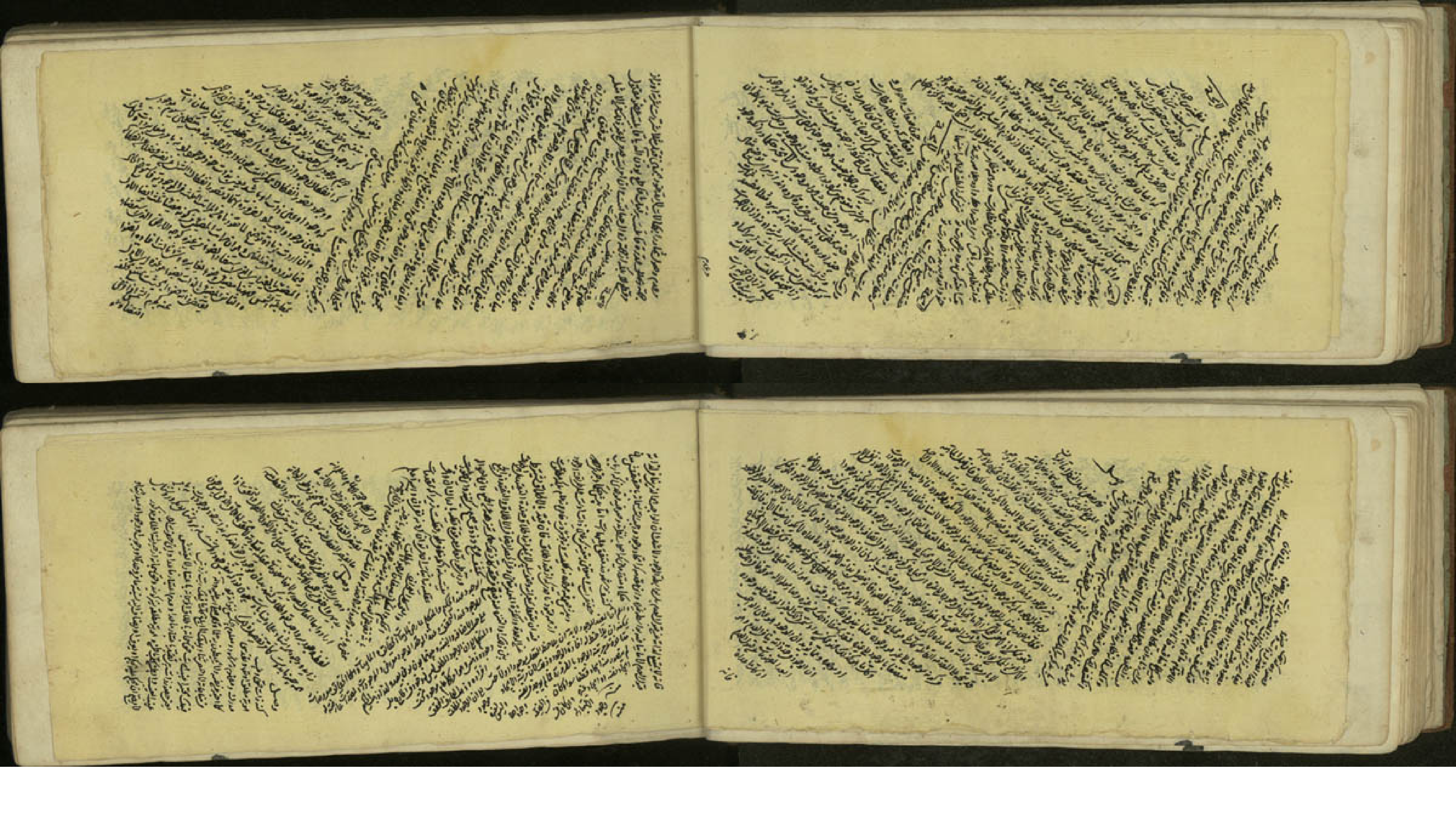
لا تقتضي الدوام بل لابد لها من الانخرام والانصرام لكونها
حاصلة من عناصر مختلفة متباينة متضادة تقتضي بحقائقها
الانفكاك وكان ... العنصري ... يجمع ما في النفس
من الحقائق والدقائق فان في النفس لا يظهر بهذه النشأة
العنصرية مثل ما يظهر بنشأتها الروحانية النورانية ما دام حمل
لما ... الله سبحانه في مدة عمرها التي ... من
الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة والعلوم الحقة والاعمال
الصالحة كالفعل ... ما كان بالقوة بالفعل
ان شاء الله تعالى بالقوة العملية ... الدنيا ... الاخروية
روحانية ... من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال
فتظهر بحقائقها ... في تلك الصورة ظهورا
... الدوام ... ما دامت ... الروح
حقائقها ... الروح ودوام ...
منها ... الاخروية ... النفوس والارواح
في صورها ... الروحانية ... على
الصور والنورية على الظلمة ... والانوار
والحقائق في تلك الصور الاخروية كان الانسان ...
جمعا على تلك الصور الاخروية حافظا لها الى الابد ذلك

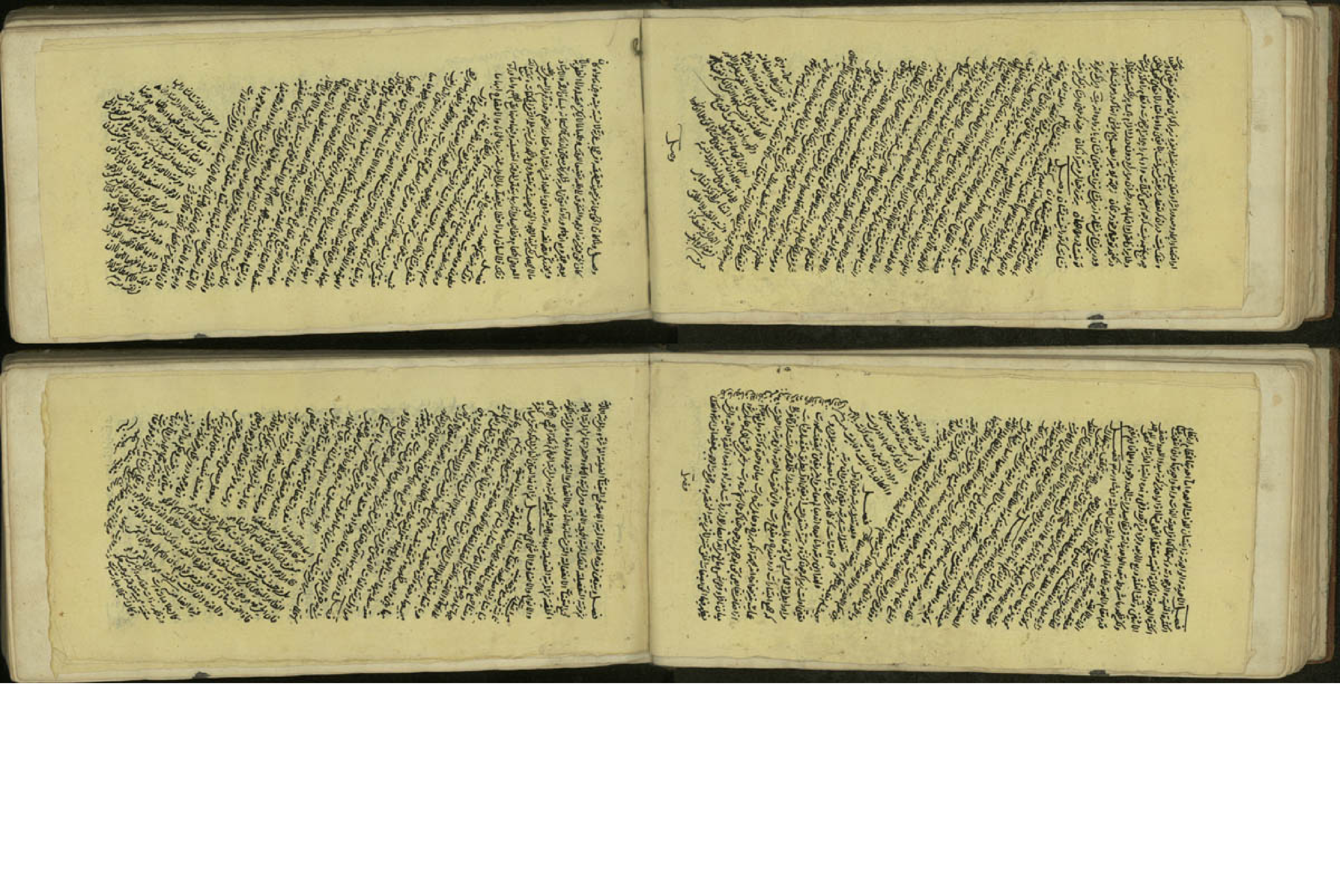
جمع شود و منشأ توحید حالی نور مشاهده است و منشأ
توحید علمی نور مراقبه و از توحید حالی نزد صاحب توحید علمی
غیبی باشد و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون
شراب این توحید است و نسب وجود جمیع افعال
صوم در توحید حالی آنست که صدور ترتیب افعال
اقوال از موحد ممکن نبود و بدین جهت در حال صحو حق
توحید چنانکه باید گزارده نشود بلی خواص موحدان را
در حال صحو از حقیقه توحید حرفی که یکبار کلی آثار
و رسوم وجود را امثالا شی کاه کالمحه برمثال برق خاطف
لامع کرد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر
با آن معاودت کند چنانکه از این خبر داده اند و فوق
توحید حالی توحید الهی است و آن آنست که حق سبحانه
و تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه
بتوصیف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت
بود کان الله ولم یکن معه شیء و الکون همچنان نعت
ازلی و احدیت اوست و الان کما کان و هر صفت کل شیء
هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود اشیا
در وجود او امروز هالک است چنانکه ارباب بصایر

تمت

مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند و
بدانست یوم بیرونه بعیدا و نراه قریبا و این توحید حقیقی است
که در آن سمت نقصان نیست و توحید آدمی و ملائکه
لحق نقصان نیست ولهذا من قال شعر ما وحد الواحد من
واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده و نعت
من ینعته لاحد از غرق کشکولی توحید است راه
وحدت بر او تجرید است سخن وحده است جمیع
شراب از شراب او بیسر که شد سیراب
راه توحید بر قدم زدن است قدر دیار
چه تجا دم زدن است تمت الحرجب
الفرموج ده افضل الفاضلین و اعلم العارفین
و اتقی الفاقهین و قدوة العارفین و صاحب
الحق و الیقین اعوذ خاب بستان تلک تا
کردن فنا الاستاد اقا محمد جعفر سلمه الله عن
الافات ملحی شد کتبه الحقیر الفقیر المسکین بن
فی الحقیقة ابن میرزا احمد نوری عفا عنه ۱۲۲۱







[illegible]

فصل

[illegible]

الذين

[illegible]

[illegible]

چه طریق متابعت مو سپرند و بنا بر این معنی بدین دو آیت است
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ
مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و مردم بر سه مرتبه
مرتبه اند مرتبه اول نفس این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس اند
و اصحاب حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را
سخن محمد میگویند و ایشان را خدای تعالی فرموده قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ
و اگر کسی از ایشان ایمان آورد رستگار شود و از دوزخ خلاص شود
دوم مرتبه مرتبهٔ قلب و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند
و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که با آیات حق استدلال
کنند و تفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق
و انفس بمعرفت صفات و اسماء حق رسند چه افعال آثار صفات
اند و صفات اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل
مصفا از شوب هوی بینند و سمع و بصر و کلام حق و رحمت
انفس و آفاق این جهان باز یابند و بقرآن و حقیقت
آن معترف شوند حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و این طایفه اهل
برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال این چون بنو

فرموده

فرموده اتصال بحضرت واحدیت که محل مکثرا سمو است عقول ایشان
چنان منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسماء و صفات الهی بینا شود
و صفات ایشان در صفات حق محو گردد لاجرم طایفه اول را استدلال این
طایفه بینند هر دو قسم را نفس ناطقه بنور قلب منور شود لیکن
نور العقل متحلی باخلاق الهی باشد و نور البصیرة متحقق بآن
پس بعد تخلق از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور
باید داشت وَلَا تَحْسَبُوا أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ سیم مرتبه روح بود و اهل
این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهدت رسیده
باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خود نیز فانی گشته و از
حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت
احدیت حال ایشان أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ
و این طایفه خلق را آینه حق بینند یا حق را آینه خلق و بلا
تراز این استهلاک در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را
فرموده أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ و مانند کار بود در مقام
تجلیات اسماء و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته
اند از لقاء الله علی الدوام و معنی كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ
ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ تا مرده و محتاج تنبیه أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ
و بشهود این حقیقت و معنی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ جز ما انه

[illegible]

مکتوب بکمال الدین عبد الرحمن رحمه الله تعالی [illegible]
و حقایق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر و باطن
اخوند مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب
الطریقه مقیم سلسلهٔ ذات الجلال محقق استاد الجمال علاء الحق والدین
غوث الاسلام و المسلمین متواتر باد و درجات ترقی در معارج تخلق با
خلق الله المتعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که از
هر کجا [illegible] تعظیم نام [illegible] باشد لیکن چون عریضه مطالعه کرده
دو بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از این در راه [illegible]
اقبال [illegible] گفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقهٔ محی الدین العربی را
در توحید نمی پسندند و ما را گفت از مشایخ هر که دیدیم و شنیدیم
برین معنی بوده اند الحمد لله درین ره یافته اند برین طریق است مبالغ
نمود که چیزی بنویسیم درین باب گفتم شاید که موافق خاطر شریف
نیفتد و بحث [illegible] نماید اکنون نموده اند که محی الدین [illegible] این سخن
و بحث [illegible] میباید و تشنیع و تخطئه بتکفیر می رسانند از روی
[illegible] یافت [illegible] هر کرا صحبتی با ایشان نیفتاده [illegible]
تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند که الحمد لله [illegible] این تحقیق است
نه از سر نفس و بحث وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ بی شبهه نسبت که
هر چه نه بر قانون کتاب و سنت مبنی بود نزد این طایفه اعتباری ندارد

نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو بحده و انصاف نیست
که هر حجتی که در عقود در نفی این معنی فرموده و دلایل آن بی نتیجه
و طریق برهان نیست ازین جهت دانشمندان که معقولات
دانند نمی پسندند و وصف خضر بس شکسته که فرموده است
از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی سلمه الله شنیدم
فرموده این خضر حق کار است و بجای محال خضر تو جان بحر بسته
و چون در اوایل جوانی از بحث قطبیات و شرحیات فارغ شدم
بعد از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی
نکشود و تصدیق افتاد که بحث معقولات و علم الهی و اعتقاد بر آنکه مرد
بجه مرد بمعرفت رساند و ازین قوم عبارات دریافتم مدتی در
تحصیل آن صرف شد و استحضار آن بجائی رسید که بهتر از آن
صورت نبندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از آن
پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از
طور عقل بیرون است چه در این علم هر چند حکما از تشبیه
بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند
تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار
افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت
مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس الله تعالی روحه رسیدم

واز صحبت او همین معنی توحید یافت و نصیبها و کشف شیخ ابن
عربی قدس سره عظیم می پسندید و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین کیشی
رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که او درین عصر مثل
او در طریق معرفت درین ربع مسکون نیست هر نقش که بر تخته
هستی پیداست آن صورت آن کس است کان نقش آراست دریای
کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست
و همین معنی در توحید بیان می کرد و می گفت که مرا بعد از چندین
این معنی کشف شد و آن وقت در شیراز هیچکس نبود که با وی این
معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را
این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص را [illegible]
چون مطالعه کردم این معنی باز یافتم و شکر کردم که این معنی
طریق موجود است و بزرگان بآن رسیده اند و از آن یافته اند
و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین
روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا اصیل الدین
و شیخ ناصر الدین و قطب الدین انبار ضیاء الدین ابی الحسن
و جمعی بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند
هیچ یک مخالف نه بودند یک نه اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول
نمی توان کرد با آنکه تا چون خود باین مقام نرسیده بودم هیچ دل قرار

نمی گفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا امین الملة و
الدین بلیانی مرشد که بی او دل قرار نگیرد نمی توان یافت صفت
ما در صحرائی که آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام
بغایت کرد تا این معنی بکشف و بجان قرار گرفت و مطمئن شد و الحمد لله
علی ذلک و هر چند خدای تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لکن فرموده
و اما بنعمة ربک فحدث بعد از آن بجور و بغداد بصحبت شیخ بزر
گوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم
انصاف همه داد و می فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر تابع و تاویل متشابهات
بخشیده است بمقام برتر ازین نرسیده ام بمجرد آن بحثها که بر
طریق معقول در فهم مستقیم نیست ترک این معنی که بشهود می آید نمی
توان کرد و نیز سخن شیخ عبد الله انصاری قدس سره همه اینست
و آخر جمیع مقامات در درجه سیم بین جمعیت رسانید و در
سخن شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است
چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
آمده است که انی اکرر آیة حتی اسمع من قائلها فرموده که از زبان
خویش درین معنی چون شجره موسی یافت که انی انا الله از و شنید
و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید
و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله چگونه صادق بودی و در شرح

اخیر ظهور یافته اند و درین حضرت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
عیانست و در کل متعینات وجه حق مشهود بود و چون اسمای
و تعینات آن فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شد
کرد گر ز خورشید بوم بی نور است   از پی ضعف خود نه از پی اوست
آنگاه ازین احاطت معلوم کرده که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است
و تعین او بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی تا ثانی
ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله گفت احد است و شمار ازو معزول
صمد است و نیاز ازو مخذول   آن احد نی که عقل داند و فهم   وان
صمد نی که حس شناسد و وهم چه جستی بعقل و فهم و وهم همه متعینات
و هرگز متعین بغیر محیط نشود الله اکبر ان یحیط به الحجی
او للتحی هو واحد لا غیره ثانیه و لا موجود ثمة غیره مکانی
حق اول حق آخر حق ظاهر هو باطن کل و لم یکن پس هر که
این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات محجوب کرده اند
و از قید معقول برهاند و بکشف شهود بآن احاطت برسد
و الا در حجب جلال بماند و در سخن سنائی کوش امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه آمده است الحقیقة سبحات الجلال
من غیر اشارة چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال
مطلق بماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود

بشغر هلی بت عبده و تشنج که الوهیتی اخذکم حبله لحبه علی الله که رب
امده و باحرکه بعالست اقرب ان حبل الورید کی بودی آخر در بن
معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلثة کفر است که لقد کفر الذین
قالوا ان الله ثالث ثلثة و رابع ثلثة صریح ایمانست و توحید
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم جه اگر ثالث ثلثة بود
متعین بودی یکی از ایشان اما رابع ثلثة انست که بوجود حقانی
خویش که بحکم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم ثانی
واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثة و خامس اربعة و سادس
خمسة است یعنی محقق حقایق این اعداد و باحدی مقارنت و بعینی
جهی مزایلت چنانکه امیرالمؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه فرموده
است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة
و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجه جهان عزت انسانی
در القید می داشت هرچند بمعنی بطون می خواند حق علیم است
که بدین سبب بود که در استعداد او معنی بکاد و بنتها یضیء و لو
لم تمسسه نار می یافت و اعتقاد کلی بر او داشت که او بسبحان
جمال الخاتن از حق برنکردد و دعا کی نمی کرد بعیان نبا فتی و فعل جند
بنده و درین معنی متوانی و مطابق نبا فتی این بیان مکرر کرد
ده اول بسیار نکفتی درین معنی چنانکه درانها شرح نفس تمین

بیان اشاره تاه انشمندان محقق که اصحاب فهم و زکی باشند با شما
تقریر کنند از نظر بله اجلال احتراز کردم و من لم یصدق
الجملة فان علیه ان لا یصدق التفصیل حق تعالی حکمتا فرا
حلابت سوی جمال خویش کرامت کناد و انا او ایاکم لعلی
هدی او فی ضلال مبین والله الموفق و المعین جواب مکتوب
که شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط آن نوشت و بکاشان فر
ستاد قل الله ثم ذرهم الایه بزرکان دین و رونده کان راه
یقین باتفاق کفته اند از معرفت حق برخوردار کسی باید که
طیب اللقمه و صدق اللهجه شعار و دثار او باشد جون این حرف
مفقود است ازین طامات و ترهات جه مقصود تا فقرا بجه
از شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی قدس الله روحه که
کرم است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام هرکز این
معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه تصنیفات ابن
العربی منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین
حکیم و مولانا بدر الدین رحمهما الله تعالی فصوص جهت بعضی
طلبه درس می کویند بشب انجا رفت و آن نسخه از دست ایشان
باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد دیگر الحمد بفرزند اعزم فصاحت
قرآن اعظم امده الله بجنود التبیین و ارتهن قلبه بنور التحقیق

حوالت کرم و بدین یان مبارکش رفت که من از این اعتقاد و معانی
بیزارم ای عزیز در وقت خوش خود بر طبق اشارت
کتاب فتوحات و الحمد مکی کرم بدین تسبیح رسیدم که کفته است
سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها اثر شیخ که ان الله
لا یستحیی من الحق اجبا الشیخ لو سمعت من احد انه
یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا نسامحه البتة
بل نغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب الی الله تعالی
الحذر بان تتب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة
الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون
و الشکانیون و السلام علی الشیخ المحدث اما الجه
نوشته بود که در هره برهان بر فهم مستقیم نیست چون
سخن مطابق واقع باشد خواه برهان منطقی است
باش کو خواه مباش و جون نفس الطمینان در مسالة حاصل
شود و مطابق واقع باشد و شیطان را مجال اعتراض نبود
کرد و مجال لا نیست و الحمد لله علی المعارف التی هی مطابق الواقع
عقلا و نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و للشیطان تحریفها
و تطمئن القلب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته فعلا
هستد و من لم یبق من بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی و من
لم یبق من بوحدانیته فهو مشرک حقیقی و من لم یبق من تنزیهه
من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه
ما لا یلیق بکمال قدسه و الظلم وضع الشیء فی غیر موضعه
و لذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین
سبحانه و تعالی عما یصفه به الجاهلون فصل با لحبیب حوالی
نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر برباعی کیش افتاد
بخاطر آمد که الحمد در آن مقام مکشوف شده است و بدان
مبتهج کشته که بحقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی
چند در اوایل این ضعیف در آن مقام افتاده و خوش آمدش
آن مقام و لیکن از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت
و وسط مقام مکاشفه درگذشت و بنهایت مقام مکاشفه
رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن
مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنجا مدخل نیست پسر ای
عزیز می شنوم که اوقات شما بطالعات محققین است و همه
با خر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی
که کودکان بمویزی چند بفریبند تا بمکتب روند بمانی چند که
جون خرف باشد باز مانند و اکثر ایات بینات قرآن را جهت
آیتی چند معدود متشابه تاویل کنند چنانکه ایت محکم این ایت

الانية العبودمانية وهو عود العبد الى البداية حاله من
حيث الولاية المقتبه واى وعاد ابو امع الحق فى شئون
تجليات تمكنا ازجنيد پرسيدند كه نهايت چه لا كَي
قال الرجوع الى البداية اى عزيز در بدايت و وسط مقام
توحيد خاصه در خلال سماع امثال اين رباعيها بسيا
بوقتى الا داده باشم و در آن ذوق مقتضا بماندا يكى انست
اين من نه منم اگر منى هست توئى وَ در بر من پيرهن هست
در راه غمت نه تن بمانده نه جان و در انكه مر جان است تنى هست
و در آن مقام حلول كفر مى نمود واتحاد توحيد گفته بودم
انا من اهوى و من اهوى انا ليس فى المرآة شىء غيرنا
قد سهى المنشد اذ انشده نحن روحان حللنا بدنا
اثبت الشركة شركا واضحا كل من فرق فرقا بيننا
لا انا ديه ولا اذكره ان ذكرى و ندائى يا انا
الى آخره بعد از آن چون قدم در نهايت مقام توحيد
غلط محض بود الى رجوع الى الحق خير من التمادى فى الباطل
خواندم اى عزيز توبنى اقتدا بمن كن و چون نظر
قول خداى تعالى افتاد كه و لا تضربوا لله الامثال بكلى
آن مثال كردم و السلام

قل انما انا بشر مثلكم و انحاها اين و آن بلا كنند و ما رميت
اذ رميت و لكن الله رمى مقتدا سازند و منداشتند كه جهت
تفهيم خلق تا خصوصيت رسول پيدا شد فرحقه است چنانكه
پادشاهى كه مقرب بملكتى فرستد كويد دست او دست منست
و زبان او زبان من و شيخ بين كه مريد را بارشاد قوم فرستد
در عبارت او چنين نويسد كه دست او دست منست عزيزا انكه
ان آيت الا لعنة الله على الظالمين غافل شدند و ان آيت ان
الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها اعراض كردند
و تمسك بآيت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن كردند و
ندانستند كه مراد آنست كه هو الاول لا اول لا قبله لينتهى اليه سلسلة
الاحتياج فى الوجود فضلا عن شىء آخر و هو الاخر الا بدى
بانه اليه يرجع الامر كله و هو الظاهر فى آثاره الظاهرة بسبب
افعاله القادرة عن صفاته التى ثابتة لذاته و هو الباطن
فى ذاته لا تدركه الابصار و لا يعرف ذاته الا هو و قد صح
عن النبى صلى الله عليه و سلم انه قال كل الناس فى ذات
حق اى فى معرفة ذاته و قال عليه السلم تفكروا فى الاء الله
و لا تفكروا فى ذات الله آمديم باز سر سخن چون در وسط مقام
مكاشفه مثل آن معرفت كه در و باحى كيشى خواهند حاصل

خروس ... قرنفل [illegible]
زنجبيل [illegible]
اجزا [illegible]
[illegible]

د آن آن بود كه حق در صورت و در باب در نظر آمد كه بصفت
متواجب و متبق و ماحو متصف است و در اين تجلى مخلوقات
بعضى مسبح و بعضى متبق و بعضى كه مظهر لطف اند بقدر
سعت دايره استعدادست و بعضى كه مظاهر قهر اند تالم ميكند
از متبق دايره و احزان و بصفت متبق بعضى را اثبات ميكند
و بصفت ماحى بعضى محو ميكند و بصفت متواجب باند وجود را
تجديد پيدا ميكند تا چون قدم در نهايت مقام مكاشفه
نهادم باد حق اليقين وزيد و شكوفهاى معارف بدايت
و وسط را بريزانيد و ثمره حق اليقين از غلاف عين اليقين
بيرون آمد اى عزيز من علم محرره كه اعتقاد جازم مطابق
واقع است نسبت بشريعت دارد و علم اليقين بدايت مقام
مكاشفه و عين اليقين بوسط مقام مكاشفه و حق اليقين
بنهايت مقام مكاشفه حقيقت حق اليقين كه عبارت از
يقين مجرد است كقوله تعالى و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين
بقطب درجات مقام مكاشفه تعلق دارد و هر كه بدان مقام
رسد هر چه كويد من جميع الوجوه مطابق واقع باشد و انچه
نوشته كه آخر همه مقامات در منازل السائرين توحيد است
نزد ما آنست بلكه اول در هشتادم مقام افتاده است اخر المقامات





کرامات ملک جلی و مناصبی رحیمه فرموده مرا و قات حضرت
الهی خواهد بود ومن جان بده و انی بنده بهتر بود
واما ان مطالب و ابی گیر که فطرة ما مصطفی دارد نیامد
کرده دیگر بود و بیشتر شاه و فرض کرده ای بهتر مرتوح را
عبارت از ذات کرکاهی که در مقام ارشاد و غیره بشده دیگر
البته از مقام حقیقت که حال اوست و فی الحقیقة اصل است
بر تنزه تنزیه که نسبت با حقیقت فرع است تنزل کنند والا
رسند کامل نباشند که در و تمام است گر تمامی کنند
و خواجگی کار غلامی نیستا نکار که ببرید او مسافت شد
می برسرش نیج فوقیت نشد و پیدا او بیدار شاه واده
از تمام و دیگر با غایة تنزیه را مقام خویش ساده و موقف
و از نوخیزی حقیقت خود مقام ذات او بود شده جامع
میان کرد ایمان باخلاق حمیده و موصوف بعلم زهد
تقوی بوده معروف بود و دلی او از همه دور بهتر بر
تنهای سر مستور و در وقت طلوع خانش بنده در عین ظهور حقیقت

کو کمال معرفت و یقین که و حید دیگر حق بر یک الیقین عبارت
از ذات از مقام احد که خواجگی اشارت بدوست بمقام
او ادنی که مقام محمد ویت است و غلامی عبارت از ذات و
از تنزیه محمد بر تنزیه محمو بکلی که الیه حیدی الله یکه بعد و اصحاب
الله من الله یاد و قبضا جذبه تکمیل ناقصان پایه و تشبیه حس
و حیده و غنای تعینات ابعد داش از آن جهت کرده است که بیاد کو
است جزئی یکجا ساخت توجه بر کرد حضرت از ظهور حق است
از ذات لوث کثرت نفوس شی از لوح وجود میکند نقل است
کو سید الله بقدر شیخ جنید بغدادی هر که از خواب بیدار شد حال
حضرت محبوب حقیقی است کشتی از خرد دون بهام و دام ای
و میخوار دیگر این ایام الملوک من هذا اللغة ملک این ما
وان وه دولت این شعر و ازین معانی از دین شعر هر که
است عالم مرغ ان بود به هر خفی جان سلطان بود و گر ایشخ
هر که و در کار ذوق یکه نزهت ز نجر بکند بهکاه و موقف
نشستند یعنی نمود روی بکه بکر نه نمیداند زود ده در راحت

بیش ناراحت وهند هر زمانه ملک حدرت وهند
ان راحت بود کان شاه بلند انشد در غایان خود فکند
خود برای جون بی خبران بر به محمد فراوان خلد محمد دان
بر به بکلم نفی کل کشتی این بیت فصل عند ذ لیسا داست
غایة بمقصود ناظم عارف سالک این بیت کرده کو گشت
و فرب خود او این جهت بر عمی اختصار رفت اللهم
وفق القابلين لمتابعة المرشدين ومتابعة
الكاملين وتحصيل كمالات ارباب اليقين بحق
خاتم النبيين يا اكرم الاكرمين ويا ارحم
الراحمين وسلم تسليما كثيرا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كانت احديته الذاتية منقطعة الا
شارات فتجلى بذاته لذاته في ذاته فظهر اعيان
الممكنات ثم تدلى لاظهار كمال اسمائه فظهر

بصورها محاذيا في مراتب تنزلات وجعل الانسان
في شهود عكوس صور كمالات ذاته كالمرآة
فتشهد في هذه الصورة محاسن وجهه فاشتاق
الى المداناة فاخذ بالرجوع فدلى حتى وصل الى البدايه
من النهايات محمد المصطفى واله واصحابه ما دامت
الارض والسموات بگه از برادران دینی
معنی این دو بیت مثنوی معنوی حضرت مولوی قدس
سره العزیز که چون که بی رنگی اسیر رنگ شد
موسی با موسی در جنگ شد چون به بی رنگی رسی کان
داشتی موسی و فرعون دارند آشتی از این
فقیر حقیر محمد لاهی الذ بخشی النقشبندی که الحمد ایان
وقت احاطه در قید کتابت در آورده تا غریق تشبیه
طالبان صادق گردد بدان ارشدک الله الی مراتب
المشاهدات العیانیة که ذات احدیت باعتبار انتفاء
اسما و صفات مقدس و منزه از جمیع قیود نسب

و اضافات و این مرتبه را احدیت صرفه می نامند
و هیچ کثرات را در آن معنی نیست چون در این مرتبه
از قید تعین و رنگ تقید بالکل بری است و چون از آن
مقام احدیت به مرتبهٔ واحدیت که منشأ اسما و صفات
و نسب است تنزل نمود و حقیقت بقیود و تعینات [illegible]
گشته و مرتبه از مرتبهٔ اسما و صفات به مراتب افعال و آثار
تنزل میفرمود به تقید بیشتر میگردد و متلبس بلباس قیود و
تعینات بیشتر میگردد و اسیر بلکه [illegible]
باین [illegible] است چه بر همگی جمیع مراتب تعینات و کثرات
[illegible] که [illegible] مظاهر شده است [illegible] از
لباسهای [illegible] پوشیده کسوت [illegible] چون [illegible]
[illegible] که عبارت از ظهور حق است بصور تعینات
بحسب [illegible] استعدادات و قابلیات افراد
موجودات و کثرات چون تضاد و تخالف اسما و جمالی
و جلالی [illegible] گشت آن حقیقت واحده بحسب اختلاف

صفات

صفات در مظهر [illegible] که [illegible] اشارت بدانست
[illegible] و مخالف [illegible] است هر مرتبه مظهر
هر یکی مخالف مظهر آن دیگری [illegible] بود و موسی
با [illegible] در جنگ شد [illegible] اشارت بدین تضاد است
که در مرتبهٔ ظهور [illegible] بظهور پیوسته است
و چون در مراتب نصف تنزلات مدارج قوس
نزولی آن حقیقت بمرتبهٔ انسانی به نهایت رسید
در نصف ترقیات ابتدای قوس عروجی در پیوسته
از مرتبهٔ انسانی بنیاد رجوع و عروج [illegible] و
سالک بسیر الی الله از مرتبهٔ کثرات [illegible]
بمراتب تجلیات اسمائی و حصول [illegible] سیر
فی الله از مقام صفات عبور نموده بمقام تجلی
ذاتی ترقی نموده بتشریف فنا فی الله مشرف
گشت و نقش تعینات و کثرات از لوح وجود
محو و متلاشی شده نقطهٔ آخر به نقطهٔ اول پیوست

و چنانچه اول عین آخر گشته بود آخر نیز عین اول
شد و پرده [illegible] از جمال وحدت حقیقی بر افتاد و
حسن خود را از لباس [illegible] بیرون
باز در ذات خود [illegible] و عین کثرت که عین
[illegible] بحر وحدت [illegible] موج زنان
و رسیدن بمقام بیرنگی اشارت باین سیر
و رفع تعینات اشیاست که حال کمل انبیا و
اولیا و عرفا علیهم السلام است [illegible]
برخیزد [illegible] نماند غیر حق در دار دیار و در این
مقام که ظهور اطلاق ذات محو و انطماس تعینات
چون تعین و قیود و نسب و اضافات مرتفع است
و جمیع اشیا رنگ وحدت گرفته اند [illegible] که
موسی و فرعون که در مرتبهٔ ظهور تخالف و ضدیت
و جنگ داشتند در این مقام که مرتبهٔ محو تعینات است
[illegible] آشتی و یکتائی و اتحاد [illegible]

من و تو

من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنشت چه دیر
خانه [illegible] جدا کن [illegible] خود را
آشنا کن باصل خویش راجع گشت اشیا همه
یک چیز شد پنهان و پیدا [illegible] جهان میخورد
کرد مصرع ثانی بیت اول چنین گفته بود که موسی
با فرعون در جنگ شد [illegible] تضاد میان موسی
و فرعون است [illegible] حقیقت هر دو یکی
حقیقت همه در اصل یک شیٔ است [illegible] از هر دو
[illegible] فرعون از جهت [illegible]
و دیگر آنکه چون موسی و فرعون که مظهر جمال و جلال
[illegible] رحمت [illegible] که [illegible] موجود گشته اند
[illegible] از هر دو [illegible] مظهر جمال نمود که موسی است
[illegible] که جلال نیز در حیطهٔ جمال است و بحقیقت آن
جنگ که مبنا به عین آشتی است [illegible]
[illegible] و خشم و جنگ [illegible] جنگ







ریاضت و مجاهده، اعنی نقل [illegible] نشانه و مقبول [illegible] داده‌اند شده
و در بیع [illegible] و دار برای تقویت دین اسلام مدرس و مثنوی [illegible]
و طالبان را بکشف حقایق و معارف راه‌نمائی [illegible] و دار برای ارشاد
عوام عقد مجالس نصایح و مواعظ [illegible] و بکمال [illegible] می‌برد و حضرت
و جناب سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه [illegible]
مریدان و معتقدان بوده و در اکثر ایام مجلس وعظ امام فخر الدین الرازی
که استاد سلطان بوده حاضر میگشته [illegible]
محبت [illegible] کلمات او [illegible]
اگر [illegible] مقام [illegible]
رسیدی صحبت [illegible] چون صحبت سلطان [illegible] سید برهان
الدین المحقق الترمذی [illegible] از جمله اقطاب بوده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مولانا جلال
الدین الرومی منسوب [illegible] حضرت [illegible] منقول است [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا بهاء الدین الولد [illegible]
و حضرت خواجه [illegible]
گفتی سلطان العلماء لقب [illegible]
بحضرت مولانا [illegible]
[illegible] حضرت مولانا سلطان العلماء

هو المعطی العظیم

[illegible]

[illegible] بجانب سلطان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امام فخر الدین [illegible] حضرت مولانا
[illegible]
[illegible] امام فخر الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

التمهید [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ نجم الدین [illegible] شیخ مجد الدین [illegible]
[illegible] مولانا جلال الدین
بهاء ولد البلخی [illegible] مولانا جلال الدین محمد الرومی [illegible]
[illegible] شیخ نجم الدین [illegible] شیخ کمال الدین [illegible]
کمالات او [illegible]
سلطان العلماء [illegible] بهاء الحق والدین الولد محمد بن الحسین [illegible]
البکری [illegible]
[illegible] امام احمد الغزالی [illegible] امام [illegible]
و حضرت سلطان العلماء بهاء الدین الولد [illegible]
علوم و آداب [illegible]
[illegible] شیخ احمد غزالی [illegible] صحبت شیخ [illegible]
و قطب الاقطاب [illegible] نجم الدین الکبری [illegible]

و ارکان دولت [illegible] در دولت وی [illegible]
جنان داشت [illegible] گفتند [illegible]
[illegible]
[illegible] بخلاف این بزرگ که چون [illegible]
بر سبیل تقبیل [illegible]
[illegible] چون [illegible] شهر [illegible]
سلطان [illegible]
مبالغه فرمود و سلطان تواضع بیشتر میکرد و میگفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible] حضرت سلطان
العلماء [illegible] شریف [illegible] سلطان [illegible]
یعنی مولانا جلال الدین رومی در آن ایام [illegible] ساله بود [illegible]
فرزند [illegible] علوم و حکم در آن خوردی [illegible]
تمام شده بود و بعد از رحلت والد شریف سلطان العلماء [illegible]
[illegible]
برهان الدین محقق الترمذی [illegible]
[illegible]
بهاء الدین الولد [illegible]

خداوندگار

[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خداوندگار [illegible] میکرد [illegible] اورا [illegible]
و مجاهدات و مکاشفات و مشاهدات دست داد و قابل
اسرار احدی و محرم رموز صمدی شد بصحبت خلیفة الله فی الارض
خضر علیه السلام مشرف گشت و هرگاه [illegible] اسرار چون
پیش آمدی حضرت خضر علیه السلام مصور شدی و کشف آن فرمودی
روزی سلطان [illegible] مولانا بهاء الملة والدین [illegible]
[illegible] خداوندگار [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خداوندگار [illegible]
تمام [illegible] بهاء الدین [illegible]
[illegible] صحبت خضر علیه السلام [illegible]
[illegible] خداوندگار [illegible]
خضر علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
خداوندگار [illegible] مولانا
شمس الدین تبریزی مشرف شده اند [illegible]
حال مولانا شمس الدین و ملاقات او با حضرت خداوندگار [illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
روم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

ادا کرد و بشرف صحبت ایشان استسعاد یافته است که حضرت قطب الاولیاء و شیخ ارباب
شیخ نجم الدین الکبری چون هر یک را از خلفا ولایتی برای ارشاد عباد بایشان داده
فرستاده خرقه شیخ بابا کمال را داده گفت در دیار ترکستان مولانا
شمس الدین مفتی پسری است محمد نام خرقه با او برسانی که در حجت پادشاه او
در هیچ مدارکه مدار حقایق و معارف باو خواهد بود و نام او در عالم ملکوت
شیخ عالم است منقول است که چون مولانا مجد الدین احمد مولانا معروف
متولد شد اول رمضان بود و چون روز بهلال نشده بود جمعی از
برای استعلام هلال مولانا شمس الدین اختلاف میکردند از حضرت شیخ
تا نماز شام شیر نخورده و در مدت سی روز رمضان همچنین معامله
بتقدیم رسانیده و چون شیخ کرسی بر بهوا کردن میرفت
والده او از آن حال میترسید شیخ بوحی الله صغیر الاسلام
رسانید و در آن حال تو سر خود را برهنه ساز اگر
از هوا کرسی بنشیند و چنانچه والده شیخ بمادر آن شنیده بود
چون والده شیخ سر برهنه میکرد که او از هوا کرسی باز میآمد و چون بسن
رسیده بود الف باء تعلیم کرده حالتی از ایشان ظاهر شد که گاه گاه
دو سه روز هیچ نخوردی و هیچ سخن نگفتی و در اوقات صحو عبادت میکرد
و در اوقات بیهوده قیام مینمود و اگر با طفلان بیامیختی بازی نکردی
و جماعه نشانه ها می نشستی از روز که حضرت شیخ الشیوخ بابا کمال
الجندی بخانه مولانا شیخ عالم مجد الدین احمد رسیده جامه او را نگاه داشت

نشسته

نشسته بود برخاست و پیش بابا رفت و سلام کرد بعد از آن گفت
تا چند جامه دیگران نگاه دارم شما جامه نگاه دارید وقت آنست که
کار خود بیابید حضرت بابا شیخ را در کنار گرفت و جناب
مفتی را سلام گفتند این فرزند شما بابا شیخ است و شما انتظار او را
ربیع ... است یا برادر خورد او یعنی در نشسته مولانا شمس
حضرت بابا ذکر فرمود برادر خورد او را نیز با شیخ کرده
اما بجواب شیخ بابا گفت که او آمده ام بموجب فرمان عمل بتقدیم
خود رسانیدن و بدانکه در صحبت او ابواب عالم جبروت
در اسرار ملک و ملکوت گشاده شد و صیت کمالات او در اقطار
و آفاق عالم منتشر شد و کاملان عرصه عالم چون شیخ بهاء الدین کوکی
و شیخ فخر الدین ... و غیر ... مستفید و از سعادت پیروی او باعلی
درجات ولایت رسیدند چنانکه حضرت شیخ برادر خود را شیخ
مولانا را بعد از ... نظرات ... برکات شیخ اعظم
بابا کمال قدس سره ... شیخ بهاء الدین حواله کرده اند
شیخ بهاء الدین بر ... خواهر او ... شیخ در ...
مولانا ... اند ... شده است
بلکه از شیخ عالم در ... خواجه جهان ... جهان جهان
اصفهان ... اما از عزت خواجه ...
مجال ... دست ... بود در کشف ستر بکلی

۸

گفته اند بجای خود اسم کرده رباعی بر ترتیب ... در میان ... تو
قالب ... صحبت جان من ... وانی ... که باید ...
روزی ... تو المقصود حضرت ... استماع افتاده است ...
تاج العارفین شیخ شمس الدین تبریزی طلب تمام داشت ...
و باسم تجارت اطراف بلاد میگشت و با صحاف عباد و اصحاب
می ورزید و بصحبت هر اهل دلی میرسید و در ... سخن
در ... و وقتی از طرف دشت عزیمت ترکستان داشت
در راه غارت زده شده بحضرت شیخ المحققین قطب الاولیاء
بابا کمال الجندی رسیده اند ... عاشق شیخ شده حضرت شیخ
بر ... شیخ ... اصحاب ... ار
... شیخ ... از ...
... صعب ... که ...
اصحاب ... آورده اند
حضرت تاج ... در وصف ... کرده
حضرت شیخ گفته اند فرزند شمس الدین تبریزی ...
... حالم ...
...
عوالی ... معانی ... نهایت ...
اصحاب ... شمس الدین ...

درباره

درباره شیخ مضاعف گشت و ... ذکر ... و گوش
نشست و ابواب فتوحات غیبی بر روی مفتوح گشت و در ... ام
باشارت شیخ الطریقه سلطان ممالک الحقیقه بهاء الدین زکریا قدس
سره شیخ فخر الدین عراقی بخدمت شیخ بابا کمال الجندی رحمه الله علیه آمده بود
و او نیز در خلوت نشاند و شیخ فخر الدین عراقی لوایح اسرار و لوامع
لوامع و اسرار را در ... ی ... ستر ... درج کرده بعرض شیخ میرسانید
و سلطان العارفین شیخ شمس الدین تبریزی را اظهار این معانی میکرد
و روزی حضرت شیخ گفتند فرزند شمس الدین از حقایق و اسرار
که فرزند فخر الدین اظهار آن میکند ... تو ... شیخ ... و گفت
بیش از آن حقایق مشاهده می کند اما او از جهة اشتغال بمصطلحات
علوم بعباراتی مناسب کشف بعضی اسرار مکتوم می تواند کرد و ترا
دست ... حضرت شیخ ... حق سبحانه و تعالی ترا ...
روزی کند ... معارف و حقایق ... آفرینش ... اظهار کند
و ... حکمت از دل او ... جاری شد ... مقالات
سطر ... شریف ... نوشته ... شیخ است و حضرت
خداوندگار ... حقایق ... شمس تبریزی ... اند
چون ... حضرت تاج العارفین و سلطان ... شیخ شمس الدین
تبریزی قدس سره ... بکمال رسید ... باشارت
شیخ بابا کمال ... روم ... قونیه رسید ... بجانب

خداوندگار در کنار حوض نشسته بوده اند و کتابی چند پیش خود نهاده
که حضرت شمس الدین تبریزی رسیده اند و از خداوندگار پرسیده اند
که این چه کتابهاست جواب خداوندگار جواب داده اند که این با قیل و قال
کرینه ترا با این چه کار حضرت سلطان الفقرا دست در کتابها زده و در آب انداخت
و حضرت خداوندگار از روی تأسف فرموده که ای درویش بعضی فواید
والد بود که دیگر یافت نیست دیوانگی کردی و شیخ دست کشید
دست دراز کرده است و کتابها را یکایک بیرون آورده و در آب
انداخته و هیچ جای تر نشده خداوندگار پرسیده اند که این چه سر بود
حضرت شیخ گفته اند این را ذوق و حال گویند ترا از این چه خبر بعد از آن
اسرار صحبت بسیار در گرفته اند و جناب خداوندگار طریقه سماع و رقص
و وضع دستار ها با ایشان ساخته و بعضی نوشته اند که شمس تبریزی از اهل
عالم او رفته چنانکه میفرماید بیت ما زان درج گوهرها کشیدیم خبر
ازان الفاظ در این شمس تبریزی همی گوید با نفس کل و روح باز کرد جواب
فتوحی برده مرد این شمس تبریزی زلف او حضرت
خداوندگار هم از جمله والد شریف هم از جمله شیخ شمس الدین منتقل
به جناب قطب الاقطاب نجم الدین ابو الجناب است و مشهور است
که حضرت قطب الاقطاب در هنگام شهادت برهم کافران را گرفته
بود بعد شهید شدن به هر کس اراده شیخ بانه توانسته گرفتن
پس حضرت مولوی انتساب خود را به جناب شیخ بعین وجه سبب

بیت ای ازان محتشمان ساغر گیرنده ای ازان مغلسکان
کمر لاغر گیرنده یکی دست می خالص ایمان نوشیده یکی دست
دگر پرچم کافر گیرنده و بعد حضرت خداوندگار در محل ارادت شیخ
چند مدت با ملک العارفین موحد محقق کامل مکمل و افضال
شیخ محی الدین العربی و سید المشایخ و المحققین سعد الدین الحموی
و زبدة السالکین و عمدة المشایخ عثمان رومی و موحد محقق
عارف کامل فخر زمانی اوحد الدین کرمانی و ملک المشایخ و المحققین
شیخ صدر الدین قونوی صحبت ها داشته اند و حقایق و اسراری که
شرح آن طولی دارد با همدیگر بیان کرده رضوان الله علیهم اجمعین
با کمالات حضرت مولوی هم در مثنوی در ضمن حکایات اولیا
و کرامات ایشان بظهور خواهد رسید چنانکه خود فرموده بیت
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران لاجرم
هم فوق حکایات کوشش دارد الحمد لله رب العالمین اللقاله الاول
فی تفسیر الالفاظ جمع الذی ذکرها الصوفیه اسم جمع کرده آن الفاظ
رسالة هر آینه معلوم است و معلوم هر طایفه از اهل علوم
در تبیین قواعد قوانین کلام و تعیین مقاصد مرام الفاظیست
مخصوص و عباراتیست مصطلح نزد در مقام تعلیم و تعلم و تفهیم و تفهم
جهت ترتیب منکشفات اسرار معانی و تسهیل مستطلعان
طلایع معانی باستعمال آن مشغول گشته اند لاجرم طایفه تعرف

نیز از ارباب حکم عالیه و اصحاب اسرار متعالیه اند در کشف
غوامض کنوز حقایق و شرح خفیات رموز دقایق باستعمال
الفاظی مشغول شده و آن اشارات معلوم است و بیگانه را خبر نبود
چه ایشان را غیرت میگذارد که رخسار ابکار اسرار را بر مطلع سازند
و در کشف رموز اسرار شرح حکم سرّی بها الغیر اهلها مخالطه نمایند
و پرداخته این جنس حقایق را ایشان هیچ تکلف را تعریف
تعرف نیست بلکه معانی را نیست و حضرت الهی بتفیض
فضل خود عطای در قلوب قابله اهل صفا و لوح ضمیر ارباب وفا
و دیعت نهاده است و در دلهای بعضی را از برای فهم آن
گشاده بیت آن شناسد صد بیت این دل است که از این
یاد کرده باشد در شرح حضرت مولوی قدس سره الکامل فرموده
بیت اعدا که در کمین اند در غصه همین اند چون لا نمی شنوند حرف را
گوید که تکرار زان روزها و باران کردیم عهد ما هم پنهان
کنیم سر را هش الحکیم سر را بهتر ز دانیم ای کم ز سنگ خانیم
ای زخمهای حسین بیدار کرده زر را هر کشف این اسرار
تاریکی دارد اما چون این ضعیف شرح این کتاب شریف
مأمور است و در اثنای توضیح مقالات المشایخ از استعمال
مصطلحات چاره نیست لاجرم شرح بعضی از الفاظ
این طایفه ضرور است لازم گشت تا سالک طریق و
وهیچ

وهیچ سخن ایشان را وقوف بر اسرار حقایق و معانی زبان
باشد لاجرم میگوییم که از آن مصطلحات است وقت است و مراد
و مراد از وقت حالیست که سالک در زمان خاص بر آن
حال است پس اگر در سرور باشد وقت آن سرور است و اگر
در حزن باشد وقت او حزن است میگویند صوفی ابن الوقت
و بگو وقت خود است یعنی مشتغل است بدانچه از حکم الهی
بر وی ظاهر است و معرض است از تعلق دل بماضی و مستقبل
و در رضا داده است بدانچه از قضا و قدر بر وی جاری است چنانکه
میفرماید قدس سره مثنوی هست این الوقت صوفی ای رفیق
نیست فردا گفتن از شرط طریق دیگر مقام است و مراد از مقام
منزلیست که سالک بدان قائم است و منازل مختلف است
اول منازل ایشان توبه و انابت و آخر معرفت عیوب نفس
و کاهش و تنقیه نفس از عیوب طلب المرضات علام الغیوب
و عیوب نفس بسیار است اعظم آن عیوب خودبینی
شدن است بطاعات خویش بیت هر چه بینی شود در راه رو
حجاب و بلیست او تو خواه مصحف و سجاده گیر و خواه نماز
و شرط سالک آن است که از مقامی بمقامی صعود نکند تا
استیفای مقام اول نکند چه مریض را پیش از نضج خلط شرب
مسهل مفید نیست مثنوی ای آنکه ز جمع بر ناید ...

در اوج و شنیده در خطر سرّ نهاد است چون کمال شود علم و هر گز ازو نگردد
و دیگر **حال** است نزد علمای این قوم واردی است که بی اجتلاب
و اکتساب در دل نزول کند از قبض و بسط و شوق و ذوق و غیر آن
و گویند حال چون برق خاطف است زایل گردد و باقی نماند و الا حدیث
نفس باشد و بعضی حال را مثل اعمال خیر دایم و باقی دانند و دیگر **قبض**
و **بسط** است و این دو صفت مشابه خوف و رجاست اما خوف
و رجا عوام و خواص را باشد اما قبض و بسط خاصه خواص است از محبان
نه اما پس خوف ترسیدن است از فوت مطلوب و رجا امید
به وصول محبوب و مرغوب در زمان مستقبل و رجا امیدواری
محجوب به زوال مکروه که رسیده باشد اما قبض و بسط در زمان حال است
و حقیقت قبض وارد هیبت است در دل سالک که از فعل از برای
تادیب بر تقصیر و استحقاق او و بسط وارد رحمت است که در وی اشارت
باشد بر لطف و ترحیب و تکریم و گاه چنان باشد که سالک را سبب
قبض و بسط معلوم نمی‌بود و درین حال چاره اهل قبض تسلیم است تا گذشتن
آن وقت و دیگر **هیبت و انس** است و هیبت مشابه قبض است
و لیکن برتر است و هیبت برتر است از قبض و انس
مشابه بسط است اما انس تمام است از آنکه در وارد انس
ترحیب و لطف اکثر است و دیگر **تواجد و وجد و وجود** است
تواجد اظهار وجد است از نفس خود و نوعی از اختیار و قوی تکلف

و انکار کنند و گویند تکلف از تحقیق دور است و باز بودن و نمودن
از ساحت قبول مهجور و اکثر بر آن قایل اند و تمسک بدانکه خواجه
علیه السلام فرموده که ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا و وجد آن است
که در دل بی تکلف طریق وارد شود و وجد ثمره اوراد است و در طاعت
هر که ورد و طاعت آن بیشتر وجد آن کاملتر و وجود عبارت است از ثبوت
سلطان حقیقت در دل و این معنی حاصل نشود مگر بعد از زوال
بشریت از دل زیرا که صفات بشریت را غفلت و شهوت
و محبت غیر حجاب است منافی حقیقت را و در اوان ظهور
سلطان حقیقت بقای بشریت محال است و این معنی قول
ابو الحسین نوری است که میگوید منبت سال است که من در میان
وجد و فقدم هر گاه که پروردگار خود را یافتم دل خویش گم کردم و چون
دل خویش یافتم پروردگار خود گم کردم جنید رحمة الله علیه میگوید علم توحید
مباین وجود است و وجود آن مباین علمش و در این معنی گفته اند **شعر**
وجودی ان اغیب عن الوجود ٭ بما یبدو اعلی من الشهود ٭
خواجه میفرماید سلمه الله **رباعی** در مذهب اکثر عقل او است
تمام ٭ هستیها را جز عدم نیست تمام ٭ نیست کردی
تشوی هستی از آنکه هستیست که نیستی نهاده نش نام ٭
تواجد بدایت است و وجود نهایت و وجد واسطه در میان بدایت
و نهایت و دیگر **جمع و تفرقه و جمع الجمع و فرق ثانی است**

جمع رسیدن توفیق و لطف است از قبل حق و عطای فهم
سعی اندرو فرق آن است که از قبل عبد باشد و از ادای عبودیت
و مشغول بودن بنده را از جمع و فرق چاره نیست چه هر که را فرق نیست
عبودیت نیست و هر که را جمع نیست معرفت نیست ایاک
نعبد اشارت بفرق و ایاک نستعین اشارت است بجمع
هر گاه که بنده به لسان عبودیت مخاطبه حق کند از روی سوال یا دعا
یا ثنا یا شکر و تضرع قایم بود در محل تفرقه و هر گاه که گوش بخطاب حق
نهد به آنچه وارد شود از امر و نهی بنده در مقام جمع باشد اما جمع الجمع آن است
که غیر از وی را نه بیند پس تفرقه شهود اغیار است بجدا یعنی دیدن
عبادت از عباد و رضای را در جمع شهود اغیار است بخدا یعنی دیدن
عبادت برفیق و جمع الجمع استهلاک است بالکلیه و فنا بنسبت
از ما سوی است اما فرق ثانی آن است که سالک از حال محو بحال
صحو آید و در وقت ادای فرایض او را فنا از وجود نشود و این حال
فضل و لطف است از حق و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و دیگر **فنا و بقاست** فنا زوال خصال ذمیمه
از سالک و بقا ثبوت خصال حمیده و سالکان در فنا و بقا
متفاوت اند بعضی از خواهش مشتهیات دنیا فانی شوند لاجرم
نیت و اخلاص ایشان در عبودیت باقی ماند و بعضی فانی از اخلاق
ذمیمه شوند چون حسد و کبر و بخل و غضب و غیر این پس باقی شوند بفتوت

و نور و صدق از خصال حمیده و غیر آن گرداند هر گاه که سالک از کلی
خالی شود به حق باقی گردد و دیگر **غیبت و حضور** است غیبت غیبت دل است
از ما سوی الله با وجود حضور و مشغول گشتن با احوال آخرت چنانکه از علی بن الحسین رضی الله عنهما
مرویست که در خانه او آتش افتاد و او در سجده بود و سر از سجود بر نداشت
و بعد از کشتن آتش بعد از رفتن آتش چون سر برداشت پرسیدند
که در چنین حالت چرا از سجود سر برنداشتی گفت مرا آتش آخرت از این آتش
غافل ساخته بود و گاه باشد که بنده را حضور بملک شود و معاینات
حق چنان از حواس غایب گرداند که اگر دست خود در آتش درآرد احساس
الم نکند و دیگر **سکر و صحو** است سکر غیبت است و صحو رجوع است از سکر
به احساس بعد غیبت باشد و نفس را بر بود سکر [illegible]
هر گاه که [illegible] شده سکر حاصل شود و رجوع [illegible]
و غلبه گردد و در این معنی گفته اند **شعر** فاسکر القوم دور کاس ٭
و کان سکری من المدیر ٭ **بیت** [illegible] ٭
مستی اهل [illegible] و دیگر **ذوق و شرب و ری** است [illegible]
تحقیق [illegible]
شرب بعد از آن سیراب [illegible] موجب ذوق
معاینت [illegible] موجب شرب [illegible]
موجب سیرابی پس صاحب ذوق [illegible] و صاحب شرب [illegible]

ودر جب این به شمار نرفته است که آب کم خورد و صاحب ذوق است
و چون قطره‌ای بیشتر نباید و باده آب بیشتر خورد صاحب شرب بود و چون سیراب
شود و حظ خویش از شرب بر دارد و حرص او زایل گردد و فانی و [illegible]
که از تشنگی داشت سیراب باشد صاحب ری بنسبت صاحب صحو گردد و دیگر
والنبات [illegible] عارف [illegible] ثبات [illegible] احکام عبادات و [illegible]
[illegible] از ظلمه و [illegible] از خطا [illegible] از اسرار [illegible]
و ثبات [illegible] و [illegible] ثبات [illegible] و [illegible]
ثبات [illegible] آنچه تقریر کرده شد [illegible] شرط [illegible]
حقیقت [illegible] است از [illegible] بس [illegible]
از استر [illegible] ثبات آنچه [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] قال الله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت [illegible]
[illegible] از [illegible] ذکر غیر حق [illegible] ثبات [illegible] دل [illegible]
ذکر [illegible] ستر و تجلی [illegible] تجلی [illegible] است که [illegible]
[illegible] دل عارف ظاهر [illegible] دل [illegible] بیهوش [illegible]
ستر [illegible] تجلی است از دل [illegible] و از نور تجلی [illegible]
بس ستر [illegible] است [illegible] تجلی [illegible]
فضل [illegible] که [illegible] ظهور سلطان [illegible] وجود
سالک [illegible] حکایت [illegible] در [illegible] سفار

بعضی [illegible] که [illegible] اهل آن [illegible] اکثر
بعشق و عاشقی [illegible] دل و لطافت طبع موصوف
بودند و در [illegible] دختری را دیدم در غایت حسن و جمال
و نهایت لطف و کمال روزی بر سبیل تفرج از آنجا [illegible]
آمدم و طوفی میکردم جوانی را دیدم ضعیف تر از هلالی
و نحیف تر از خلالی [illegible] بر سر آتش نهاده [illegible] گرم آتش
می‌افروخت و زمزم [illegible] میکرد و در آتش عشق [illegible]
استغراق [illegible] این ابیات میخواند و قطرات عبرات از دیده
می‌ریخت **شعر** [illegible] صبر و لا [illegible] و لا [illegible]
لی [illegible] و لا [illegible] مهرب [illegible] لی [illegible] برحمة
[illegible] لی [illegible] سعد [illegible] ولی [illegible]
[illegible] طریقه [illegible] و لاکن بلا قلب [illegible] اذهب [illegible] از آن
جماعت سؤال کردم که این جوان کیست و حال او چیست
گفتند این برای دختر است [illegible] عاشق است
[illegible] ده سال است [illegible]
[illegible] وحال آن جوان با آن دختر تقریر کردم دختر
گفت آن دل ریش [illegible] و آن غم زده عم زاده
من است گفتم [illegible] که مهمان غریب را در [illegible]
هر چه تمام‌تر است التماس از حضرت که امروز جمال خود بدو نمائی

و در یک فرصت از آنجا جان او برد آنی دختر گفت صلاح او در آن
نیست [illegible] گفت [illegible] میکند و [illegible] گفتم [illegible]
دل [illegible] و کمال آن بیچاره [illegible] از مشاهده جمال
با کمال [illegible] گفت [illegible] و شفقت
در حق عم زاده بیش از [illegible] میدانم [illegible] او در دیدن
نیست اما چون باور [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آن جوان [illegible] مشاهده دلدار [illegible]
و [illegible] آن [illegible] آمد [illegible]
و [illegible] حضور [illegible] دختر
از [illegible] و [illegible] میکنید و [illegible]
جوان چون [illegible] نعره زد و بیهوش شد و [illegible]
و [illegible] اعضای او [illegible] سوخته بود
و [illegible] گفتم [illegible] دختر [illegible]
گفت **بیت** [illegible] هر چه او دید
[illegible] **شعر** [illegible] مشاهده [illegible]
بعیون [illegible] و در پس پرده [illegible] دلدار [illegible]
پرده چون بر [illegible] دیدار [illegible] نه باستر [illegible]
و نه با تجلی [illegible] آری [illegible] عارف را با ستر
بهره از عیش [illegible] اما چون تجلی [illegible] در طیش [illegible]

بیت [illegible] ای [illegible]
[illegible] **محاضره و مکاشفه و مشاهده** [illegible] محاضره
حضور قلب است و این حضور [illegible] است
[illegible] باشد [illegible] مکاشفه
و [illegible] حضور [illegible] حال
دلیل [illegible] سبیل [illegible] کشف
غیب [illegible] مشاهده [illegible] حق [illegible]
بس [illegible] شهود [illegible]
اشراق [illegible] **در بیان لوایح و لوامع و طوالع**
و این [illegible] ملامت [illegible] فرق [illegible]
و از صفات [illegible] است [illegible] برق [illegible]
[illegible] عارف [illegible] در [illegible]
[illegible] روزی [illegible] قال [illegible] فیها [illegible]
و [illegible] سحاب [illegible] ظلام [illegible]
لوایح [illegible] و لوامع [illegible] سالک را در
[illegible] لوایح [illegible] **شعر** [illegible] البرق الذی [illegible]
[illegible] و اول لوایح است بعد از آن لوامع
بعد از آن طوالع [illegible] برق [illegible] و لوامع
[illegible] لوایح [illegible]

بقا باشد تا طوالع نور است [illegible]
از آن لوامع [illegible] است [illegible] اول
در حظوظ زوال است [illegible] حصول آن [illegible] احوال [illegible]
و مرتبت الاولیا [illegible] است و سالک [illegible] و حصول [illegible]
حال **هیبت** [illegible] باشد [illegible] و دل [illegible]
[illegible] دیگر **تلوین و تمکین** است [illegible] ارباب احوال است [illegible]
صفت اهل [illegible] است که [illegible]
هنوز از [illegible] است که در وصول [illegible] بمقصد [illegible]
بمقصد رسیده [illegible]
[illegible] **حقیقت** [illegible]
[illegible] وحدت [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] دیگر **قرب و بعد است** قرب نزدیکی بنده است
[illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible] لا یزال
عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا
[illegible] است که بنده [illegible] از قرب [illegible]
کفتی

[illegible] دوست دارم [illegible]
[illegible]
حق [illegible] حاصل است [illegible] بنده از [illegible]
خواهم بود **رباعی** در جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احکام [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible]
در [illegible] کلمات [illegible] و هو معکم
اینجا گفتم [illegible] دیگر **نفس است** [illegible]
قلوب است [illegible] صاحب انفاس [illegible]
از صاحب احوال پس صاحب وقت مبتدی است و صاحب انفاس

منتهی و صاحب احوال متوسط و اوقات را اصحاب قلوب [illegible] و احوال
ارباب ارواح را و انفاس اهل سر [illegible] و گفته اند افضل عبادات شمردن
انفاس است [illegible] **بیت** [illegible] خوش [illegible]
ضایع گذشت و هست [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نفس
[illegible]
نفس [illegible] دیگر **خواطر است** [illegible]
[illegible] الهام گویند
و گاهی القای شیطانی [illegible] وسواس [illegible]
نفس باشد و آن را هواجس [illegible]
حق در دل حاصل شود [illegible] **علم الیقین**
و عین الیقین و حق الیقین [illegible] اصطلاح [illegible]
[illegible] عین الیقین [illegible]
بحکم بیان و حق الیقین [illegible] علم الیقین
ارباب عقول راست و عین الیقین اصحاب علوم را و حق الیقین
ارباب معارف را دیگر **وارد است** و وارد آن است که
فرود آید از خواطر محموده بی [illegible]

خواطر [illegible] و گاهی از حق [illegible]
و گاهی از علم پس وارد [illegible] از آنکه خواطر مخصوص است
بنوع خطاب [illegible] وارد [illegible]
[illegible] دیگر لفظ **شاهد است** [illegible] حاضر است
[illegible] حاضر است [illegible] پس اگر غالب در دل ذکر باشد
شاهد ذکری و اگر غالب علم [illegible] شاهد علمی دیگر **نفس است** [illegible]
و طایفه صوفیه هرگاه که نفس را اطلاق کنند مراد ایشان اخلاق
و خصال مذمومه [illegible] اخلاق و خصال مذمومه [illegible]
[illegible]
اخلاق و خصایل مذمومه نباشد بلکه محل این اخلاق و خصال [illegible]
روح لطیفه است [illegible] در این قالب که محل اخلاق محموده است
دیگر **روح است** و اهل تحقیق از اهل سنت و جماعت در روح اختلاف
کرده اند بعضی گویند که آن حیات است فقط و بعضی گویند ارواح اعیان
لطیفه [illegible] است در این قوالب و سنت الله بر آن جاری است
که تا ارواح در ابدان باشند این قوالب با حیات باشد و انسان
حی است بحیات و لیکن ارواح [illegible] است در قوالب و ارواح را
[illegible] در حال نوم [illegible] ارواح [illegible]
[illegible]
[illegible] و ارواح مخلوقه است

١٠٢

وحدت ذات اوست و مرتبه جمع تنزلات این قول اکمل الکاملات

کردنیع الدرجات ذو العرش اشارتست بحقیقت وجود که روده

و کلام رسول صلی الله علیه و آله که گفت ما عرفناک حق معرفتک

و در محاوره آورده و گفته اند که او تعینیست که در جمیع مراتب سیر نابت

بالذاتست و هیئت غیر محقق بر وجود خارج بعلم حسی معلوم است

و تمام اکثر نسبت امکان وحدت و سایر رسوم هست از و است

و هویت مجرد حقیقت هم هر چه هست همه هیچ اوست که اوست

متجلی در مراتب خود و ظاهر بصورت و معانی آن و مستمد در علم و عین و کائنات

و اعیان بیت یکی عین مستغرق جز او ذره نبود چون گشت ظاهر

این همه اغیار آمده و معاد و مثال این اجابت را بنز محل بر ذات انگیخته

از آنجمله ظلال صور چون شود و صور چه اگر از جز او نه بر او در بر وی

دل از قیام وجود طلب کن بر اوج سعادت صعود تو هیچ شو آنگاه

خود را بشناس که این است بر معرفت راه شناس اگر زمین سامان

بیاید نشان بروکشته من عرف را کوانا مرد از قید جسم و جان

زلی اگر هر کسی بتکلیف اتحاد و دلی رخود تا بیابی تجلی صد

بیانی رسته و محبت بخود لاجرم این طایفه اول و آخر و ظاهر

و باطن او را دانسته اند و حق دو دانا و فاعل ... و مرید و قدیر و سمیع

و بصیر و سایر اسمای الهی و نعوت حضرت پادشاهی بر او

اطلاق کردن توانسته و این طایفه دیگر که با هستی ساختند و دل از هستی بر داشتند

درون از نمود وجود ماسوی ذوق مشحون و درعین با و دریافته

این لوسیه را منظا هر وجود در جمیع مراتب شهود غیر از عدم باور نداشتم

ولایه رخصون کشف حقیقه او بعنایه است والا در حکم دار وحش ... و نیست ..

لانه حجابها عادت و انوار انشه ... و گفته اند قول شیخ فرید الدین

عطار حجاب اوصاف الانوار مصداق این گفته حجاب اینها کمال که گفت بیت

بگفتم رد وجود با عدم ساز که این ساله که علم عدم مابست میدان

یقین کم از عدم خوانست هر جا که دانه تو فنا نشستی ادنی حیله

حجاب تجلیش است که وجود اتش کی این ظلام است و مقال شیخ آنچه ...

حضرت ... بر لا ... اوادنی روی بود که گفت بیت جنس این عدم

شود که عدم محل جانست لیکن بر هر جان که بگیر خفته عدم نیست

هم براین سوال ... تعبیر کنند و حضرت حقیقه الحقایق حجاب

عطار ... تعدد اشیا نیست و در مقام احتجاب در زبانست ...

با ... ادنی ... کنند که بیت القطعه و از آن سری پرده ...

که عالم از آن کاست بیکسر فنائی بنوده لا دین بنوخبالی

رسیدنا ... حقیقی نهانی ... زدکه ... کا بیرون که

ورای ... عالم ... بس ما ... بر ... و مبدا ... و

اول ... دارند ... باطن براو ... آورده او ... در حسن ...

خفی ظاهر تنها ... در کلام کثرت ظاهر ... در صنف سلطنت بالکلی

و قول مقدم از خطای عظیم و بعضی گویند روح معدن خیر است

و نفس معدن شر و عقل لشکر روح و هوا لشکر نفس و توفیق از باری

مدد روح و خذلان مدد نفس و دل از لشکر نسبت که غالب تر باشد

و دیگر سر است و میتوان که سر لطیفه ایست که مودوع در قالب است

چنانکه ارواح و آن محل مشاهده است چنانکه ارواح محل محبت است

و قلوب محل معارف و گویند سر آن است که تر از ان اشراف

بنشد و سر سر آنکه غیر حق بر آن اطلاع نبود و سر الطف است

از روح و روح اشرف است از قلب و گویند صدور احرار

قبور اسرار است و تحقیق روح در مقالات آتیه خواهد آمد

آماده مقام از برای اتباع مشایخ عظام در کشف مصطلحات بدین

قدر اکتفا کردیم و چون در کتاب مثنوی که جامع اسرار معنویست

انواع لطایف و اصناف معارف مودوع است و هر صاحب شرب را

از ان نصیبی شامل و هر خسته و خسته طبیبی را در آن شفای کامل حاصل است

خواستیم که در مقالات معدودات مصطلحات جمیع ارباب حکم

متفاوته و اصحاب آرای متخالفه مندرج باشد بحکم قد علم کل اناس

مشربهم از انکار و اعتراض این کتاب شریف هر کسی احتراز نماید

بنمود لاجرم در مقالات آتیه کلمات و مصطلحات اهل معرفت سلوک

بر اختلاف طبقات و تفاوت درجات ایشان را ایراد کردیم المقالة

الثالثة فی بیان مشارب ارباب المعارف بحسب تفاوت درجاتهم فی الکمال بدانکه طوایف

ارباب حور

ارباب قرب و مستغرقان لجه عجز و سرگشتگان بادیه

شوق و لب تشنگان شراب ذوق و مهجوران حضرت کبریا و جلال

و شیفتگان زلال جمال که طالبان مشاهده جمال حق و بر اعجاب ادراک

حقیقت حجاب لطیفند چون حسن بی حد اند و آیینه دل از زنگار

هستی زدوده بحکم اگر مرو چون در رو آیینه نهاد هر آیینه در هر آیینه

روی دیگر پیدا آید بیت در هر آیینه روی دیگر گون می‌نماید جمال او

هر دم لاجرم بشارت اصحاب حال و اشارت ارباب کمال در کشف

حقیقت ذات بحسب اختلاف استعدادات که بحسب اختلاف

اوضاع و تشکلات و مقالات و عدم مقالات مرایاست

مختلف واقع شده است و هر عارف از و نشانی دیگر داده

و هر ناظر آن را نامی دیگر نهاده است پس بعضی را نظر بر جانب اطلاق

مطلق و برون آن از جمیع مظاهر حق افتاده است و در ورای بی اسرار

و کمال مظهر جبین مشاهده کرده اند و تمام هر موجود از موجودات عالم

و شهود تعین وجود را قاصر بود اوست و او در مقر عزت و کمال و حجب

عظمت و جلال در مرتبه هویت و حضرت احدیت اوست یعنی

از حیثیت او و نسبی او را اضافت خارجی و ذهنی بر است و از

اضافت اطلاقی و تقیید مقید او الا انزانکه کلیت و جزئیت

معروف باشد و تشخص و عموم موصوف نشود نزد و احد است

و وحدت زاید بر ذات و نه کثیر و کثرت موجودات ...

و اما مستهلک میشوند کل شیء هالک الا وجهه

درین باب دلیلی واضح و برهانی لایح شمارند و قول سرور شیخ

و مهتابی شیخ فخرالدین عراقی را که گفت **بیت** همش ازین

و هین جهان چون بود در کتم عدم | هم بران حال است حالی همچنان

انما حجه | ازین معنی را انکار نمیکند **و لطایف دیگر** گروهی تشنه کان شربت

شادی محبت و رسنده کان جلوت معانی مودت و لب تشنکان

زلال و سرگشتکان وادی جمال و جلال و سرحلقکان آشفته سطوات

تجلی و بیکاران ساز تیره باسوز و گداز و بیماران چهره عشق

و نیاز **بیت** برون رفته هر یک ز قید صفات | طلب کرده

حق را بنور حدید ذات | چشیده شرابی ز جام الست | زده دار

ساقی چون گشته مست | چو رندان ز دنیای دون | بیدار

ساقی خود بی‌مزون | به بیداد عشقی نبرد و چشم | دل جان بیک لحظه در آتش

جان آن کشته مستغرق عشق و محبت | گروهی نداسته کان غیر دوست

آن طایفه را که عروج دادند و برتبه محبت رسیده نقطه اذیان

حضرت محبت ذاتی و بنور آفتاب محبت از ذات

کاینات روشن و پیدا و بدیع صنعت حاطلت و را ابر احیان

شهود و مکنونیان ظاهر و هویدا شد که گفته اند **بیت** عشق

از سرای خود سقولها | بر من تنها همه کند زلکها | صحرای وجود گشت

فی الحال | هر کنز عدم که پای سیر کرد | ناگاه چو آفتاب | ن

سر از سر بر سر آمد و کرد | فی الحال چشم سید عیار | ظاهر شده بعد

حضرت دکر که | تغیر همه کانونها | دروصف کمال او درتراود | در بیرون دل

و جان دلیل الاحیا ی چون جهان ... دیده اند که ... حوض تا

حقیقت روشن ... تا محیط و الاکسیر ... الاطلاق

تا النفس و الافاق ... تا غایت ... که معبر ... ببدرکجا

ادخلتهن و الظرف ... تا بال ... حضرت ... از حضرت ...

... ظاهر ... علم ... از

معاملات ... ارباب الحضرات ... الا مرتب

و صفات ... کمال ... **الحقه** ...

جهان ... | که از جام عشقی ...

چون دیده ... در اول ... کاینات محبت ... را ...

چنانکه ... الطرف ... ابن ... در حضرت ...

حی ... است ...

... اول

... در اول ... طوائف ...

... **الطف** ... بر ...

... اول و الآخر و الظاهر و الباطن ...

... و ...

... **فتح** ... | مقبول

کی بر فلک ارض | ز بر آورد گشته تنک | بود در میان از بهار بیک | بزنکی

اکر در ... | ... سنبل و شاخ ... | ...

بیک سیاه | این ... شاه | ... عنوان ...

بود سر ... | عشقی که ... | ...

ورد | در ... | ... | ...

... | ... | ...

... | ... سرت ...

... و ... اوست ...

ان چهره کمه ... که ... در ... است که ... بر ...

ابتدای ... عشق ... جنس ... عشق الله ...

... شرح ... او ...

... حقایق ... بصورت عشق

... عاشق ... معشوق ... در عاشق ...

... در ... اللطف ... ا ... و ... الطف

... رات ... ا ...

شعر ... | ... | ...

... ارواح ...

صمدیه ... جمال ... حقیقه الحقایق ...

... **الحقه** ... الطف و کرم

اسماعیل بیان فضل کرم | ... | ... | ...

سرای ... | ... | وجود ...

... عدم ... الجود ...

... وجود و عدم ... حکم فرمان عدم ...

جاری ... **بیت** وجود و عدم ... | ... | ...

... | ... | ...

... | ... عشق ... | ... | ...

... | ... | ...

... محبت ... | ... | ...

... | ... | ...

جانها ... ابن بود ... | ... | ...

... کتاب ... تر ...

... است ...

... کفته اند

مثنوی ... | ... | ...

... | ... | ...

... | ... | ...

... | ... | **بیت**

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ۰ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ۰ این است اقوال ارباب قلوب که اختلاف
بسیار در سلوک [illegible] واین اختلاف اقوال ناشی است از اختلاف احوال [illegible]
گرچه [illegible] مشغول است که [illegible] ایشان اشارت بدان
این اختلاف در الفاظ است نه در معانی چنانکه سلوک سالکان در صورت
روش است نه در حقیقت [illegible] بیان نه که اختلاف در صورت ظاهر است
نه در حقیقت [illegible] که ظاهر است کامل [illegible] بیت [illegible]
در معنا [illegible] حضرت [illegible] تا غایه [illegible]
وحدت [illegible] با هم [illegible]
بودیم چون آفتاب ۰ [illegible] چون [illegible]
شد [illegible] کنیم [illegible] تا [illegible]
این [illegible] ۰ شرح این [illegible] تا [illegible]
[illegible] که [illegible] لطایف [illegible]
[illegible] اهل [illegible] مطالب
ارباب کمال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و صفات اشارت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] که بیت [illegible]
[illegible] الفانه الالهیه فی
الحضرات الالهیه بحسب الرتب الکلیه [illegible] حضرت [illegible]
عبارت از [illegible] ذات [illegible] اعتبار [illegible] قطع نظر از [illegible]

وداین

واین را حضرت غیب الغیب والبطون کل [illegible]
مطلق [illegible] نسبت که [illegible] تجلیات [illegible]
که [illegible] این حضرت و مقام [illegible] ادراکات
و [illegible] عبارت [illegible] اطلاق [illegible]
تجمل [illegible] ۰ [illegible]
سوزش ۰ و در حقیقت طاحت العبارات و فنیت الاشارات
اشارت بجلالت سلطنت این حضرت [illegible] و مقتضای
تجلیات [illegible] اعتبار [illegible] حضرت جمال [illegible]
و اطلاق لفظ [illegible] حضرت [illegible] عبارت
بیت [illegible] لفظ ۰ [illegible] دور [illegible]
لفظ ۰ نام و القاب [illegible] نسبت با آن
جناب [illegible] بیت [illegible] نام و لقب [illegible] ۰
برتری از نام و لقب برتری ۰ آری [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] نشانی [illegible] خاطبات [illegible] آن
ذات چنین [illegible] رباعی ای [illegible] جان ۰
برتر [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] الحضرة الاحدیة عبارت است از [illegible]
ذات [illegible] قطع نظر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] کثرت [illegible] واحکام او در

درازای ظهور سلطنت وحدت مستور و این حضرت را علم
مطلق [illegible] وجود [illegible] جمع [illegible]
[illegible] الابصار [illegible] ادراک
این حضرت و حقیقة الحقایق [illegible] حقایق [illegible]
[illegible] جمع [illegible] صفات
و [illegible] حقایق [illegible] ارباب جلالت
[illegible] ذات [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] ۰ [illegible]
چون [illegible] ۰ [illegible]
کی ۰ [illegible] عطار قدس سره [illegible] بیت [illegible] پس
این جهان [illegible] ۰ [illegible]
تو [illegible] ۰ آن [illegible] ۰ [illegible]
فی ذلک [illegible] چنانکه
آن عارف [illegible] حضرت [illegible] بیت
در [illegible] ۰ [illegible]
ابن عم رسول ۰ [illegible] ۰ جهان [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] حضرت اشارت [illegible]
[illegible] کمال الاخلاص نفی الصفات عنه [illegible]
که [illegible]

سهنت

سهنت و خاصان درگاه حق ۰ امام الهدی هادی راه حق ۰
شفیع الامم خاتم الانبیا ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
لباس وجود ۰ [illegible] وجود ۰ اشارت [illegible]
[illegible] تفکروا فی [illegible] وصفاته ولا تتفکروا فی ذاته [illegible]
[illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
که [illegible] ۰ [illegible] خورشید دارد [illegible]
[illegible] ۰ نشانی [illegible] ۰ پس
در [illegible]
[illegible] شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در [illegible]
فی [illegible] غیب [illegible] حقیقی [illegible]
واین [illegible] غیب [illegible] حقیقی [illegible] حضرت [illegible]
غیب [illegible] ارباب شهود [illegible]
جماعت [illegible] آن حضرت [illegible] حضرت
احدیت [illegible] حضرت [illegible]

منصور و منتهای نهایتی بغیره مستور کجایی و غایتی نیست و هر چه
چنین حاصل است عقل را در معرفت و احاطه او غیر سرگردانی و فکر را در تحیر
و ضبط آن غیر حیرانی روی ننماید **بیت** بحر لیست عشق و عقل از و
بر کناره … در راه عشق عقل اگر راهبر
شود … آنجا که بحر عشق در آید بکار
دل … و در پرده وجود تو هستی موهوم
شوند … آنجا که ره برند درین پرده پاره … غیب
حقیقی متعین شود نسبتی از نسبت و جهی از وجوه … حجب
تعینی او … و این قدر معرفت که در حق غیب متعلق میشود
موقوفست بتجلی حاصل از کشف الهی و از تعریف حضرت علی
اعلا که … تعین و تکلمات است و مقصود ازین اشارت
آنست که حضرت عزت در غیب ذات که مجرد است
از اسماء و صفات … از علم عالمیان …
… در هر حال و در هر مرتبه و شأن منفرد است …
… و نقیض هر یک از کاملان نیز …
ایشان هم کشف و تفهیم و بیان و تعلیم اوست و حق آنست که
معرفت کامل ارباب شهود … و وقوع اتحاد
حضرت معبود … معرفت ایشان …
اوست و وقوع اختلاف در معرفت ایشان بسبب اختلاف

معرفت او است

معرفت او است چنانکه شیخ قدس سره در نقش حکمت
احدیت آورده است که اختلاف علوم ذوقیه الهیه …
حاصل است بسبب اختلاف قوا … است که …
از و … است و حکم کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها هم قوی راجع
بعین واحده و علوم … نیز راجع است بحکم هویت
او بحکم حدیث سریانست در جمیع جوارح و هویت واحده
و جوارح مختلفه و هر جارحه را علمیست از علوم اذواق …
او را از عین واحده علی الاطلاق و اختلاف علوم باختلاف
جوارح و آلات مشاعر چون اختلاف علم آمد بسبب
بسبب اختلاف … بعضی از آن عذب فرات
صحاح است و بعضی ملح اجاج و اگر علوم مختلف است اما
در جمیع تغیر را در حقیقت آب مجال نباشد و چنانکه در آب ماه
عکس اختر و ماه … بسبب اختلاف صفا و تیرگی در آب ماه
عکس اختر و ماه تیرگی پذیرد …
این در آن … خلایق که مظاهر صفات
خالق اند لطف و رحمت در ایشان پرتو صفات جمال اوست
و قهر و نقمت پرتو صفات جلال او و آن صفات که درین مظاهر
ظاهر است مبدل نگردد **مثنوی** خلق را چون آب دان صاف و زلال

اندر آن تابان صفات ذو الجلال ۀ علم شان و عدل شان و لطف شان
چون ستاره چرخ در آب روان ۀ پادشاهان مظهر شاهی حق ۀ فاضلان
مرآت آگاهی حق ۀ قرنها بگذشت وین قرن نوست ۀ ماه
آن ماه است آب آن آب نیست ۀ آب مبدل شد درین جو چند بار
عکس ماه و عکس اختر برقرار ۀ قرنها بر قرنها رفت ای همام ۀ وین معانی
برقرار و بر دوام ۀ خوب رویان آینه خوبی او ۀ عشق ایشان
عکس مطلوبی او ۀ هم بگیرد … این خد و خال ۀ دائما در آب
کی ماند خیال ۀ جمله تصویرات عکس آب جوست ۀ چون بمالی چشم
خود خود جمله اوست ۀ **اما حضرت واحدیت** عبارتست از ملاحظه
ذات با جمیع اسماء و صفات و این را مرتبه الوهیت و مقام جمع
و عینیت خوانند و بعضی این مرتبه را باعتبار جامع بودن آن مر جمیع
مراتب که در تحت اوست جمع الجمع نیز گویند و بعضی مرتبه الوهیت را
باعتبار آنکه اعیان و حقایق که مظاهر اسماء و صفات حضرت حق اند
در حضرت علم … مرتبه … گویند
و … بشرط ثبوت صور علمیه … مرتبه اسم
… اول … که رب … است و اگر ذات
ملاحظه کنند بشرط کلیات … آن مرتبه اسم رحمن گویند که رب
عقل اول است و عقل اول را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی گویند
و اگر ذات را ملاحظه کنند بشرط آنکه کلیات در وی جزئیات منفصله

کرد

کرده … جزئیات … مرتبه اسم رحیم گویند
که رب نفس کلیست و نفس کلی لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین
خوانند و اگر ذات را ملاحظه کنند بشرط آنکه صور … مرتبه
مرتبه اسم محیی گویند که رب نفس منطبعه است در جسم کلی و نفس منطبعه را
لوح محو و اثبات گویند و اگر ذات را ملاحظه کنند بشرط … طبیعت
… مرتبه اسم … گویند که …
طبیعت کلیه است و اگر ذات را ملاحظه کنند بشرط صور …
مجرده مرتبه اسم علیم … گویند که رب عقول و نفوس …
و … اصطلاح حکما آنرا عقل مجرد … گویند
… که کلیات در وی مفصل باشند و آن …
آن کلیات …
و اگر ذات را ملاحظه کنند بشرط صور جسمیه … مرتبه اسم مصور گویند
که رب عالم خیال مطلق و مقید است و اگر ذات را ملاحظه کنند بشرط
صور جسمیه شهادیه مرتبه اسم ظاهر مطلق و اسم آخر گویند که رب عالم
ملک است و مرتبه انسان کامل عبارتست از جمع جمیع مراتب
الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعیه تا آخر تنزلات
وجود و این مرتبه … را … گویند …
الهیه و فرق در میان این دو مرتبه ربوبیت است و مربوبیت …
سزاوار خلافت حق و مظهر اسماء و صفات جناب مطلق اوست

بیت تو لطیفه شده ای در جهانی · چشم تو در خود نهانی · مولانا [illegible]

بیت از شب پادشاهی بسیج جمیع · که به یک گوی ای چه [illegible]

تو گوهری نهفته در کاه و گل کرده · که در رنگ و بوی شوی · ای خوش لقا [illegible]

چون در گل مانده و مشتی زر بریده · که این بس عاشقی از [illegible]

این معانی مفید این است که از مراتب حضرت شیخ در جهات بعضی از

اسماء و صفات ذو کثرت [illegible] وجود [illegible] انواع علم وجود [illegible]

روشن گشت که بیت کاروان غیب می آید بعین · لیک از آن [illegible]

نهان آید همی · این همه در حضرت مظهر آن بود · که جان [illegible]

ای روشنی در میان جان [illegible] · که جان از [illegible] · ای [illegible]

جان و تن · ای [illegible] اندر نشان آید همی · و در عقل [illegible]

فی الارض [illegible] ارباب القلوب الا الشاره مصرع این [illegible]

اشارت در کرده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی

السمع وهو شهید [illegible] بیت [illegible]

از یک [illegible] · این [illegible] · و [illegible]

[illegible] کلام [illegible] اشتغال [illegible]

اندر [illegible] الا نقد مانع [illegible] چون از [illegible]

و [illegible] در [illegible] حضرت غیب [illegible]

که حضرت [illegible] غیب حقیقی [illegible] اوست [illegible]

لا ونعم

کلا تبقی و لا تذر این خطاب اوست پس در آن حضرت

نه صفت بود و نه موصوف نه عارف بود و نه معروف و نه رسم

و نه اسم [illegible] ذات خداوند تعالی و چون اطلاق اسم [illegible]

بتقییده او بصفتی از صفات لاجرم اطلاق [illegible] بر ذات

احدیت مجاز باشد نه حقیقت و در این حضرت [illegible]

از وجود و وجود غیر ذات [illegible] والا لازم آید

اتصاف او بصفتی که زاید بر صفات اوست و این حضرت

متعالی از نقیصه و سمات اوست پس در این حضرت ذات

و وجود مترادف توانند بود و در این حضرت بسبب [illegible] عدم

تعینات و عدم اتصاف اسماء و صفات [illegible]

[illegible] اسماء [illegible] اطلاق لفظ عدم بود علی طریق المجاز جایز [illegible]

و چون ملاحظه تعینی کنند که در حضرت ذات همه اسماء و صفات

زاید بر ذات [illegible] حیات و علم و قدرت و ارادت

در این حضرت غیر ذات [illegible] ای [illegible]

اشارت است بدان در این حضرت غیر ذات [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] وحدت [illegible] و در و [illegible] اگرچه صفت و موصوف

و اسم و [illegible] چون [illegible] موجود [illegible]

غیر ذات [illegible] لاجرم در بعضی مراتب حکم بمغایرت چه حکم عقل

بمغایرت صفت و موصوف اگرچه در خارج موصوف [illegible] ذات

پس صفت شیء زید عالم اگر زید در خارج [illegible] است اگرچه عقل حاکم است

بمغایرت زید عالم و در بعضی مراتب حکم بمغایرت چون [illegible] عقل است

بمغایرت جنس و فصل نوعی اگرچه ماهیت آن نوع در خارج [illegible]

[illegible] که عقل حاکم است بمغایرت این هر دو اگرچه حقیقت انسان [illegible]

این هر دو در خارج [illegible] و مغایرت [illegible] در جمیع مراتب [illegible]

[illegible] کثرت اسماء و صفات ذات را متعدد کنند [illegible]

[illegible] والعین واحده والحکم مختلف [illegible]

[illegible] لاجرم [illegible] عبارات [illegible] وحدت ذات

و وحدت ذات [illegible] اختلاف عبارات [illegible] احوال [illegible]

[illegible] در [illegible] احدیت [illegible]

[illegible] الواحد [illegible]

[illegible] نظم عشق مطلق [illegible] · [illegible]

چون [illegible] · [illegible]

اوست [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · این [illegible]

[illegible] · [illegible] لایق ذات

او صفت

او صفت · کدام صفت [illegible] اثبات اسماء و صفات

[illegible] ذات [illegible]

کمال [illegible] صفات [illegible]

کننده [illegible] اسماء و صفات [illegible]

سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible] لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک

[illegible] مثنوی [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · چون [illegible] · [illegible]

حضرت [illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · و چون [illegible]

[illegible] بیت [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] · [illegible] است

ابتدا از این جهت تسمیه بکلم کرده است و شیخ صدر الدین اطلعنا الله
علی ما اطلع من اسرار الیقین در اعجاز البیان فی تفسیر ام القرآن بکلمات
اربعه در ترکیبات اشارت به بعضی معانی کرده در رقایقه کفته که متعلق بحروف
و کلمات و نقطه و اعراب و وجوب احتجاب و امکان کشف است بی تغییر
و تصحیح و تقریر و تشریح این قواعد اشتغال می‌رود و اکثر شارحان فصوص
نیز در دیباچه کتاب از شیخ محقق این کلمات ساخته‌اند اما ابراز آن
مجموع در کتاب بیان خود لایق ندانسته از آنجهت که این رساله شیخ
فخر الدین عراقی در بعضی از ترجیع در این اسرار کشاده و داد بیان
این معانی داده است و آن ابیات اینست **بیت** عین از عدم و
وجود عالم در کاف کن و کتاب مرقوم سلطان طرب عشق بود است
اظهار حروف اسم اعظم بر داشت بجای خامه انکشت زد در رقم
نوشت در دم بر کعبه بنوشت نام و چه نام ای کو طلسم او ست عالم
در نقطه او وجود مدرج در نقطه او ظهور معظم بنوشت و نکو نمود از روی
از دیده هر که هست محرم ای طالب اسم اعظم آن نام خواهی که شوی
مفتاح جهان کشاده است آن کنج در این طلسم محکم چون بنده طلسم او کشادی
دانی که توئی حقیقت اسم اعظم یعنی که همه توئی معانی ست معنی همه کم و اسم
مبهم هر که درین مقالات معانی نظر کند و آنچه از مراتب و حضرات فهم کرده
تحقیق کند و بمعاد و بشارات رساله ای برو پوشیده نماند
والله المرشد **الفایده الخامسه فی الاسماء و الصفات و**
فی ما بینهما من تفاوت الدرجات بدانکه حق سبحانه و تعالی را بحسب
کل یوم هو فی شان در مظاهر تجلی شئون و تجلیات است و او را
بحسب شئون و تجلیات اسما و صفات است و صفات
او را ایجابی و سلبی هست و ایجابی نیز یا حقیقی بود که در وی اضافت
هیچ مدخلی نباشد چون حیات و وجوب و بقا یا اضافی بود چون
ربوبیت و عموم اضافت چند مثل اولیت و آخریت اما صفات
سلبی چون سبوحیت و غنا و قدوسیت و هر یکی را از صفات
ایجابی و سلبی وجود نیست جز وجود حق که عارض می‌شود بر عدم
نیز بوجهی عارض میکرد و در آن عبارتست از تجلیات ذات حق سبحانه
و تعالی بر مقتضای مراتب دیگر هر اجمالی مرتبه الوهیت هست که در لسان
شرع مسمی است و مرتبه ثانی اول کثرت واقعه در وجود و مرتبه
حضرت احدیت ذات است و میان مظاهر حقیقه اوست از آنکه ذات
حق تعالی اقتضا کرد تا شئون بحسب مراتب الوهیت و ربوبیت
خویش صفات متقابله شده متقابل را چون لطف و قهر و رحمت
و غضب و سخط و رضا و غیر این جمع این شئون متقابله را اجمالی
جامع است از آنکه هر یک هر یک لطف و رحمت دارد جمالیست چنانکه
بعضی بجهت قهر و نقمت دارد جلالیست و هر جمالی را جلالی و هر جلالی را جمالی
چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید **سبحان من اتسعت**
رحمته لاولیائه فی شدة نقمته و اشتدت نقمته لاعدائه

۲۲

هرچه بینی بخواب و بیداری نشانی کس نه چه میگویم تا نگیری عقل
پنداری **ما تیسر الوقف علی سر الحروف** چون حضرات و مراتب دانستی
با کلماتیکه تمثیل توحید در حروف کرده‌اند و درین معنی مجلدات ساخته
و فصول و ابواب پرداخته و کما لطوالف حکم شعبانیه نیز درین معنی
شارت شایسته نه همچو کلام آن طوایف بجای معارف و مبالغ
لطایف نمیخشت که جمیع عالم را کتاب مسطور و رق منشور دانسته‌اند
و کتاب کلمات مشتمل بر صور و آیات و متمیز بفصول و غایات و این کلام
از کلمات و کلمات مرکب از حروف و حروف منقسم بانواع اعتبارات
و جمیع حروف با وجود اختلاف انواع حاصل از ترکیب الف و الف حاصل
از ترکیب نقطه و نقطه در مفردات خطوط از ثبات مرکب بعد و ثبات و در مرتبه
تجرد و صمدیت پس نقطه است در مرتبه تجرد و وحدت و الف در روی تجرد و ذات
و احاطه جمیع مخارج و عدم تعیین بمخرجی و را و انقطاع از ترکیب به آنچه
بعد از وی است هر مرتبه الحضرت احدیت و این نکته که ذکر کردیم نقطه
است که حروف از وی مرکب است هم در نقطه و هم در کتابت چنانکه در کتابت
بنسبت نیز دانسته که نهایت خط نقطه است و نهایت سطح خط و نهایت
جسم سطح پس جسم حاصل است از ترکیب سطح و سطح از ترکیب خط و خط از ترکیب
نقطه پس مرکب این نقطه نیز نقطه است اصل همه حروف نقطه که
علامت و قید حروف است بعضی فوقانی و بعضی تحتانی لاجرم ... اذان

علامت نقطه فوقانی و تحتانی نیز از اشارت بحضرت وحدت
و اولیا از آنکه این حضرت از آن روی که حضرت ذات احدیت دارد مطلق
و کثرت را در و مجال نیست و از آن روی که حضرات که در ازو منبعث شده
در روی اعتبار قید کثرت توان کرد بس نسبت که مقید است بقید نقطه
تحتانی و از جهت بساطت و وحدت مناسبت تمام با الف دارد و شامل
بحضرت واحدیت گفتی باشند الا آنکه حروف باعتبار دیگر از اعتبارات
منقسم میشود بحروف عالیات و غیر عالیات و حروف عالیات را عبارت
دانسته‌اند از شئونی که ذاتی اند در غیب غیوب ذات است چون شجره
در نواة و اکثر تعبیر عبارتست کویی که حروف عالیات عبارتست از اعیان
ثابته علی حسب صحیح است و شیخ در فتوحات بمعنی عبارتست که از آنجا گفته
شعر کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل
انا انت فیه و نحن انت و انت هو والکل فی هو هو فسل عمن وصل
و حروف دیگر عبارتست از حقایق بسیط از اعیان و ترکیبات خارجیه مثل
عقول و نفوس و مرکبات و عبارتست نیز از الفاظ مرکبه از این
حروف و عالم و حضرات و مجالی و مطالع و مقاطع نیز از سور و آیات
و تجلیات و تعینات این سور و آیات را نیز از فصول و غایات او را
انسان کامل نیز از کلمات جامع از روی صورت نسخه است از حروف
و از روی معنی مجموع آنچه انسان از روی اصل مجلای حضرت احدیت
و از روی ظاهر مجموع مجمع عالم و شیخ محی الدین قدس سره در فصوص الحکم

فی سعة رحمته بیت باره گرداد و سوم مرا بشی دلا کرجا را با بردانی

از دولا اگر مرادت بر مذاق شکرست نامرادی نیز مراد دلبرست

ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من عاشقم بر لطف

بر قهرش بجد این عجب من عاشق این هر دو ضد عاشقم بر رنج خویش

در دخویش بهر خوشنودی شاه فرد خویش آری خطاب مستطاب فی

القصاص حیوة یا اولی الالباب شاید که در باب شده گفته اند بیت

شاید که اشارتست بدین که شیخ کبیر قدس سره در فواتح بکمال نوبرکه کمال آورده

و در افتاطرین اقتضا میکنند پس محب رتبه محب در هر دو را میکند و محب

نیز رتبه محبوب در هر دو را ز دو ار د میشود از بلا و ولا فنستقبلها

تارة بالصبر و الشکر فی دایل الطرفین و تارة بالشکر فی وسط الفریقین

و تارة بالبهما منی لا واحد احب علی ایتها حالة اسافولیلی

و لهما بهادانی چه میگوید مولوی مثنوی محب کز کلاب عشق است

ادیب انعام و مرادی بغیر از حبیب مرادش مراد نگار است و بس

و اغت عبدا را از تجلی کس رضا داده بر لطف و بر قهر یار خواه او را

بفرادس و دوزخ چه کار اما آنکه شیخ عراقی گوید که محب بکه فراق نیز

دار داره و صال و بعد از قرب چون نشر میکند چون داند که دوست او دوست

میدارد بعین را که در قرب و وصال بصفت مراد خود است و در بعد و فراق

بصفت مراد محبوبست اگر معلوم کنی دانی بیت مرا دم تم او بدر زهم بود

چو شادی دلبر در ان غم بود منم بنده حکم مولای خویش نه محکوم آرا و اهوا

خویش مرادش اگر نامرادی ماست مراد دل از دوری ما خواهم خواست

مراحظه بهشت نه و فا صبر باز که کم کس جفا میکند چنین یار زر دلبر

طلبکار در دمان ببیت چون بد ماش درد و کم کسیست چو عشق

تقاضا میکند چنین تقاضا مراد در داو بهر که او دوست خاص نخواهم از عزت

که بر غیر من رسد گفته در دل آن شکن چو تیر جفا او نهد در کمان بیاد

بجز دیده من نشان در آن لحظه میرم ز تمنی آن تیر تا که سازد هدف جزو دلم

آن تیر آری لذت عشاق بر نیاز از معشوق و عاشق ناز در صورتی که ناز

و عشوه و ناز او دوست اما آنکه بهره و لانصیب عوام و دردو بلا حصه خاص

جانان از دوست در رستی حال مجنون دل شکسته در شکستی که از او دوست

نه در آتش دادن و شیرینی عیش و فرهاد کوه کنی در تلخی جان کندن او دوست

نه در ناز و نیاز و شیرین خسرو تماشا نهادن آن آری بر گشته بر بیس کوه در حالت

تلخ خوردن رقص و حالت چرا گفته از پروانه پرد بال سوختن سوال کن

که با سوز شمع شب افروز چرا میسازد بیت بجان خوشتنی پروانه ام

همچو پروانه قرار ندارم که بی سوز زنی با سوز عشق می سازم گرم در دو فریاد

و ستم در دو دو زخ آموزنی از بی محبت بیان بیان نعت تلخ هجر بیهات

بیهات سخن از اسما و صفات و حکایت از اقسام و تفاوت در ساحت

مرتبت اما زبانی که با خویش بلحم مولالات عقلی می بجوم تا که بجوم

روی خود دو سرز شد سخن از دست من برود و راه مو سو میر مو بر مسلط بر گردم

بیت در آید

قصه ما در دوست بی پایم آمد که کتاب مجرب در خبر کردم

آتشی بر جان چو گفت سخن بر آشفتم عبدانم که بجا لجم نه دانستم بیکبختم در دل

که دامن این بستان کش بلادست رسن نیست و در ادامه این فسون بیای

هوس نیست بیت چون قدم نیست که بجنس بر دم با سوادستان

خویش بردم بدانکه هر گاه که ذات ملاحظه کرده شود با صفتی معنیی

از صفات با اعتبار تجلی از تجلیات او را اسم گویند چنانکه رحمن ذاتیست

موصوف برحمت و قهار ذاتیست موصوف بقهر و این اسما ملفوظ

اسما این اسمااست و از آنجا معلوم میکرد مراد قائلان که اسم عین مسمات

میگویند چیست دیگر مراد از اینکه حق سبحانه و تعالی ذات خود را بذات خود

محب علم گشت بر جمیع کمالات حق و محبت آنچه که تا بجهت ظهور آن

خواسته اقتضا کرد ظهور ذات به هر یکی از این کمالات اول در حضرت

علمیه بعد از آن در حضرت عینیه لاجرم کثرت اسما این وجه ظاهر شد پس کثرت

از وجهی راجع است به صفاتی پس چنانکه شیخ در فصل اول بدین اشارت

کرده است بدانکه صفات از روی احاطه کلی و عدم احاطه او در سایر

صفات را استقلاد نیست و آنکه محیط است بر سایر صفات را امهات

سبعه اند که امهات صفاتش خوانند و آن حیات و علم و ارادت

و قدرت و سمع و بصر و کلام است و این هفت صفت اگر چه اصول

سایر صفات اند اما بعضی متاخر است از بعضی چنانکه علم متاخر است

از حیات

از حیات و ارادت و قدرت از هر دو و آن هر سه صفت باقی متاخر است

از این چهار صفت و کلام از همه متاخر است و در نسبت اسما نیز باعتبار شمول

کلی بر سایر اسما و عدم شمول شان تفاوت است پس چهار اسم امهات

اسما اند و آن اول و آخر و ظاهر و باطن است و هر یکی از اسم الله و رحمن جامع است

مر جمیع امهات را چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید قل ادعوا الله او ادعوا

الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی یا مشعر است باینکه بر سایر اسما

از این جهت که هر اسمی که ظهور آن ازلیست داخل در ازلیت او از اسم

اولست و ابدیت او از اسم آخر و ظهور او از اسم ظاهر و بطون او از اسم

باطن و اسمائی که متعلقند به ابد و داخل اند بحکمت اسم آخر و آنکه

متعلق است بظهور و بطون داخل است باسم ظاهر و باطن پس جمیع اسما از او

در آخریت و ظهور و بطون خالی نیست پس جمیع اسما داخل باشند و در این

اربعه مذکوره که اسما است امهات و امهات نیز داخل در حکمت اسم

الله و رحمن و از این روی که اسم رحمن بر خون ادم اسم الله جامع جمیع اسماست

بعضی محققان در مرتبه عقل کل که مظهر اسم رحمن است تعینات مرتبه

الوهیت را داشته اند و این اگر چه از وجهی حق است اما دخول اسم رحمن

در حیطه اسم الله و تابعیت او مر اسم الله را در بسم الله الرحمن الرحیم

بعبارت مرتبتیس است و لهذا بعضی اسم الله را اعظم ذات دانسته اند

و این مباحث را در کتاب کشف الاسرار فی فصل الاول اکثر در فصل رابع

از قسم اول استیفا کرده ایم و الله المرشد المقالة السادسة فی العالم

و ظهور الشئ بالتجلی فی المطالع والمنصات بگو عالم

مأخوذ است از علامت و در لغت عبارت است از آنچه از او چیزی دانسته شود
کرده چنانکه اسم آلت هست پس آلت علم است چون خاتم که آلت ختم است
و در اصطلاح عبارت است از جمیع ما سوی الله سبحانه که از وی بحق تعالی دانسته
شود از روی اسما و صفات از آنکه هر فردی از افراد عالم مظهر اسمیست
خاص از اسماء الهی که آن اسم از وی معلوم میگردد چنانکه [illegible]
حقیقت دال است بر اسما و کلیه پس عقل اول از روی اشتمال بر جمیع حقایق
و صور عالم علی طریق الاجمال عالمیست کلی که دال است بر اسم رحمن
و نفس کلیه از روی اشتمال بر جمیع آنچه عقل اول مشتمل است بر آن عالمیست
کلی که دال است بر اسم رحیم و انسان کامل که جامع جمیع حقایق است
اجمالا در مرتبه روح و تفصیلا در مرتبه قلب و قالب عالمیست که دال است
بر اسم الله که جامع جمیع اسماست **بیت** حقیقتی که ملک را [illegible]
بصورت بشر آمد که روی پوشش کند ٭ و چون هر فردی از افراد عالم علامت
و مظهریست از اسماء الهی و آن عبارت است از ذاتی که جامع هست جمیع اسما را
پس [illegible] مشتمل جمیع اسما باشد از روی آنکه لاجرم هر فردی از افراد عالم
عالمیست کلی که دال است بر جمیع اسما **شعر** [illegible]
الا انه بکل شیء محیط **بیت** [illegible]
[illegible] ٭ در آن [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] که در وی [illegible] کرده [illegible]

سنریهم

سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق از اینجا میگویند حقیقت ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر الی قوله لآیات
لقوم یعقلون در اینجا معلوم شد پس [illegible] که ذکر کرده شد عالم
نهایت [illegible] حضرات [illegible] حضرت غیب مطلق است
یعنی غیب حقیقی که احدیت [illegible] مطلقه عبارت است از وی و عالم
این حضرت عالم اعیان ثابته [illegible] و حضرت دوم حضرت غیب
مضاف است و آن منقسم میشود به دو قسم یکی آنکه او [illegible] غیب مطلق
و عالم او عالم ارواح مجرده است که عالم جبروت و [illegible] و قسم دیگر آنکه [illegible]
شهادت و عالم او عالم مثال است که عالم ملکوت [illegible] و غیب مضاف
از آنجهت منقسم به دو قسم گشت که ارواح را صور [illegible] که عالم [illegible]
عالم شهادت است و صور [illegible] که [illegible] غیب مطلق است
و حضرت چهارم حضرت شهادت مطلقه است که مقابل [illegible]
غیب مطلق [illegible] و عالم او عالم ملک است و پنجم حضرت جامع است
[illegible] و عالم او عالم انسان است که جامع جمیع عوالم است **بیت**
[illegible] ٭ [illegible] ٭ پس عالم ملک
مظهر عالم ملکوت است و عالم ملکوت مظهر عالم جبروت و عالم جبروت مظهر
عالم اعیان ثابته است و اعیان ثابته مظهر اسماء الهیه که حضرت واحدیت
و این حضرت مظهر حضرت احدیت و عالم انسان مظهر جمیع حضرات الهی

این ظهور مذکور را بجمالی بمطالع و منصات [illegible] **وصول هر کمال**
[illegible] از هر مرتبه حضرتی از این مراتب و حضرات [illegible]
اعتبار است [illegible] ذکر کرده شد تعینات گویند و تجلیات [illegible]
و بعضی آنرا تنزلات [illegible] نام نهند و بعضی [illegible] اکثر ارباب علم [illegible]
و جمهور اصحاب اشارات [illegible] تنزلات و تعینات
حضرت احدیت را [illegible] و تجلی اول [illegible] تنزل و تعین است
عبارت از تعین ذات [illegible] یعنی [illegible] تنزل از و احدیت
بحضرت [illegible] و [illegible] میان [illegible] و احدیت [illegible]
اما بعضی [illegible] را مقدم بر احدیت داشته اند [illegible]
در حضرت احدیت تعین ذات در حضرت احدیت یعنی از تنزل
از [illegible] احدیت و تجلی دوم از احدیت بواحدیت و این [illegible]
[illegible] تقدیری [illegible] تجلی اول [illegible] مقام او ادنی [illegible]
و [illegible] گویند و تجلی دوم را [illegible] و مجمع البحرین خوانند پس
او ادنی در تنزل مقدم است که [illegible] است [illegible]
و همچنین [illegible] تجلیات و هر تعینی از تعینات [illegible]
از حضرات [illegible] تحقق [illegible] از [illegible]
مطلق [illegible] حق و از اطلاق [illegible] شود [illegible] است
که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی بمراتب و حضرات
گشته است و این تعینات اعتبارات محضه و اضافات است

چنانکه

چنانکه اگر واحد رابع اربع و ثلث ثلثه و نصف اثنین [illegible]
و اضافات [illegible] و احدیت [illegible] اطلاق اسما [illegible]
و حضرات [illegible] تجلیات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات
و منبع احدیت [illegible] **بیت** جز یکی [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭
پرده بردار [illegible] ٭ [illegible] ٭ آن
[illegible] ٭ که [illegible] ٭ و شیخ شرف
الدین داود قیصری قدس سره در مطلع خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم
در [illegible] حقیقه [illegible] از عالم غیب [illegible] بعالم شهادت
[illegible] که [illegible] عالم است [illegible]
شعر حقیقة [illegible] فی الکون [illegible] فاظهرت [illegible]
الاکوان والحیا [illegible] لعالمین [illegible] لقلوب
[illegible] فالخلق کلهم [illegible] والامر [illegible]
[illegible] ما حول [illegible] بالاکوان من [illegible]
بل [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ٭ مردانه [illegible] ٭ در جهان [illegible]
[illegible] ٭ در جهان [illegible] ٭ والحمد لله والصلوة علی
حبیبه المحبوب و علی کل من فی [illegible] سلطان [illegible]

المقالة السابعة فی کشف سر المبدأ والمعاد وبیان طرق المبدأ والمعاد

بدانکه حق سبحانه وتعالی بعلم ذاتی خود در غیب که مرتبه احدیت است هر چیز که
در غیب و شهادت از آن سوی غیب هست مستعد حاصل آن در هر چیز شد باشد
در عالم شهود موجود خواهد شد آنچه در این مرتبه اول است که اعیان ثابته
عبارت از آن است و بر مقتضای طلب اسما از روی ربوبیت اظهار مظاهر
خود فرموده در سلطنت هر یک ظاهر کرده و هر چه ظاهر شد علم خود ساخته
پس کل عالم صورت علم ومظهر حضرت معبود است و او سبحانه محیط
جمیع ذرات و هر چه ظاهر شد از او ظاهر شد از آنکه غیر او را وجودی مضاف وجود نبود
بود ظاهر و مظهر را از او جدا نتوان دید قول العارف الصادق ابن عربی رضی الله عنه که
کان الله ولم یکن معه شیء وحق سبحانه وتعالی از غفلت تو حق
خبر داد که هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة وهو
الرحمن الرحیم و در موضع دیگر در صفات خود چنین خبر داد که هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم پس ای کشف
و تفهیم بیان این تعبیر از کلام الهی ... مقرر است
در شناختن حقایق ... مراتب غیب و شهادت
و ... که جامع این هر دو مرتبه است و هر چیزی را ظاهری است
و ... صورت و شهادت او است و باطنی که آن روح و معانی او
پس ظاهریت جمیع صور ... انواع ... ظاهریت

باطنیت

باطنیت جمیع معانی و حقایق که اصول صور جزئیه ... است باسم
باطن و هر چیز را از روی معنی در رتبه مقدم است بر صورت که مقدم
شرف و رتبت و صورت ... مقدم است بر معنی در وجود ... تعینات
دیگر چون تقدم علم بر اجزا و بر علم بالکل و چون تقدم علم بالقوه بر ...
... باطن پس ... از صورت ... آنچه ... آخرت ...
دیگر ... اولیت و آخریت ...
این چهار اسم که امهات اسما اند و جمیع ... الاعیان الخارجیة
اینها است و سایر اسما ... تعینات پس کان الله ولم یکن
معه شیء ... وهو الآن کما کان نیز از آن جهت
... هر ... آن ... این دایره ... نقطه ...
... نقطه ... دایره ... این نقطه ...
... دایره ... این نقطه شهادت غیب ... ظاهر
... هر نقطه ... در صورت ... هر نقطه ...
در کسوت ... وهو معکم ...
ثمره این ... فاینما تولوا
فثم وجه الله ... آن ... اینجا
جمال دوست ... انگشت
... مثنوی نور چشم

انگشت را بردارین وانگهانی هر چه بخواهی ببین نوح را گفته امتی
ز آب ما گفت او زان سوی در استیز شتاب رو ... جا جا
... دیده اند آدمی دیده است باقی ...
دیده آن است آنکه دید دوست است چونکه دید دوست ... رسیدن
... شکل ... کشف و ... هر حقیقت
... عبارات ... کتاب
و ... شیخ سعدالدین
آنجا ... فی اعجاز البیان ... در بیان ...
آمده است ... کلمات ... انسانی که
... ضعیف ... تنقش
در ... حضرت ... بر ...
... از ... رجوع بعالم شهادت
... مشاهدات ... لعدم
مساعدة القوى الطبيعية ... البصيرة ... ملكها ...
الى ... النفس ... حضرت القدس ...
... نقش ...
... بر اظهار ...
مثنوی ای ... کلام

این که کشف بعضی از سر مبدأ و معاد ... بیان طرق مبدأ
و معاد ... لکل جعلنا منکم شرعة ومنهاجا بر آن
... منها ... راجع ... شد وارد
... طرق مبدأ
و معاد ... واقع شده مبنی است
... مشهور آنکه
... حضرت
معبود ... سلسله ترتیب ... وسایط
... ترتیب ... جمیع ... آن
ترتیب ... عقبات ... حجب
و وسایط بیشمار است چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده است ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور
وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه پس حجب ظلمانی مراتب عوالم اجسام باشد
و حجب نورانی وسایط عوالم ارواح ... از حجب تعینات
این عوالم ... حضرت حق ... سالک ... است
حاصل ... کما قال تعالی والله من ورائهم
محیط ... طریق ... اصل ... طرق ...

اتق خلاق و واصل الحد از حصول وصول بتحصیل ارجع بهر ان اول
چاره نیست طلب کننده حق را که ازان مسافت گذر نبود و ناشناخته
ازین کنج محیط هم نیست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی تعصبی اهل معنی درین معنی گفته اند **شعر** رب امر تخو الحقیقة
ناظرة نور بیت لرضی و مجهول ما بین **مثنوی** رهنمون نظری
تو از بطون درو در اکنون ما جز اهل وجود نزادیده و چون ناشناخته
بگو طلب کن چون فاتحه اما طریق دیگر هست که آن بی وجود حال
کرینه واصل بحق شود طریق ایشان خوانند درین طریق بر طالب را اهلا
رجعی نبود و این مقام حاصل نیست از رجا طلاق از روی این حجت
و حضرت حقانی از اکمل حقیقت هر روی است مرتبط نیست بحقیقت
رب خود بود و بطه بتجلیات الهی از اکمل جذبات پادشاهی رسیده بود
از ین روی حاصل شود و در حدیثی جذبه من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین
مکشوف کرده و وجه گفته اند سعادت ابدی او را هم آگاه الحسب
بیش شود و همین طریقت است که شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز در
عنده این را طریق ... نام نهاده است و گفته هو الطریق الشطار
من اهل التجربة ... المحبة فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم
فی النهایات و مولانا قدس سره به همین معنی اشارت کرده آنجا که گفت
بیت اگر کسی نیست بر هر که خواهست فایده نیست بگو
کواری

کنورست از رو خورست چون باو بیکاره اگر خورست هر راس جام
خواهان کرده که زنده کرد خم زفراق من جناب آری و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله تعالی مفرد ابتغی و یجتبیهم الله و یجتبون ممتثب
استدعو سببت **مثنوی** بجنب همنه و تقدیم هر مقدم بود بر تحویر نشد
رخ دلبر از مستی و زرد رنگ شد بود رخ عاشق زرد رنگ اگر
دلبر از آن لعو نشد شود بود دل صد پاره خیالی نشد کشش گرم شد رود دلدار را
چه روشن نفس دل دار ره نباید کرد این گفتار را طلاع بر بعض اسرار
قول شیخ کبار رگفته المراد بالشئی الحقیقة و المراد مراد محبوب شود
و کلام عبدالله برقی است مرمی کرده و از آنجا گفت **شعر** مرید صفا منه
ستر الود اذفهام بدالتبرخه کل وا د د فغوانجی و اد سعی لی یومی
لد المجاوز عبرصولی العباد شاد ادو ما کان حتی ابریان فقولی
لدعو مرید مراد و انا المرشد و این مباحث را در فصل رابع فسم دوم از کتاب
کشف الهدی آورده ام و انا المرشد القلب الرباني ... علی الروح
... المثبّل لی
همه و صدیق محرم که روح اعظم که روح انسانی است از روی ربوبیت
مظهر ذات الهی و مظهر صفات نامتناهی است از آن جهت خلافت
شاهد جمال و ... مصادقه کمال و از و در غیر مان محروم بسبب
جراحی موسوم اند و مظهر جبال این مرام حضرت ... علام را دست بدهد
چنانکه سید الطایفه جنید رحمه الله علیه گفت الروح شیء استأثره الله تعالی

بعلمه لم یطلع علیه احدا من خلقه و لا یجوز عنه العبارة با کثر من موجود
قوله تعالی قل الروح من امر ربی روح را جنان که در عالم کبیر مظاهر هست
و اسما چون عقل اول و قلم اعلی و نفس کلیه و لوح محفوظ و غیر این از صیغ انزال مثنوی
بران شیبه کرده حقیقت انسانی نیست که مظاهر نیست بهرین صورت در عالم
صغیر در عالم صغیر انسانی بحسب ظهورات و مراتب او را در اصطلاح
اهل الله بعضی هر روحی ساخته اند و آن سر است و خفی و روح و قلب و کلمه و روع
و فواد و صدر و عقل و نفس و بغیر این حقیقت بر این الفاظ در کلام حضرت
پروردگار و در جبار و احادیث نبی مختار صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
آمده است قوله تعالی یعلم السر و اخفی و قل الروح من امر ربی
و ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید
و کلمة الله و ما کذب الفواد ما رای و الم نشرح لک صدرک
و نفس و ما سواها و در حدیث صحیح آمده است ان روح القدس
نفث فی روعی ان نفسا لا تموت حتی تستکمل رزقها
پس اطلاق هر یکی ازین اسما بر حقیقت روح انسانی باعتبار
مرتبه ایست از مراتب او و بملاحظه معنی از معانی لاجرم او را سر
بدان معنی گویند که ادراک او غیر ارباب قرب را که رازیخاینند در علم
غیب الغیوب میسر نشود و خفی باعتبار خفاء آن گویند از عارفان و غیر
ایشان و روح باعتبار ربوبیت او مر بدن را و مصدر حیات
حسیه و منبع فیضان جمیع قوای نفسانیه بعضی او را گویند و اما قلب آن
اعتبار

اعتبار گویند که متقلب است در میان دو وجه کلی الهی که جانب حضرت
کردگار است او را ... استفاضه انوار میکند و وجه دیگر که جانب
نفس حیوانی است تا بحسب استعداد ایشان از آن انوار مستفیضه میرود
ایثار میکند اما کلمه باعتبار ظهور او گویند در نفس رحمانی چون ظهور کلمه
در نفس انسانی و اما فواد و بطن جهت گویند که او متأثر است از مبدا العشق
و فواد در لغت جریح و متأثر است و اما صدر باعتبار روحی گویند که او را
بسوی بدن است که مصدر انوار او ست و نقطه ... او را است
و اما روع باعتبار خوف و فزع او گویند از قهر صبوع اگر ما خوذ از روع است
که فزع است و اما عقل بدان معنی گویند که او تعقل میکند ذات خود را
و موجد خود را و مقید می شود بتعیین خاص و تقید میکند مدرک خود را
و ضبط و حصر میکند ذات خود را در مستقر خود و هرگاه که افعال نباتیه
از روی ظهور آید نفس نباتیه گویند و هرگاه که افعال حیوانیه از روی ظهور
آید نفس حیوانیه گویند و هرگاه که قوای حیوانیه غلبه کند بر قوای روحانیه
نفس اماره اش خوانند و هرگاه که متلالی شود و نور قلب از غیب
از برای اظهار کمال و ادراک مرتبه بروحی بدلالت تجرد و صورت
میکنند او را ملهمه خوانند و هرگاه که بنور عقل قوت ادراک کند و خاص ... فتنه
و فساد احوال او را منع کند سابقه قبایح افعال را النفس اللوامه خوانند
و این مرتبه ... مرتبه ظهور مرتبه قلبیه را و او چون غلبه کند
نور قلبی ظاهر شود سلطان او بر قوای حیوانی و نفس آرام گیرد

دشکوں بہ بزد وعظمت رش تو بینند و هرکاه که کامل کردد استعداد او و فوق
و نور و اشراق و کمال کرد انفوذ ورست بظهور رسند و در آن تجلی الهی که
قلب را بند کی مجمع البحرین و ملتقای عالمین است وسعت کنجایش حق او راست
چنانکه در صحیح آمده است که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن
یسعنی قلب عبد المؤمن التقی النقی بیت میدان که دل زرو مشتاقی
آن دریست شمار رش زغیب شمار از بن سرا ای دل ای جب
خانه ایست که هر ساقی درو شیع فراش فکرت افکند صنبا
یعنی جمال حضرت عشق آن تر آنکه ان که خرد آن شود صادق اتفاقا درو
هدار نقش ای اکر نشر و ط نیست بشه خانه ساخش زنقطه کاه یا دشاه
عرش حضرت الهی و گنجینه لطف بی دشاهی است چنانکه قلب المؤمن
عرش الله نطق است هرین پس اکر باعتبار حقیقت واحده کنند و روش
این اعتبار است و او را واحده گوید صادق است و اکر ملاحظه اعتبار
کرده حکم بمغایرت کنند هم صادق است چون اینقدر مقرر شد بدانکه
مرتبه روح تحت ظل مرتبه احدیت الهی است و هرکه در جهان نظر در بی
تفهیمات کنند واعتبار مظاهر را در میان مرتبت و صفات و ذ
ذات وظاهر کرده و ببرد و اسراری که محتاج تفسیر و تشریح و تقریر و توضیح باشد
و معنی حق عرف نفسه فقد عرف ربه بر وی مبرهن شود و سر او خفت
و تحققت فیه من روحی روشن کرده و استدلال بعضی برانکه
او از عالم امر است نه از عالم خلق و دستها دالیشان بدین که است

که قل الروح من امر ربی مبین شود مثنوی اگر غافلی از انزا چه جان
قل الروح من امر ربی بدان نه امر صفه از صفات خداست صفه
ظل از ذات وی نی جدا است من آخر آورده است پیش رو شود آینه
نقش خود آنکه در آینه بید است نقشت و لی تو گفت وی هیچ
چشم دلی ز گنجهای چشم و بیین جمال خویش پس آنکه بود دولت وصل
خویش مگر آنکه از وی جدا مانده عجب نیز از دیگر واماند که غم
وصلت ار هست امید وی تو اولا دیده وصل بین که نا روانی
که وصل نیست در بن خاکدان ای هوشمند بهره نیست زانجام کنز
که بهتری جنده هم اهل دام از سر جهانست جهنم چو یار جو دین ای رفیق
که در تصدیق شد و دیگر ورق این فرق از آن بشنو و قصه این فرق که دو ده
از مجمع جمع حق از آن شد و جمعی زین معانی خیر کردار قسم و حصه التهستی غیر
و این ده مرتبه و باعتبار اختلاف بر حقیقت انسانی بجانب کوه شده
قریب است بدان ده مقامات که شیخ ابو بکر رحمن الله ادبی فقد کنکره
بطریق نقل از شیخ ابو بکر الواسطی در ارواح داده مقام تا شکم است
و در مقام تاسع و عاشر اشارت بمرتبه قلبی و روحی کرده است و برین چنین
آورده که والتاسع فی مقعد مخاطبها بالله و هی لا تری غیره
فقد اسقط الله عنها شواهد لا حداث و ادرج لها الصفات
فی الموصوف و العاشر فیها بانی شواهدها و قیام الحق لها
لشاهدها عنها حتی لا هی و قیامها المحقت رسومها

وانطمست آثارها لقول الرسول صلی الله علیه و آله و سلم کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و قلبه الذی یعقل به
و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها انتهی انتهت
شواهده و محققت رسوم رسوم غیره فهی لا هی بر کر
این عبارت بفارسی آنست که بگوید مقام نهم از مقامات ارواح آن است
که روح در مقعد قدرت او بود حق سبحانه و تعالی بذات خود مخاطب روح
داد و غیر حق را نبیند پس اسقاط کند حق از وی شواهد احداث را و ادراج کند
صفات او را در موصوف و مقام دهم آن است که روح در شهادت از خود برود
و قیام شاهد حق باشد پس از وی فانی شده و قیام او نیز بقیام او باشد پس محو شده باشد
رسوم او و منطمس گشته ابوات او را بقول رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم که در احادیث
قدسی گفت بنده من تقرب میکند بمن تا بجایی که دوست دارم او را و دوست میدارم
و چون دوست دارم او را شنوایی او شوم که بمن شنود و چشم او شوم که بمن بیند و دل او شوم
که بمن داند و دست او شوم تا بمن گیرد و پای او شوم تا بمن رود پس مبدل شود شواهد او
بشواهد حق و گم کردد رسوم او در رسوم حق عاجب مطلق پس او نه او باشد بیت
ولا اهمای و هایی بین جو اسری ز آنکسی شناسد که آدمی بیند برین شود و لبری
نه دل ایک بیر چشمه رکن است تحصیل دل شده تا هزار دل بیر بی شد وی کانکه بیار
از و در او وی نه زخرش دو روش وحدت و دوکی در گذری تو شارح قوت
شیخ اسمعیل بن محمد بن عبد الله رحمه الله در شرح این عبارت آورده است
که این سخن را بیان کردن دشوار است و لیک چون این سخن آن است

که چون سر کوه نگرد و قوت نظر وی بر قت استغال وی با کی از لمعات مشغول کرد اهم
که غیر حق او را شاید نماند و چون مغلوب گشت مغلوب را صفت نبود مغلوب
قایم بصفات غالب باشد بصفات خود نه بیند و لیکن بجای بیندش شنود
و لیکن شنوا شنودش چون بیند و شنود و خطا بر وی رو اینبود و این است معنی انکه
میگوید فهی لا هی ای او نیست یعنی بصفت خویش قایم نیست بصفت
غیر قایم است و او هی نیست زیرا الفاظ آن بود و حاصل معنی شرح شارح
این و لیکن نصیب اهل حال ازین مقال و در ای قیل و قال است که باشد ایکه
زبان این از و مستغنی شده تا آفتاب معرفت در سایه فناء آمده از شبهه
نیست که سخن از مقام فنای جان و دل و رفع حجاب آب و گل برود و بیان
اضمحلال رسوم عاشق و استغراق او در حقیقت المحقق یکی ده میشود و در بیان حال
قیل و قال را مجال نباشد مگر آنکه در خاطر او کسی چنانکه ارباب حال گفته اند
بیت ای چو عشق گشته جانی و چیز دیگر این که آن تو داری آنی و چیز دیگر
اسرار آسمان بطالع احوال این آن بخ از لوح ناموس شرخوانی و چیز دیگر هر دم ز عشق
پرسی احوال عرش و کرسی آن را وصف جان جانانی و چیز دیگر عشقی که در از نداند
روز الست بر جان آن یار بکلبه را دانی و چیز دیگر آن چشم احوال آمد در کلام آول
گو گفت لا و بین تا نی و چیز دیگر هر کو و خانه از درخش حق بزرگ آن هست حقیقت
فانی و چیز دیگر بدانکه روح از حیثیت جوهر و تجرد خود و از ان روی که عالم
ارواح مجرد است مغایر بدن است و مستغنی بود مستغنی از تدبیر او و تعرف قابلیت
بدن است و محتاج نیست در قیام و بقا بدو و از ین حیثیت که بدن را مجهور ذات است .

و ظهور در آن گاه است و در بین عالم شهادت روح متکثف میشد از بدن
جنگ سار است در روی بسر بان رنگها و عقول که مشهود است در میان انظار
و عقول این چون سریان ذات مطلق در جمیع موجودات لیس بین [illegible]
در میان روح و بدن من کل الوجوه مغایرت شود و هر که کشف ظهور
روح را در بدن و وحدت و مغایرت این دو [illegible] معلوم تواند کرد [illegible]
التدرج مرتب بدینه فی تحقق رجال الرب مع المربوب بحقوقه
ما ذکرنا و هو الهادی آری سخن از جان و دل پدید آید و در موج کف
از دریا و دریا در کف پنهان شد همچنان نشان حق و حق از کثرت نشان
بی نشان است بیت سخن که خیزد از جان ز جان حجاب کند ز گوهر و لب دریا
زبان حجاب کند بیان حکمت اگر چه شگرف مشغله‌ایست ز آفتاب حقایق
بیان حجاب کند سخن گفتن و صفات حق است چون ز دریا ز فرقت
بحر کف ز بحر حجاب کند همی شکاف و کف ز کنار آب رسی
ببین که نقش کز آتش دخان حجاب کند نور هر ضیایی که کشف حجاب [illegible]
ببین که نقش ز صنع جهان حجاب کند فشان و آیه حق است این جهان [illegible]
ولی ز جو اهل حق این نشان حجاب کند اگر چه دولت معنی روشنایی دارد
و دیده است اثر کحل تحقیق روشنایی دارد کحل الیقین دانی و عین
الیقین بینی که روح ارباب شهود و اهل حضرت معبود اند حالیا این
راز در میان جان داریم و از خویش و بیگانه چون جان پنهان داریم
راز با کفشنی توان گفت ولی چون گفتنی نشوان نهفت شعر

کاللبن الحلوب

کاللبن الحلوب لیس له رجوع و کیف یعود الحالب لبنا [illegible] بیت
کار از دست رفت و تیر از شست [illegible] رفت مصرع تیر رفته از شست
نامد باز که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره میگوید مثنوی هر دلی
هست قدرت از آنکه [illegible] تیر رفته باز گردانند ز راه [illegible]
آن ذوالباب که از وی نسخ شوند ز کتاب [illegible] و ظهور قدرت
الهی را از نسخ آیات که ما ننسخ من آیة او ننسها است در بیان
تقریر نمود [illegible] مثنوی شرح میخواهد بیان این سخن لیکن میترسم
ز افهام کهن [illegible] آری مقالات جان جان مقال الست و در نشانی آن سبب
احتجاب جمال الست بیت در رخ تو [illegible] مینگرد [illegible]
کو نشان تو [illegible] و الحمد لله الهادی و الیه الرجوع و المآب
المقالة [illegible]
بدانکه چون حق سبحانه و تعالی را تجلیات ذاتیه و صفاتیه هست و هر یکی را
در اسماء و صفات سلطنتی هست که بر آن سلطنت احکام او در مظاهر
ظاهر میگردد و بس دوام که سلطنت اسماء و صفات را هست و ظاهر احکام [illegible]
کثرت باقی [illegible] عنصریت قایم هست اما چون سلطنت ذات ظهور
میکند و آفتاب وحدت از مطلع احدیت تابد و نقاب ظلام اختلافات
از جمال وحدت ذات بیندازد و از زیر جلابیب و استار مظاهر شعاع
تجلیات نور الانوار ظاهر گردد [illegible] اطلاق وجود بر اندازد
قیامت کبری پدید آید و حق از باطل متمیز گردد و ستر یوم الفصل ظاهر شود

جاء الحق و زهق الباطل روی نماید مثنوی چو از شرق آن حضرت آفتاب
نماید رخ خویش بی حجاب چه تاب آورد کثرت شب مثال [illegible]
خورشید جمال شب تیره را در بر آفتاب چنان دان که در پیش خورشید حجاب
حباب ار هزار است و گر صد هزار چو بادی [illegible] رسد زان دیار یکی
سازد آن جمله را سر بسر نماند از آن اختلافات اثر که کثرت ز اختلاف حجاب
و گر آن یکی باشد آن بحر آب ز رفع صور باشد این اختلاف شود تیره [illegible]
آن آب صاف [illegible] آب [illegible] هوای هویت بزن
حباب از رخ آب یکسو فکن چو نور حباب [illegible] شود راجع او سوی
اصل خود [illegible]
از [illegible] چشم شهود [illegible] معنی [illegible] بر آنکه
مظاهر تجلی [illegible] روح است پس چون [illegible] در تجلی فنا شود و جمیع مظاهر او
گرد رب چون روح در نفخ ثانی گشت [illegible]
[illegible] قال الله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض الا ما شاء الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کل شیء یرجع
الی اصله [illegible]
میراث السموات و الارض در نظر کل شیء هالک الا وجهه

خوانده

خوانده [illegible] کل من علیها
فان [illegible] و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام [illegible]
و حصول [illegible]
[illegible]
[illegible]
قال الله تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده
وعدا علینا انا کنا فاعلین [illegible]
[illegible]
[illegible] لمن الملک الیوم لله الواحد القهار [illegible]
کل ان الحق سبحانه یمیت جمیع الموجودات حتی الملائکة و ملک الموت
ایضا ثم یعیدها للفصل و القضاء بینهم [illegible]
و الناس [illegible] تجلیات [illegible]
[illegible] تجلیات ذاتیه [illegible]
وحدت ذات [illegible] قهار است
و واحد و احد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جام لم یحیطوا بعلمه مشکل کرده واز وصفات واذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افك قدیم نباشد شیخ صدر الدین در فواتح اعجاز البیان در اثنای بیان
امتنان سوابغ فاوح جلائل فواید خیر بلغه الله علیه وسلم ...
من نفس وخلق الا بحمد محمد صادقا وبلا نبی محمد موقفا
فلیس بجد الا انفقد الامکان ولم یتلف بالتسلیم والتصحیف
قوله تعالی وفوق کل ذی علم علیم چه علم اتم اعظم ترست از انکه منحصر کرده
بمیزان معین و منضبط شود بقانون معین وچون اینست کمل نقایص است
پس اگر اعلی باشد شاید که از شاید بود منازل شهود وارد درین مقام قوله علیه السلام
کنا نحن الملائکة انا اعلم ... است شفقانی تمام است واگر خود دیده کمل ...
ایمان ودل ... رویش ... وعیان ... جلیه کردیان
عالم الحلق ... مثنوی
صورت از ... آمد برون ... پس ...
رحمتست ... مصطفی ... هر نفس نو میشود دنیا وما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا ... مستمری مینماید در جسد
آن ز تیزی مستمر شکل آمده است ... چون شرر کش تیز جنبانی بدست
شاخ آتش را بجنبانی بساز ... در نظر آتش نماید بس دراز ... آیت قرآن مجید
بل هم فی لبس من خلق جدید یعنی شبهه است ... ما جعلیه
وصول است با ... چون ... در ... وجود ...
و ... بیت ... شب ... رسید

غایب ... زهره ... مشتری
در ... مشتری ... بنگر ... عطارد
... صدر ... ارکان ...
از ... محو ... گشت ... تا ...
زهره در ... دو ... عطارد ... بر ...
پس ... از زبان
... شعر ... شعر ...
... الا ... ما ...
وانی ... وجه ... وصول است ... صفات
بشریت ... صفات الهیه ... شود ... صفات
انسانی ... صفات الهیه ... مقام ...
... مثنوی
... بیت ...
مرگ ... موتوا قبل ان تموتوا ... مشی ...
دم ...
که من ... بیت از ... معنی
... زان شخص ... وصفی ...
وآن ... بیت
... سوز و آب ...

تنبیه بدانکه این فنا موجب بقای سرمدی وسبب ترقی اعلی ...
حضرت احدیت ... عجیب ...
شهود ...
بقای ... سبب ...
بیت ... فرخ ... سعد ...
... خاک ...
کز ... آن ... آدم ...
خود ... آن ... عشق ... دیگر ...
... مفهوم ...
شعر لا یعرف ... لا الصبابة الا من یعانیها
پس ... عشق ... دیگر ...
... مثنوی
... ترقی ...
پس ... صاحب
... سریست ...
پس این ... معلوم ...
کشف ...
...
... الحمد ...

وسیارات افلاك ...
در ... ووصف ...
... حضرت لطیف ...
... حضرت کبریا
وجلال ... اعتقاد این
کمالست ...
وصول ... مثنوی ... وصول ...
ای ... الفضول ... وصول ...
... وصول ... در اینجا ... محل پس
محال ... اگر ...
خورد ... آفتاب ...
آورده برای ... اشارت ... چون ...
اول ... شیخ ... فصوص الحکم ...
...
که موتوا قبل ان تموتوا اشارت ... حصول این حال
... مثنوی ... قدم ... ترقی ...
در ... ترقی ... دم ... ترقی
قدم ... ترقی ...
عشق ... حضرت قطب الاقطاب شیخ

شیخ نجم الدین ابو الجناب قدس الله سره و اوصل الینا فتوحه این طریق
طریق شطار نام نهاده اند و حصول وصول درین طریق تعلیق کرده و آن ده
شرط را برتابع ازی علی وجه الاختصار آورده لاجرم این زیاده[?] قسمت
نجم کبری که موجب ... است چنانکه خواجه علیه السلام فرموده اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم آن اصول عشره را که واسطه وصول است مشروح بیارم
تا سالکان طریق حق را سبب حصول مراد و مدد وصول بحضرت رب
العباد باشد والله المستعان وعلیه التکلان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین
محمد واله اجمعین شرح اصطلاحات عارف بمعرفت
لاریب حضرت لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی
کرده در دیوان خود ذکر فرموده است باید دانست که عالم معانی
ادراک نتوان کرد مگر در لباس صورت زیرا که معانی از ان
روی که معانی اند لطیفند و وجود در او جان مادام که از کثرت
صورت مجرد باشند ادراک بشری بدان راه نتواند برد
زیرا که الت ادراک بشریت دو است یکی عقل و یکی حس
و هر چه از ادراکات و معلومات تقدیر کنند بواسطه این
دو الت باشد اما عقل را تا واسطه در نظر ادراک ... نشود و او را
ادراک و تمیز نباشد و اگر خط تقدیر کنند حروف موجود نباید
و اگر حروف نبود اسامی صورت نه بندد و اگر اسامی نبود
معانی مفهوم نشود و امثال این اگر فرض تقدیر کنند و جهت
معقول نکنی و اما حس را تا جوهری و هیئتی و رنگی یا طعمی که
و یا سردی نباشد هیچ ادراک نکند و علم حقایق و معانی ازین
دو جنس است که معانی و حقایق که مجرد باشند عقل و حواس را
بدان راه نیست چه سری که در زیر نشسته اند مجرد است
ای عقلک به عقل چه جای عقلست لاجرم حکمت الهی ان
اقتضا کرد که هر معنی را در کسوت صورتی و قفلی و قوتی محسوس
و معقول تجلی نماید بجز نه ادراک ایشان اما
فعلا انکه اسرار مناجات و عروج بحضرت او جمله را در اشکال
نماز نهاد چنانکه رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الصلوة
معراج المؤمنین و رموز بر بسیاری عبادات نهاد
تا بواسطه هر عبادتی که سالک بجا آورد و درتی و کلمه که الله
سبحانه و تعالی خواسته است از ان عبادات و از ان عمل
ادراک مکشوف گردد اما قول انکه معانی و حقایق بسیار

از این جهت که مستی دوستی ارادت از جمیع وجوه جذبة الهی را
گویند در طلب معشوق قبل از یافت بنزل گر اگر جاذبه معشوق از انقضای
بند بزرد بلکه زیادت شود کمال زجاج را گویند در میل کلی
و طلب تمام و عشق مدام بحیثیتی که یافت و نایافت یکسان شود
نه در یافت ساکن شود و نه در نایافت زیادت گردد بلکه خالی باشد
سرمدی الی الابد و این اعلا مرتبه باشد در مراتب محبت که زیادت
و نقصان و بند بیرون از راه بین و نه در انفصال منشا و ونشوار
احتراق مجاهده حسن جمعیت کمالات را گویند در یک ذات
و این جز حق را نبود جمال ظاهر کردن بزرگی معشوق بجهت
زیادت رغبت و طلب عاشق جلال ظاهر کردن بزرگی معشوق
از جهت استغنا از عاشق و تعزز و عاشق و انقیاد به بیچارگی
و بزرگی معشوق لطف ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق را یقین
حاصل گردد که دارست شکل وجه حق تعالی را گویند لطف
پرورش دادن معشوق عاشق را بر نظر موانست و موانست
و موانست ملاحت بی نهایتی کمالات الهی را گویند که هیچکس بنهایت
آن نرسد ظهور انوار است از راه مشاهده مجرد از ماده
احکام طوامع و لوامع انوار است از حضرت الهی

و خواص پادشاه و هر ذکری و هر اسمی از اسما الله و غیر حق
نهفته است که آن حقیقت و آن حقیقت و این معنی ظاهر نشود
الا بلفظ آن کلمه مخصوصه و این مبین و مبرهن است چه حکمت
واضع اسما چنین اقتضا کرد که سر هر معنی بصورتی خاص
مخصوص کرده اند که از او قایم و از این مفهوم گشت پس
از این سبب بوده صاحب کمالان و عاشقان حق مثل
فرید الدین عطار و مولوی و شاه قاسم انوار و شاه نعمت الله
و احمد جام و شیخ مغربی و شیخ عراقی و حکیم سنایی و سید نسیمی
و سید محمد نوربخش و عین القضاة و امیر سید علی همدانی
و شیخ شبستری و سلطان ابو سعید ابو الخیر و سایر بزرگان
و بزرگان هر معنی را در اسرار صورتی نهاده اند و انگه اسامی
جوارح انسان مقید کرده اند از آنست که در جمیع معلومات
مخفی آنچه محسوس انسانیست بهتر ادراک کند که بعضی علما و حکما
معتقد است که عقل و حس چیزی اگر از وی غافل باشند بطلبند
چیزی اگر که حاضر نظر باشد ادراک نکنند و در نیابند چنانکه گفته است
بیت نی معرفتم که شاه من معنیست لیکن بحکم که چشم صورت
بینی است و دال این معنی آنست که رسول صلی الله علیه و آله فرمودند

کثرت التفات را گویند کثرت التفات را گویند
امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند سیر را ازانکه جذبة الهی
گویند در هر حالتی که باشد سالک را لیکن گاه باشد و گاه نباشد
سالک معذور و مغلوب شد سکر عزور دادن معشوق عاشق را
چه بطریق لطف و مرافقت و چه بطریق قهر و مخالفت
استدراج الهی را گویند در حالتی که باشد عنایت ازلی را
گویند بی واسطه عمل خیر و اجتناب از شر بر شدن دل
سالک را گویند از معارف و مشاهدات یاد و اشتیاق
سالک را گویند از سیر و عروج قوت دادن معشوق
عاشق را ظهور صفات قهر را گویند قسط صفات
قهر را گویند امتحانات الهی را گویند بانواع بلاها ظاهری
و باطنی قبول اعمال عبادات را گویند با وسیله قرب
را گویند حجاب عاشق و معشوق باشند و آن از
لوازم طریق باشند نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق
حجاب را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت
معشوق نقاب را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد
بحکم ارادت عاشق محل تجلیات را گویند

ان الله خلق آدم علی صورته مطلب اول در اسامی منسوبه
و آنچه متعلق اوست و کلمه چند که ابتدا بدان کردن خواست
تا مناسب کتاب باشد و قاعده معلوم گردد ان شاء الله تعالی
میل رجوع را گویند با اصل خویش باشد و آگاهی از اصل
نه رجوع طبیعی چنانچه جمادات و طبایع اربعه که بی اختیار مایل
اصول شوند ارادت میل است با اصل خود با وجود علم و آگاهی بعضی از اصول
و مقصود مهر میل است با اصل خود با وجود آگاهی از ذات مقصود
محبت دوستی محض را گویند بی سبب و علت و حرکتی با حق تعالی
محبت صاحب دوستی محض را گویند با حق تعالی عام تر از آنکه
طلب معارف او باشند و چه چیز شاید که طلب نباشد محبوب
حق تعالی را گویند مطلق اعم از آنکه دوست دارند یا نه بلکه
بیشتر از راه عبدیت و معبودیت بود و از طلب بمقتضی
استعدادات ذاتیه به قصد طلب طالب جوینده حق تعالی را
گویند از راه عبودیت بجهت کمال در راه دوستی مطلوب
حق تعالی را گویند که جوینده عاجز از آن بود که بدو رسد
منسوب باشد عشق محبت مفرط را گویند با وجود طلب و جهد تمام
عاشق جوینده حق تعالی را گویند و قتی که طلب کند یکجا تمام

مکاشفه را گویند که از غیب مشاهدات در مطالعت سالک آید گویند
که علی السبیل البصیره [illegible] تقدیس کند الهی را گویند از ادراک کافه
عالمیان از آنجا او را پوشیده است [illegible] مخالفت ارادت
در اول سالک را گویند بحکم ارادت الهی [illegible] صفت قهاری را
گویند بر عاشق چنانکه بحکم الهی باشد نه بر مقتضای اراده او [illegible]
و کمال اعمال [illegible] را گویند [illegible] جریان اعمال و احوال را گویند
بر عاشق چنانکه بحکم ارادت بر مقتضای آداب [illegible] ارادت
سالک جاری و شامل است بر سالک [illegible] حصول جمیع صفات
کمالیت با وجود قدرت بر اظهار و صفتی [illegible] اوامر شرعی
جاری گردانید بر سالک جمیع کمالات را گویند [illegible] باقی
الهی را گویند باطن [illegible] جذبه الهی را گویند و معنی که سالک
مقام باشند در زحمت بسیار کاری کنند [illegible] جذبه در یک
دیگر [illegible] او قبول کند و با فراحوال او تمام سازد و به مقصد
رساند [illegible] جذبه الهی را گویند به واسطه سلوک و مجاهدت
سبب انجذاب سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهر
و باطنی [illegible] تعلق [illegible] ربوبیت را گویند که با همه موجودات
پیوسته است جمیع تعلق خالقیت و مخلوقیت [illegible] استغنای عالم

الوهیت

الوهیت را گویند که بهیچ وجه مفتقر بهیچ چیز نباشد و به هیچ چیز
مشابهت و مخالفت ندارد و [illegible] باز نیست از انواع [illegible]
سالک [illegible] معنی را گویند [illegible] وجه مستقر را گویند [illegible]
مقام عبودیت را گویند [illegible] مستغرق شدن را گویند بصفت کمال
[illegible] عبادات را گویند [illegible] مقام عبودیت را گویند
[illegible] که فیض [illegible] باشند یار صفت الهی را گویند که
[illegible] موجودات است و هیچ اسمی [illegible] نیست
در سالک را نیز اگر [illegible] اسم [illegible] است خلوت
صفت [illegible] را گویند که [illegible] دارد [illegible] صفت [illegible]
حق تعالی را گویند که حضور [illegible] دارد [illegible] صفت [illegible]
گویند دلدار صفت باطن را گویند [illegible] محبت در [illegible] صفت
[illegible] را گویند در مقام انس [illegible] صفت [illegible] را گویند
که همه موجودات قائم به اوست که اگر [illegible] موجودات
[illegible] هیچ چیز در [illegible] صفت باقی ابدی را گویند
که سالک [illegible] صفت باقی ابدی [illegible] دوستی
سبب محبت الهی را گویند [illegible] سالک [illegible] استیلای الهی را گویند
قد استوای الهی را گویند قامت سزاواری پرستش را گویند

که هیچکس را جز حق تعالی این سزاواری نیست [illegible] غیب هویت
حق تعالی را گویند که هیچکس را بدان راه نیست [illegible] هویت
را گویند [illegible] که هیچکس را بمعرفت وجه علم [illegible]
[illegible] طلب را گویند بعالم هویت [illegible]
مفصلات و مشکلات اسرار الهی را گویند [illegible] اصول حقایق
و معارف را گویند [illegible] اسرار الهی
گویند [illegible] صفت [illegible] ارادت الهی را گویند [illegible] اسرار
الهی را گویند [illegible] سقوط سالک را گویند از
درجات بواسطه تقصیری که از او صادر آید [illegible]
سقوط است بر سالک بسبب تقصیر [illegible]
[illegible] از درجه و مقام [illegible] سقوط سالک از درجه و مقام
بسبب تقصیر [illegible] بحکم جذبه [illegible] بمقام و درجه [illegible] رسیدن
[illegible] اعمال [illegible] سقوط سالک از درجه و مقام
تقصیر [illegible] سالک [illegible] حجاب سالک از
رؤیت تقصیر در اعمال [illegible] بحکم حکمت الهی [illegible]
اعمال [illegible] سالک [illegible] چشم صفت بصیری الهی
گویند [illegible] اطلاع الهی را گویند و جمیع احوال سالک [illegible]

چشم مست [illegible] الهی را گویند بر تقصیر [illegible] که از سالک
در وجود آید [illegible] چنانکه هیچکس را اطلاع نیفتد جز حق تعالی
[illegible] چشم [illegible] تقصیر سالک را گویند [illegible]
[illegible] کشف [illegible] کمال [illegible] باشند
[illegible] چشم [illegible]
گویند تقصیرات سالک را [illegible] سالک [illegible]
از تقصیر [illegible] تدارک تقصیر کند [illegible] در اسرار
که میان عاشق و معشوق [illegible] است [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] را گویند [illegible]
لذت [illegible] حق تعالی [illegible] لذت [illegible]
که با حق تعالی [illegible] حضور [illegible]
[illegible] شراب غلبات عشق را گویند [illegible] که
[illegible] باشد [illegible] کمالات [illegible]
و در نهایت سلوک [illegible] عشق [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] عشق [illegible] را گویند [illegible]
عالم ملکوت را گویند [illegible] غلبات عشق را گویند [illegible]

ناکفتن مقام تفرقه را کویند زنار استغفار را کویند بسبیل متین
وترجمه واقف بت مقصود ومطلوب را کویند توبه بازکشتن را کویند
از چیزی که نفس ونایل ودرویکی کمال وکاملی ایمان معتقد او دانستن
را کویند بحضرت الله سبحانه وتعالی ومتابعت احکام را کویند
دیر انتقال را کویند که در مقام تفرقه سر بر کرده باشد زهد
اوامر را کویند از ترک ورق وفضول وتبرک طامات اجتهاد وسالک را
کویند نماز مقام رحمت را کویند روزه قطع ودر سالک التفات با
کویند بغیر واز چیز زکوة ترک وایثار را کویند وتخصیص را نیز کویند
کعبه مقام وصلت حج سلوک الی الله را کویند پایان دقایق
طرایق را کویند خانه معارف را کویند خرقه صلاحیت وسلامت
صورت ظاهر را کویند نخ ده یقین را ظاهر کفتن را کویند وسند با حق
نیز کویند بعث هرچه در نفس درآید باشد فرقه فتن ترک نه بر رای جمله
را کویند با خدا اوام منفا وپرهیز اختیار رشید آزادی تسلیم رجعه
خود را کویند بحکم منفا وبیرون ترک نه بر رای جمله اختیار رخطه بند الم
کران عهد ودل را کویند از چیزی بکجزی بحجه عوضی از اوامر ودر تعلق
هر کفتن احکام وحقیقت را کویند از نظر باطن ترک الهام قطع کردن
اصلا را کویند از چیزی بر ناطق قصد وعزیمت را کویند نشستن

سکینه را کویند رفتن عروج را کویند از عالم بشریت بعالم ارواح
بعالم استغراق وشکر اسد رجعت را کویند بعالم بشریت
درون عالم ملکوت را کویند عقل آلت تمیز را کویند میان چیزه
شر وبد ونیک فهم آلت دریافتن را کویند یافتن مقام محمود
را کویند بینا فره وکه را کویند بینا مقام فطف حقایق را
کویند هزار کت وکه را کویند مطلق لیس هرچه اضافه کنند
بانکه اضافه کرده باشند بازخواهند بیت مقام کث وکه را
کویند عام از انکه بچیزی مخصوص باشد ریاض نتیجه عالم را
کویند که در عمل بیدا اشد از طرب وفرح وفرحه عمل نغمه
نکته را کویند که قوت ادراک ودار اثر کند سره علو مرتبه
را کویند سبزه عین معرفت را کویند زمان نوری را کویند که
از غایت لطیفه وریاضت در دل پیدا اشد نتیجه علم را کویند
که در دل پیدا اشد لاله نتیجه معارف را کویند که بصفا درکنند
نشو ترقه را کویند نامی بوت را کویند از پرورش
بوجه ذروه ضعف سلوک را کویند سر قوت سلوک را
کویند سبزه کمال مطلق را کویند بافه کلها مرکب را قیاس کنند
برایچ رکلها که کفته شده مناسب مرعی دانند کار هر قبیل که باشد

که مقارن سلامت باشد وایی اصل کمال را باشد میخانه عالم
لاهوت را کویند میکده مقام مناجات را کویند بطریق محبت
محبت نه مسطر تجلیات را کویند که عالم محبت باده عشق را
کویند وقتی که ضعیف باشد وایی عوام را نیز باشد در بدایت
سلوک ساقی تجلی محبت را کویند که موجب شکر کرد قدح وقت
کویند هر احوال را کویند حریف مقام را کویند خمر مرتبه
را کویند جرعه اسرار مقامات احوال را کویند که در سلوک
از سالک پوشیده نباشد مستی فرو کرفتن عشق است جمیع
صفات داخله وخارجی او وعبارت از سکر اوست خرابات
استغراق را کویند که هیچ اکاهی از هیچ هم مستی اکاهی استغراق را
کویند ونظر داشتن بر استغراق خرابه خراب بر تربیت را
کویند هوشیاری افاقت از غلبه عشق بجهت صفات خارجی
وداخلی وعبارت از او صحو اوست خمار رجعت را کویند
از مقام وصول بجهت بطریق انقطاع رند قطع نظر است
از انواع احکام در طاعت اوباش ترک مراسب آمیزی طاعت
وترک ستم از معصیت در غلبه محبت لاابالی باک نا داشتن
از هر نوع که پیش آید وکند وکوید در غلبات سلوک شمع

نورالله را کویند که از قند ومیر دل سالک اثر گذاشته بیه تجلی را
کویند نقل مباشرت وکشف معانی را کویند واسرار کویند
کباب پرورش وثبت در تجلیات را کویند صبوحی طلوع
احوال واوقات را کویند بامداد مقام کشتن احوال را کویند
وبدایت احوال را هم کویند شبانه ملک شدن احوال را کویند
نهایت مقام را نیز کویند روزه تابع انوار را کویند شب
مقام غیب الغیب وعالم جبها را کویند وعالم جبروت را هم کویند
وایچ عالم ظلمت منه میان وجود وعدم وبعضی کویند میان
عالم خلق وعالم ربوبیت طبقه بقاءِ سالک را کویند در عین
استهلاک بوجه حق تعالی طب بدایات انوار را کویند
که سواد اعظم است عید مقام جمع را کویند نوروز مقام
تفرقه را کویند ترسا بچه جمال را کویند با ملاحظه جلال وبرز
اخلاق بر معانی حقایق ودقایق کند وقتی که رونق باشد
کمند نار کی عالم تفرقه را کویند کافر صاحب جمال مقام قرب
کویند زنار نتیجه جمال تجلی را کویند مطلق از تقیید باحد الحقیقین
والح شهود متجلی است دیر عالم انسانی را کویند چلیپا عالم
طبایع را کویند کلیسا عالم حیوانی وتوالد را کویند ناقوس

گویند بطریق تقدیس از فهم و وهم انسان سخن اشارت
وانبیاء الهی را گویند مطلقا تجلی اشارات و اسرار الهی را
گویند که انبیا را بواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام است
و سخن کشف اسرار و اشارت الهی را گویند در ماده و غیر ماده
در محسوس و غیر محسوس سخن بسیار اشارت مدرک در محسوس و ماده را
گویند باف امر را گویند ... را گویند که موافق طبع سالک
باشد سخن تلخ برعکس این باشد دهن محل ملاحظه و منشا جود را
گویند زنخ محل لذت را گویند از منشا جود سیب زنخ علم و ذوق را
را گویند از منشا جود چاه زنخ مشکلات اسرار منشا جود را گویند
منیب مقام کشف حقایق را و افزون ملاحظه و لذت علم ...
بناگوش دقیقه محبوب را گویند سیدا مقام خلوتی را گویند
الهی بطریق عموم کبریا صفت کبریای حق تعالی را گویند سیم
صفت علم عظمت الهیت را گویند صفت ربوبیت را
گویند میان مقامی را گویند که میان طالب و مطلوب مانده باشد
در ستر و مقام حجاب جبین حجاب وجه سالک را گویند وقتی
که دیگر هیچ حجاب نمانده باشد ... نظر سالک را گویند
بقطع حجب از محل ... صفت قدرت را گویند انگشت

صفت اطلاق

صفت اطلاقت را گویند بازو مشیت را گویند ... نبوت
را گویند و ولایت را و هر فرع که باشد از اجتبی و اصطفی
بعثت وحی را گویند بالهام صحیح سلام ورود و محبت را
گویند پیام امر و نواهی را گویند که خلایق بدان عمل کنند
وان بطریق وجوب باشد اف الله تعالی توفیق شود و مطلب
سیم در کلمات چند که مخصوص بعاشق و احوال اوست اگرچه
بعضی بنوعی تعلق بمعشوق دارد وصل مقام وحدت را گویند
مع الله تعالی در ستر و غیر انعام دریافت اسرار را و دوام
مراقبت را گویند بوسه استعداد و قبول کیفیت کلام را
گویند علم و کلام صوری و معنوی فراق غیبت را گویند از مقام
وحدت هجران التفات بغیر حق در وقت دید و وقت هجران
اهتمام طلب معشوق را گویند اندوه اهتمام طلب معشوق را
گویند ... حیرت را گویند در کاری که نداند غم ... ملالتی
را گویند که در دل پدید آید از بعد و از مفارقت و یا عث
طلب شود و اهتمام تمام و تاسف از مفارقت ...
وقت حزن را گویند قلعه مقام ستر را گویند محنت
زحمات و الم را گویند که بسبب معشوق بعاشق رسد

ناوجهی کند ابرو حجاب را گویند که سبب وصول و شهود بود و بسط
اجتهاد و کوشش ... پیاده نزول و محنتها را گویند سبیل غلبه احوال
دل را گویند که فرح باشد جوهر بیابر مجاز و عبودیت را گویند سینه
بزرگان را گویند ... طلب و قطع ماسوی گیسوان تخلیط محبت را
گویند بهر چیز غیر محبت باشد ... فرح دل را گویند نسیم یاد ورد
عنایت را گویند سوء الحال از علایق و ... دل را گویند که در
اصل بوده است در مقام جمیع اول و اکنون در حالت ... تفرقه
انقلابات مطرب آگاه کننده را گویند در طریق نالاً پیغام
محبوب را گویند در حجاب رفیق وقت طلب معشوق را گویند
هر عاشق را ... راز محبوب را گویند ... محبت را گویند
... انس محبت را گویند سماع مجلس را گویند ... وجد را
گویند ... مراقبت وقت را گویند و باقی سازها را از
چنگ و رباب و غیر آن در ... بران قیاس کند که اگر گشت
وقت نظر باشد ... که هر یک سازها را بحث کند علی الانفراد
و این مقدار که گفته شد از روی اختصار گفته شد بعضی از این
اسامی که در این رساله آورده شد تا دین حاجت دارد و آنچه
غیر اینها است بر خاطر داند که معنی صحیح باشد و بیشتر ... متعلق

باشد تا

باشند تا و ذات بر همه حکم کند چشم ... ظاهر کردن احوال و کمالات
و علو مرتبه سالک را گویند بر سالک و غیر آن و منع بر سالک
از این مقام ... و این از کرده است ... چشم ...
ستر کردن احوال و علو مرتبه سالک را گویند از نظر سالک
و غیر او را جز خدای تعالی نداند و این کمال ... است
چشم ... ستر کردن احوال و کمالات را گویند از نظر که مردم
او را داند که ولیست ولیکن ... و چه چند ...
... و در این مقام لیکن ... و این قدم اقدم و
اعلا از اول است ... مراتب تجلی را گویند ...
تجلیات را گویند در ماده و ... که در خواب باشد یا در
حالت با خفی عقل ... تجلیات را گویند که سالک
بر کیفیت آن مطلع شود و علم آن در وی باقی مانده ...
تجلیات محض را گویند ... تجلیات غیر مادی را گویند
یاد در خواب یا در بیداری ... عالم غیب را گویند ...
عالم غیب الغیب را گویند ... عالم برزخ را گویند ... کلام
منزلین را گویند ... کلام بواسطه را گویند ... و ادراک
و شعر ... صفت متکلمی را گویند ... صفت متکلمی را

وباطنی را گویند سردار مقام برد الیقین را گویند واین
نهایت مقام محبت است افتادگی ظهور حالات الهی را
گویند کرسی مقام حرارت محبت را گویند بیداری توجه اخلاص
را گویند و توجه خالص را هم گویند که نه در اعمال ثواب خواهد
ونه از حال علو مرتبه بلکه خالص خدای تعالی را جوید و خواهد
نفسو مقام وحدت را گویند خرابه ترک اختیار را گویند در
بشریت از افعال بیداری عالم صحو را گویند جهت عبودیت
ستر انسانیت را گویند بهار نوعیت گویند محال از تکلیفها
گویند [illegible] شهوات و شبهات نفس را گویند و هر چه نفس را
و اینچ حظ باشد [illegible] گویند زر ریاضت و مجاهدات
را گویند سیم تصفیه را گویند ظاهری و باطنی کوه معانی را گویند
[illegible] و اشتیاق [illegible] را گویند که از تقصیر در وجود آمده باشد
و صفای حضور عاشق و معشوق [illegible] حجاب محبت ایزدی را گویند
[illegible] که از تقصیر در وجود آمده باشد و منافات
عاشق و معشوق را گویند تمت الرسالة المرسومة باصطلاحات
خواجه حافظ شیرازی رحمه الله

[illegible]

اختیاری و اضطراری بتکده مقام تکلیف را گویند قربت مقام
[illegible] را گویند دیوانگی استیلای احکام عشق را گویند بر صفات
عاشق در اعمال که مقام محو ظلمت [illegible] استهلاک ظاهر
و باطن را گویند در عشق [illegible] مقام [illegible] را گویند که محو صفات
شود و مقام [illegible] گشت راه قطع تفرقات و تدبیرات عقل
را گویند به توجه و تسلیم تمام [illegible] تجرد را گویند از اعمال ظاهر
و احوال باطن و عدم تقید بطریقه [illegible] عدم اختیاری را
گویند که علم و عمل از او مسلوب شده باشد [illegible] کلام
را گویند سوره خواندن [illegible] را گویند [illegible] خواندن [illegible]
گویند [illegible] شعور بمعارف کیفیات عالم تفرقه و دقایق آن را
گویند [illegible] شعور بمعارف اسماء و افعال و صفات الهی را
گویند کاهلی نظر [illegible] است و این گاه باشد که بسبب [illegible]
طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد [illegible] سیر را
کمال سیرها گویند که بر صفت محتاج نباشد و گاه باشد که
بسبب تقصیر سالک باشد که [illegible] کند و این سیر [illegible]
سیرها ست و [illegible] سیرها باشد شتاب سرعت سیر را گویند [illegible]
بمعرفت و دقایق مقامات و این سیر بحکم جذبه باشد [illegible]

اجتهاد سالک

قصه ترجمه شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره [illegible]
ابروی [illegible] چو بازار آمده   خلق [illegible]
طلسم گرفتار آمده [illegible]
[illegible]
[illegible]
آمده [illegible] هر چه هست سراب و [illegible]
[illegible] است نه بسیار آمده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اینجا حلول
کفر بود [illegible]   [illegible] لیک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یک [illegible]
[illegible]
[illegible]

اجتهاد سالک در اعمال ریاضات و عبادات و تصفیه باشد
میدان مقام شهرت [illegible] را گویند چوگان تقدیر جمیع امور را
گویند بطریق جبر و قهر [illegible] و مقهوری سالک را گویند در
تحت حکم تقدیر [illegible] استعانت و استعادت بردن است
بحضرت الهی از شیطان نفس یا از تقصیر [illegible] مناجات را
گویند [illegible] ذکر بجهد را گویند [illegible] علامت کمال عاشق را
گویند که زبان بیان از [illegible] قاصر باشد و بحقیقت [illegible]
از غایت اضطرار [illegible] پدید آید [illegible] ظاهر کردن احوال
درونی را گویند [illegible] وجد امری را گویند که [illegible]
دل بود [illegible] حالتی را گویند که از محبت [illegible]
طاقت [illegible] ندارد [illegible]
گویند [illegible] را گویند از حضرت محبوب [illegible]
قبول و اقبال را گویند که بحضرت باشد و این [illegible]
[illegible] امری را گویند که [illegible] ارادت دل باشد
بیقرار [illegible] را گویند بر هر چه مراد و مقصود
باشد و این [illegible] باشد که از کمال معرفت و قوت
مقام وحدت باشد [illegible] بر قرار ماندن دل و [illegible]

یعنی یکذات منفی کرد او را حیثیات مختلفه بود و کمر تبه کان الله ولم یکن معه شئ است بجز او هیچ ذره را وجود نه بجمیع بظهور امده این اعتبارات تعینات و کثرت اعتبارات همه نمودن گرفت جمیع سراب و نمایشست که بر تو وجود است و بجز ذات عدم علمی ز زیر پرده وحدت علم زده در صد هزار پرده پیدا آمده یعنی تجلی پر تو که ز نور ظاهر وجود است از زیر پرده وحدت که آن پرده تعین ثانی است بصفت تعینات بظهور آمده و در پرده های پیدا که تعینات و مظاهر است پنهان شده و بان پر تو جا ها موجود شده یک پرتو از فکنده و جهان گشته پر چراغ یک تخم گشته

این همه در بار آمده یعنی تجلی اول و ثانی و جمیع تجلیات ظهور تجلی است بر خود و تفصیل است بعد الاجمال بحقیقت همه تجلیات یک تجلی و تجلی وحدت که از مرتبه جمع کرده ذات همه موجودات با ان تجلی علی الدوام بتجدد تو قابلیات جزئیه بحکم کل یوم هو فی الشان مرتبه بکرده مختلف زمان ظهور نموده بر خویش جلوه دادن خود آشکار تو با صد هزار کار ز یک کار آمده در زمره که گذشت و بالا این سطر

مذکر شده از این بیت است که بر خویش جلوه دادن خود آشکار تو معنی بیت سابق که یک پرتو ازو فکنده و جهان گشته پر چراغ در پیش گذشت یعنی در خویش که علمی ز زیر پرده وحدت علم زده از قهر دور مانده و انکار خواسته و از لطف قرب یافته و اقرار آمده یعنی از قهر که صفت جلالست دوری و انکار برخواسته و از لطف که صفت جمالست قرب و اقرار آمده یعنی ذات مختلف بحسب قابلیت بصفت جلال ظاهر میشود و جای بصفت جمال یکی را کفر و دوری میدهد و دیگر را ایمان و قرب می بخشد چنانکه آفتاب بیک جامه گازر را سفید میکند و روی گازر را سیاه و باین دو اثر مختلف مانند او دو اسم مختلف بر انکه مستفیض و مستورد است ثابت میکردد چون در دو کون از تو برون نیست هیچ کار صد شور از تو در تو پدیدار آمده یعنی جمیع غیر تو هیچ نیست و همه صفات و افعال مضاف بتو است و بجز تو همه عدم و عدمست و عدم با صفت نمی باشد این امور متفاوته که صور علمیه ازلیه است و باعتبار تعلق قدرت و اراده تو واقع میشود و اراده ات و قدرت تابع علمست از باطن که این صفات در و کامن و بالقوه

درشهود او در خارج ظاهر علم است و نظر بوجه بجز غیبت در موجودات و نزول و تمیز این امور عقلیه است که وجود آن در علم است و اثار در خارج از اعیان و حقایق آن بحر است بحر ساخته از موجهای خویش ابر است عین قطره و عدد و بار آمده یعنی اعتبار امواج بحر وجود است که بحقیقت وجود و مراد از بحر ذاتست یعنی تجلی اول و ما بر تجلی ثانی و ظهور اعداد او که مثالا بدرت کاسان تحقیق بحر در میان گران بار آن شد وجه موج بحر و نزد بحر موج این بحر مثال هست یعنی یک آفتاب کز عکس او دو کون برانوار آمده یعنی چنانکه آفتاب یکیست و شعاع او که عین ظهور ذات کثرت پیدا دارد که بسبب کثرت مظاهر متعدد مینماید اگر چه بحسب ذاتست یک نور بسیط است و قابل تجزی و اوصاف مرتبه نیست و الاکلام حق که علی الحق یکیست و بس پس در نزول مختلف اثار آمده یعنی کلام حق با همه موجودات یک حقیقت بسیط است که مرتبت علم است منضبط و متشکل بحکم ظاهر خطاب را طلب در عالم مثال مطلق و در ظهور رمز نزول بان هر قوم که بصیغه امر و نهی و اخبار و قصص و مستقبل و ماضی نازل است سنگ سیه مبین تو همین اللهی بهین کاینجا جهانست همه جا نازل آمده

اشارتست بحدیث الحجر الاسود یمین الله فی الارض یصافح بها عباده زیرا که وجود را حیثیت مقتضی است و حیثیت مقتضی از حیثیت اول باطن او اول است و از حیثیت دوم آخر و ظاهر بر خود پدید کرده ز خود سر خود دمی هر ذره هزار عالم اسرار آمده دمی یعنی لمحه و مراد این است که در اظهار ذات کمال اسمه او ز نماند نسبت نسبت با حق یعنی حقیقت عوالم سر وجود است که از تجلی که باطن است بر تجلی که ظاهر است جدا کرده و ظاهر و باطن یکجا است اگر به حیثیت ظهور بجز حیثیت بطون است نسبتها در باغ عشق یک احدیت که یافته است شاخ و درخت و برگ و گل و خار آمده یعنی در باغ ایجاد یک تجلی اول است که از او وحدت و احدیت جمع کرده و بسیر در مرتبه واحدیت که تجلی ثانی است ظاهر شده و بان جمیع حقایق الهیه و کونیه را تعین نموده و بظهور در مراتب کرده چندین هزار عالم بظهور آورده و مثال یکدانه که در باغ صورت بکار رفته و شاخ و درخت و برگ و گل و خار ظاهر شده و نقطه آخر با اول رسیده تا دانه تام شده همان دانه ظاهر گشته یک عین متفق که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده

ایمان حجاب زنار است و کفر حجاب ظلمانی نظر بمعرفت ذوقی
٥ این آن قلندریست که در من بزید گفت
تسبیح در حمایت زنار آمده ٥ یعنی آنکس که از کفر
و دین بیزار شده مرد مجرد علامتی است که برملا و بازار گفت
یعنی ظاهر این کلام کفر است زیرا که مستلزم عدم تمیز است
میان ایمان و کفر بلکه مرهم است ترجیح زنار بر تسبیح لازم
فرموده اینجا ٥ اینجا فقر سوخته بکر نیخته ز کفر در
چین شده بعلم و زکفار آمده ٥ یعنی فقیری که باتش عشق
و مجاهده سوخته از کفر مجازی گریخته چین علم شده که اطلبوا
العلم و لو بالصین و بجانب کفار گریخته گرفتار آمده
و حجیج یعنی کفر پوشیدن است و کفر عامه پوشیدن حق است بباطل
و کفر خاصه پوشیدن باطل که ماسوای است بحق باشد از کفار
آمده این یعنی پنهان داشت که کفر خاصه را اختیار کرده
بعد از آنکه از کفر عامه گریخته و به چین علم رفته ٥ رستم
از این حدیث شده زیر چادری پس چون
زنان روی بدیوار آمده ٥ یعنی عارف شجاع قوی
از هیبت مقام معرفت از حیا در پرده خضوع و مسکنت رفته

از ظاهر که مراتب باطن است پیدا آمده زلف ز پیش
روی تو افتاده واداخواه روی تو پیش زلف
بزنهار آمده ٥ زلف کنایه از صفت قهر و جلالت و کفر
صفت و قهر و عذاب از آن و روی کنایه از لطف و جمالت
و ایمان و نور و خیر و رحمت از آن یعنی مظاهر جلال پیش مظاهر
جمال تضرع میکنند و مظاهر جمال از ضد آن پناه میگیرد چنانکه
در حدیث که اعوذ برضاک من سخطک و بعفوک
من عقوبتک و اعوذ بک منک برخود جهان
فروخته از نور خویشتن خود را درون پرده خریدار
آمده ٥ یعنی چون برخود افروخته و روشن کرده بنده از نور
ظهور خویش و خود را هم خود خریدار است در پرده معشوقی
و عاشقی جمال خود هم خود است در مرتبه بطون عاشق خود است
که فاحببت ان اعرف و در مرتبه ظهور عاشق بطون است که
و الیه یرجع الامر کله و الیه المصیر ای ظاهر
تو عاشق و معشوق باطنت مطلوب را که دید
طلبکار آمده ٥ یعنی اولا مرتبه جمع است که فاحببت ان اعرف
باشد پس عاشق در مرتبه ظهور و خلق هم خود است ثانیا چنانکه

در مرتبه بطون بعد اولا ایزا که دیده که مطلوب طالب شده
این خود چه نقطه ایست که گرد طواف او
هفت آسمان مقیم چو پرگار آمده ٥ نقطه اشارت
بوحدت ذاتی که تجلیاتی متعین اوست که وجود را باین اعتبار
ذات می‌نامند و هفت آسمان مقیم از شوق او پرگار واقع است
آن کیست و از کجاست چنین جلوه گر شده و آن
چیست و آن چه بود در اظهار آمده ٥ این بیت
اشاره است بتعظیم شان و حیرت و عجز از معرفته او تعالی شانه
گر هر دو کون موج برآرند صد هزار جمله یکیست
لیک بصد بار آمده ٥ یعنی این بیت گذشت و این معنی
که کاین و حادث است لیک بتکرار آمده غیری چگونه روی
نماید چو هر چه هست عین دگر یکیست پدیدار آمده
یعنی غیری چگونه در نمایه و ظاهر شود جمیع موجودات در حقیقت
وجود متحد اند و امتیاز بتعین است که عارض حقیقت وجود است
بوی بجان هر که رسیده است از این حدیث از
کفر و دین هر آینه بیزار آمده ٥ یعنی بوی از معرفت حقیقی
ذوق ذاتی بجان هر که رسیده از کفر و دین بیزار شده زیرا که

بهر زمان مسخره روی بدیوار عجز آورده و علیکم بدین
العجایز که نهایت حال محققان است برعکس خوانده که
النهایة هی الرجوع الی البدایة ٥
بر هر که کشف شده این راز آشکار افلاس
بر ورمانش چو مسمار آمده ٥ یعنی بر هر که راز معرفت
ذات و تجلیات ذاتی حقیقی آشکار شده زبان او از بیان آن
گنگ و لال شده که من عرف الله کل لسانه ٥
با این همه ستاره اسرار چون فلک سر
گشتگی نصیبه عطار آمده ٥ یعنی با آنکه ستاره سبب
هدایت است که وبالنجم هم یهتدون ستاره اسرار
سبب سرگشتگی عطار شده که نزد دانش و گر نادانیست

آخر کار و سر گردانی است
تمت القصیده من کلام
شیخ عطار قدس سره
العزیز
تم تم



کامل حضرتیست که جامع حضرات اربعه است وملک مظهر ملکوت است وملکوت
مظهر جبروت وجبروت مظهر اعیان ثابته صور اسما الهیه در حضرت علمیه واسما الهیه
ظلال ذات حضرت ذات اسما و مجموع عوالم کتب الهیه و عقل اول صورت ام الکتاب
و حقیقت محمدیه نفس اول عالم جامع ای حافظ کار تو شد اصل کتاب
است حقیقت محمدی رباب و صورت ام الکتاب مشتمل است بر جمیع اشیا
اجمالا اما نفس کلیه که کتاب مبین است مشتمل است تفصیلا بر جزویات که عقل
اول بران مشتمل است اما کتاب محو و اثبات حضرت نفس منطبعه است در جسم کلی
و جسم کلی صورت این حضرت است ازان رو که متعلق بحوادث است و انسان
کامل نسخه ایست جامع جمیع کتب مذکوره ورسالت نسخه ایست جامع منشور اسما الهیه
انا القران والسبع المثانی وروح الروح لا روح الا
والی فوادی عند مشهودی مقیم یشاهده وعندکم اللسانی
مصحف جامع ارجمند وانی دفتر کاینات بر خوانی نقطه واینه
ونقطه صفاتیه ونقطه افعالیه در الف حقیقت انسانیه در اعیان ثابته او از او
در عالم ارواح مجرده ناشیاو در عالم اشباح تا انا تجلی فرموده ونقطه ثلثه
وحی در الف پوشیده اند اگر چه وحی با الف وجمیع بر ذات فرموده اند
در الف نقطه ایست نهفته اول اخر الف نقطه باطن الف نقطه و
ظاهر نقاط الف و با واسطه الف در جمیع ذات مندرج نقطه در الف
شوره جمال الفی در حروف بسته خیال اگر حروف بحسب ظاهر

هر کی اکس ورسمی یافته صورت و تعین نام به یافته اما باعتبار
اصل جمیع حروف یکسان اصل الف الف نقطه عیانش
باید که چو یک نقطه بود اصل همه یک نقطه کو معاینه فرائش نقطه را
با الف ظهوری شد و الف را با نقطه وجودی شد بی الف بی وبا الف بدو
الف بی نقطه بود بی شد هر اسمی از اسما الهیه صورتی معقول دارد
علماً کان صورت را ماهیت و عین ثابته نیز میخوانند و صورتی دارد در خارج
کان صورت را مظهر و موجود عینیه نیز میگویند واسما الهیه ارباب صور
ومظاهر بند نمی هر اسمی صورت خود را در علم و خارج تربیت میفرماید ۲۳
ربست و صور تش مربوب اما حقیقت محمدیه صورت اسم جامع است در ب الالهی
اورا بجمیع اسما تربیت فرموده وداد تربیت جمیع اسما میفرماید و حقیقت محمدیه کاملست
حضرت الهیه جل عزه مظاهر تربیت ظاهر عالم و باطن تربیت باطن عالم میفرماید
مجمع البحرین اگر خوانی رواست کو در او جامع این دو بحر بی شرکت است
در تربیت عالم دارد صفات الهیه و مظهر مسلک ازو هر ظهوریت و خواص
عالم ظاهر مظاهر وخواص عالم باطن بر باطن احاطه فرموده قطب عالم
و نقطه پرکار است دایره گرد او بر پرکار است روح اعظم که مکرر
مقدم است و مظهر اسم اعظم در عالم اکبر مظاهر و اسما دارد و عقل اول که قلم
اعلی و نور انسی و لوح خفا است و نفس کلیه که لوح محفوظ است اسما او
وصور انسان مظاهر او همچنانکه در عالم انسانی بحسب ظهورات مراتب شش

اسما و مظاهر دارد و ان مراتب است و اخفی و روح و قلب و کلمه و فواد و صدر و عقل
و نفس لقوله تعالی فانه یعلم السر و اخفی و روح و قلب و کلمه فواد و صدر
و عقل و نفس لقوله تعالی و قل الروح من امر ربی و ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب الم نشرح لک صدرک و مرتبه سر روح اعظم که مرتبه
اسم اعظم بران اطلاع نیابد الا ان الرحمن سر السر الی اهله
فالسر و السر اخفی جمال جل جلاله نهاد الانوار روح اعظم مرتبه باز
گفتم اسرار روح اعظم چون حقیقت او از تعریف و غیره و حرف مجرد است اسم او اخفی
ست و در رتبت باعتبار رویه او بر جان و قلب است باعتبار اکه مصدر حیات
حسیه و منبع فیوضات است بر جمیع قوی نفسانیه و کرم الطرفین است و شریف
الجانبین و قلب او بیرا الوجهین ازان وجه که بحق دارد استفاضه انوار مشهوده
ازان رو که بخبر دارد افاضه میفرماید هر چه بخشید حق بخشد و در وجه برهیز نماید
تقدم دل قلب از انکس میخوانند که منقلب بان وان گردد گاه باشد
مجاز که کلمه که بر سر است در سخن گردد و فواد باعتبار تاثیر او از صبح و ای
اهلح و حیثیت بر دم گردد و در دیگر و در نسبت صدر دل که ترا
مرتبه سکه ازان وجه که بی تو است و مصدر انوار و نصف او از بطن صدر رو
چون مشغول ذات خود در حوح کمال بی انا بجلال و مستقلیت استغاله بر تمکین
جام جم را شراب میخوانند وجود می کا لغیر وجود کاجی
مجد معنی الفتح و اشرب جبا فی صفات الله فی وجهی تجلی

واسمی نعت الله کیف ذاتی مظهر اسم اعظم جوام بلکه جو ره اسم
اعظم دایم کمال ظهور رب الارباب بر او بی نوانند بود کامل که مظهر ذات
و مجمع کمال او بحسب ذات و جود جامع جوامع الکلم است من کل شی لدیه
و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه مجموعه مجمع کمال است که ورد که
سایق بران در بدو جود ساغر امی و این کلمه فاصله جامعه که مجموع حقایق الهیه و کونی
است اول دلیل است بر اسم اعظم الهی همچنانکه دلیلست برب خود دلیل است
در حقیقت بر حقیقت حق لیکون الدلیل دلیلا لمعناه اوامل دلائل
است بحق و انفس از شیه و خلق هر اسمی از اسما الهی بحسب ظهور او
دو معا ولست فانست و صفات و هر دو بکی اسم ضمیر اسم الهی محمد نبی
ذات است بالصفات منعیه مانه الی که علم ما دا نند صفت ذات اسم را نوا
نند لفظ که ترا اسم الهی میخوانند حقیقت ان را اسم اسم میخوانند
کل شی له کلاه و جهله کلها اسواه لفظ اسم اسم اسم ولیست
اسما کلیح وای طلسم را بیت قال رسول الله صلعم المومن مراة المومن
مه آینه جمال و دیده مظهر اسم رکمال دیده و مراه را خصوصیتی است
در ظهور عین نماینده و ان خصوصیت حاصل نشود بدون آینه و دیده در تجلی که ربه
نظر لا ولا انا لا ولی الذی کان قال عبده حقا انا قلت انسانا
بی مادر را ظهور بار شد بی آینه تمثال چهره او برو بر نسبه جو صورت
و تجلی چشد به بودن ما ظهور او را شد اگر خصوصیتی نقصه رکمال برکمال حق

در کوشش کن و دامنه دربس کوشش   کرنه البت اصل کهر
چیست   جوهر کوهر مرمز چیست   همه عالم جو کوهری دریاب
عین او عین وجوهری دریاب   وجود عدد به تکرار واحدست
وتفصیل مراتب واحد بعدد ودر هر مرتبه از مراتب احاد
وعشرات ومات والوف واحدیست که متجلیست چه دو
مثلا یکی ویکیست که بجهة واحده مجتمع شده اند وانشان حاصل الا
بس عدد واحد متکرر باشد وهمچنانکه عدد بتکرار واحد عدد صورت
می بندد به ظهور حق در صور اعیان خلق از عدم بوجود می اید و
همچنانکه عدد تفصیل واحد میکند اعیان عالم اظهار احکام اسماء و
صفات الهیه میکنند وحکم عدد ظاهر نگردد الا بعدد ودو مبین نشود مرا
تب واحد الا بعدد فلا بد من عدد ومعدود   عدد از وحدت
اشکار باشد   واحدی در عدد مرموز باشد   وحدت ذاتیه وکثرت
اسمائیه متقابله تضاد شمایند وکثرت لازمه در وحدت ذاتیه عارضا
نه احکام را مطالعه نما   وحدت وکثرت در هر باب   مجلا مفصلا
باب اکرچه وحدت ذاتیه وکثرت اسمائیه باعتبار متغایر اند اما
من حیث الذات   هر دو یک عین اند هر دو دیده ایم   در دو
دیده عین ان یک دیده ایم   جمع وفرق فان العین واحدة
وهی الکثرة فلا تنفی ولا تذر   کرتش چون حباب دان د

وحدتش

فرماید از ان روئیه علیه خواسته ما کر تمثال جمال ما مثال حق در اینه شایه
نماید روئیه غلبه ذوق ذکر است ای دیده ما کسی که صورت مستطیله در اینه
مستدیره مستدیر می نماید وصورت مستدیره در اینه مستطیله مستطیله وصورت
واحده در مرایای متعدده متعدده   وما الوجه الا واحد غیر انه
اذا انت اعددت المرایا تعددا   از سر ذوق دیده ام عین یکی ونام
صد   ذات یکی صفت خاص یکی وعام صد   کر صد اینه یکی رو بنمود
صد شد   نقش جمال او صد است صد شد او که نام صد   اعتبار عالم
از رب عالم با غیب عالمست واثبات عالم از امور اعتباریه اثبات
است انچه ما هم بر رخش حجاب می نمایم   بینی وبینک انی برا
حمنی   فارفع بلطفک انی من البین   وچون انیت مرتفع کردد وحجاب
مرتفع شود مظاهر من حیث الرحمة عین مظهر باشد کو بنده   لیس بینی
وبینه بین   هو فی العین لا بقلب این   عین واحده ذا
تیه بکثرت اسمائیه در صور اعیان ثابته ومظاهر موجودات عینیه ظهور
فرموده ودر هر عینی از انسی جمالی نموده   عین وحدت ظهور چون
فرمود   بحر در قطره رونما بنمود   وز صفت حق است وتنوع صفت
اعیان عالم ودر حقیقی بتکرار تالی شنیع است وبه تحقیق تالی در قال
رسول الله صلوات الله وتربیب لو نزفاو تربا   معدودی یکی عدد کثیر
صد بانش   بسیار بکوید نفسی صد بانش ۲ کر هزار است در هزار

[illegible]

هزار

هزار   اول او یکی بود بشمار   اکر عارفانه وحدت ذاتیه در کثرت
اسمائیه مطالعه نمائید   میدان که حریف مجلس اسمائی   واکر محققانه
کثرت اسمائیه در وحدت ذاتیه مشاهده میفرمائید   در حضرت ذات
بار خاص مائی   اینه صد هزار می بینم   در همه روی یاری بینم   بلکه یک
اینه بود وانی   صور مختلف در رو پدید   العین واحدة والحکم
مختلف   وذاک سر لاهل الله ینکشف   وعین اول که صورت
این اسم جامع است در حضرت علیه عین ذات من وجه وغیر او من
وجه   نقد کنجینه قدم مائیم   کر چو موجیم عین دریائیم   بحکم وانا که
من کل سائلتموه هر فردی ریخست وهر مرتبه سائلی که بقدر قابلیت
واستعداد از خزانه تجلیات صفات نصیب الالاء دارند   هر کجا
ساغریست میدارد   جان شیرین برای وی دارد   بمقتضی
لون الماء لون انائه وباشاره   قل کل یعمل علی شاکلته   رنک
می رنک جام وی باشد   وبحکم حدیث قدسی که حق فرمود ما تعین
الاشیاء   این عجب بین که جام می باشد   وحقا که حق است که
که بصور اعیان وازهان تجلی فرموده وبقدر استعدادات وقا
بلیات انسان جمالی نموده   اب در هر قدح که جا کیرد   در
زمان رنک ان قدح کیرد   اب جوهر است وجوهر اصل کوهر
وکوهر صورتست وجوهر معنی   این هر دو یکی در حقیقت متفرق

وحدتش بحر دان حباب قایم   موحد را معلوم است که ذات مطلق
واحده است بوحدتی که عین ذاتست نه زاید بر ذات اما وحدت
اسمائیه که کل مجموعیست عین ذاتست من وجه وغیر ذاتست
من وجه ودر این مرتبه واحد کثرت در وحدت اعتباریست
وحدت وکثرت اعتباری دان   نسبت عقل این چنین برخوان
اعیان صور اسماء الهیه اند وارواح مظاهر اعیان واشباح مظاهر
ارواح واین همه ظلالند   ظل ارواح اند اشباح همه
ظل اعیانند ارواح همه   باز اعیان ظل اسماء حقند   کرچه
اسماء ظل ذات مطلقند   وظل از ان رو که ظل است خیال و
حق در صور خیالات وظلالات ظاهر   انما الکون خیال
وهو حق فی الحقیقة   والذی یفهم هذا حاز اسرار
الطریقة   نقش عالم خیال می بینم   در خیال ان جمال می
بینم   همه عالم چو مظهر او بیند   همه را بر کمال می بینم
محبت محبوبیه محبوبیست لذاته   کما قیل الحب والحبة ها
لمحبوب شیء واحد   اما محبت محبیه طبیعیه است یا
لهیه یا روحانیه ومحب طبیعی که محبوب را از برای خود میخواهد
جهت بدن روح ومحب الهی که محبوب را از برای محبوب
میخواهد ونیز از برای حق   او خداوند روح وجسم است

وحابت این حب جامع دو حابی است که محب محبوب را
ابینه حق جند وخود را ابینه او و در ابینه عین محبوب بعین
محبوب عین خود مشاهد نماید چنانکه محبوب را محب بعین
محب حالی بمثال خود مطالعه مینماید ودرین مقام جمعی
که ندانسته حلولش خوانند زیراکه حلول حق محالست از
جنید علیه الرحمه پرسیدند که ما المعرفة فرمود که المعرفة
وجود جهلک عند قیام علمه قالوا زدنا ایضاحا
قال هو العارف والمعروف یعنی که عارف ومعرفة
ومعروف یکی باید تا مقصود رو نماید ومغایه که عارفان دربیان
معرفت فرموده اند سخنی از مقام خود گفته اند گر بسیار
در سفته سبحانک ما عرفناک حق معرفتک قدراو
او خبر او نمی داند وما قدروا الله حق قدره هر که در معرفت
سخن راند وصف حق میکند اگر داند تعدد اسما وتکثر اعیان
بتعینات اعیان وظهور اسماست چنانکه ظهور کثرت تمثالات
از نماینده واحد در مرایای متعدد وتمثالات از ان وجه که
تمثالند متعدد اما نظر با نماینده واحد یکی ومرایا بکثرت نا دالی
همه را یک حدیث میخوانی قال رسول الله صلعم یا علی انت
منی وانا منک تو منی من توام دوئی بگذار من تاام
نوم نوبی

نوم نوبی بگذار اگر ستا جانه درین بحر بیکرانه غوطه خوریم
دو وجود مضاف که قطره ازین دریاست بحکم المحو فی الله و
هو حلف بالله محو ومستغرق گردانیم ان قطره که ما بود مو
مرموایم دریا را شهود لاجرم با مجموع اعیان این خطاب کنیم که
انت لا انت وانا ماهو هو هو لا اله الا
هو هر گاه که حقیقت وجود بوحدت ذاتیه تجلی فرماید بحکم
کل شیء هالک الا وجهه از محدثات وممکنات اثار نماند هر
مرست می نوش کرده وجام درهم شکسته گوید لیس فی ا
لدار غیره باق عن عند ما کو فراق پیوسته موست کرد
همه موجودات سارست وموجودات بوجود موجود توانند بود
دو وجود ما وجود اوست وجود او نزد ما وجود او هر چه داریم جمله
جود ویست جود او نزد ما وجود ویست نسبت اعیان با
اسما نسبت ابدانست بارواح ونسبت اعیان با ارواح نسبت
ارواح است با ابدان وسایه را با ما نسبتی دارد وانسان کامل
بمقتضی السلطان ظل الله فی الارض نسبتی با حق دارد وسایه
بی شخص موجود نه وعالم را بی حق وجود نی وحرکت سایه بحرکت
شخص تماند وتغیر عالم بتجلیات حق وسایه تابع شخص است ورطه
تابع او واگرچه هر اسمی از اسماء الهیه ظل ذاتست واو ظلیست

که ظل ذاتست اما کون جامع جامع جمیع ظلالاتست همه عالم تن
او جانست تن وجانش تمام جانانست تن بود سایه بان جان
خود شیده این یکی جز وان وان جسد اگر یک رو بدوا جزنما
بدبهر اجزا بحسب ظهور دو دو بدید اید سایر و شخص منها بدعد
بحقیقت بکیت لی من ولو عبارا تنا شتی وحسنک
واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر بغیر هم رنگ نام
سخن عاشقان یکی باشد هر خان سوز میز خاتم هر
سیم لیم بیر سوز و سوزم بیر هر گاه که تعینات اسما واعیان
وتقیدات ارواح واشباح که حجبات وخیالانند برانداز ندوهم
باقی برود و بود والله الواحد القهار نماید نام اثنینت و
نشان مباینت نماند خود نماید وخود بیند خود شنود وباخود گوید
یا حبیبی وقرة العینی انا عینک وعینک عینی
کثرت اسمائیه عین ذات الهیه است که ظاهره است بشئون
مختلفه وبصور اعیان ثابته بحقیقت یکی بود بیک
در ظهور این دو کل شود ان یک عقل منسوب که وجود
مقید مطلق عین وجود مطلق میداند ومن کل الوجود
واحد را غیر مرحوم وعالم را غیر معلوم میخوانند بود او
حول ودو دو بینی باشد احولست اگر این خبر باشد
[illegible] ۱۶ [illegible]
چون دو جند

چون دو جند یکانه نشنید بعضی برانند که صورت عبارتست
از اصطکاک اجرام صلبه وظاهرا صوت اظهر بر کانست
زیرا که محسوس است بضرورت وصدا صوتیست که حصول او
از انصراف جسم املس است اما صدایی که از جماد موجودات
منصرف شود نتیجه امری که توان بین فافهم صورت صادق بلا
صدا کاذب راز صادق نگوی با کاذب حقیقت وجود
نزد اهل وجود بشرط ان لا یکون معها شیء معبرست
برتبه احدیت ومقام جمع الجمع وحقیقة الحقایق اما بشرط جمع اشیا
که لازمه اوست از اسما وصفات کلیات وجزویات معبرست
برتبه واحدیت ومقام جمع درمقام جمع روشن شد جو سع
انچه مخفی بود اند رجمع جمع ذات بی اعتبار صفات احد وباعتبار
جمیع صفات واحد وصفات نسبت وسبب امور عدمیه صفت
وذات واحد سر خوانند بی صف ذاترا احد دانسته اسم جامع
دو اعتبار دارد باعتباری قطع نظر از اسما وصفات ذاتی
که شده مانند فردست وشرجفت درسیت کان مه بسخن نتوان
سفت چه جای من تو کر شناسیم او را معلوم خود و دولم
خود نتوان کفت منظور که نظر کی ناظر کو مستور کی ساتر کو
ساتر کو قیل حجب الذات بالصفات وحجب الصفات با

بالخيالم ودر حقيقت او جز يكي در دو كون ديكر كي نظر اليكلام وجهه محو
ظاهر كردد وظاهر من حيث الوجود عين مظاهر انه ظاهر بما ظهرفيها وبطونه محفوظ
هو معانيها فالقلادا ممعنا در جنتيم است ودر نظر بيمات
نظر بي كي بيين كه ارباب است هر اسمي ار اسما حق نزد
محققان ذات باصفت حقيقية وباعتباري عين مسماست و
باعتباري غير مسمي وحروفات ملفوظه منقوشة منطوقة مسموعه
ملفوظه نزد اصحاب اسم اسم وليست لفظ الف ودو لا
ديك ها اسميت انان اسم درياب اين صورت اوو
اوست معني مانند روح وجسم درياب درياب رموز
اسم جامع ان كنج درين طلسم درياب در ظاهر وباطنش
نظر كن عارف شو وبرو ونسم درياب وهر حرفي از حروفات
مقطعه مفتاح اسمي از اسماء الهية اند وانيت اسماء در حروف
وانيت حروف در انفاس وانيت انفاس در ارواح وانيت ارواح
در قلوب وانيت قلوب نزد مقلب القلوب والف ابتداء
حروفست در عالم كتابت واول ملفوظ است در عالم حروف
وحركت مستقيم اوار حضرت قيوميت وميم حرفيست واحد كه افتتاح
بسياري از اسماء الهية باو ميكنيم ولام ملفوظ جامع حروفات
ثلثه لام والف وميم باو اين هرسه زلام معروف

الف وميم

الف وميم عارف ومعروف مشهور لام معروف مكشوف
قال رسول الله صم ان لله تعالى سبعين حجاب
من نور وظلمة الحديث اين ظلمت ونور جسم وجانست
واين هر دو حجاب عارفانست حجب نورانية روحانية و
ظلمانية جسمانية طبيعية مانع شهود اكرچه مظهر ظاهريست من وجه
وهمچنانكه حق موصوف بحجب نورانية وظلمانية عالم موصوفست
بكثافت ولطافت ودايره است ميان كثيف ولطيف وعالم
محجوبست بانيت عالم ومحققي فرموده بيني وبينك اني
ينازعني فارفع بلطفك اني من البيني ونزد حق حجاب
حق است نور است حجاب ونور او عين وليست كما قيل
ليس حجابه الا النور ولا خفاءه الا الظهور همه
عالم حجاب او وحجاب غير او نيست اين سخن درياب
هر حرفي از حروف كتب خانه عالم ظرفيست كه منبع
ورود مظروفست وابنيه كه تمثال جمال بامثال اسمي مراد
مي توان ديد وتحقيقات حقايق ورموزات رقايق واشا
رات دقايق وعبارات خلايق از كليات وجزويات
ذاتيه وصفاتيه وافعاليه واثاريه مجملا ومفصلا از نسخه صحيح
اوستوان خواند دفتر كاينات بخوانم معنيش حرف حرف

الافعال اي محجب كه حجاب هم ديده مفيد ودادو در خلف حجاب
محجب وبا وجود محجب منزه باشد ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا
تبصرون وقرب قريب مانع رويت محجا لكم بعد بعيد قال
رسول الله صم ان الله احتجب عن العقول كما احتجب
عن الابصار بصفت ذات او توان دانست
هركه دانست انچنان دانست ذات الهية در مرتبه احديت
مقتضي لا تدركه الابصار ادراك او متعذر است اما
در مرتبه واحديت هم عالم خود باشد وهم عالم ما معلوم جنس است
كه فهم نشانا ما افات هر مرتبه ميرود مراتب وجود عزوجل
نظر ميرود عمران اعيان استفاضه انوار از كرم اسماء وصفات
نظر ميرود نماده باده وحدت در ساغر ما روجه اول كثرت ظلام
امواج ظهور وتجليات ساري وجاري شدند شعشعان سحاب
عدم از جبر حي زلال وصال وجود مخلوق كشتند الحمد ان ذات
موصوف حضرت اوست الكه مكشوفست قال رسول الله
صم ان الله يقول ما وسعني ارضي ولا سمائي ووسعني
قلب عبدي المؤمن يعني مروج غطه اسم جامع كه ذات
الهية است بجميع اسماء وصفات كه در اسمان وزمين نكنجد قلب
عارف بالله اورا در خود كنجانيده واكرچه مجموع تجليات دفتر الهية

درهيج

درهيج دل نكنجد الا قلب عارف بالله قابليت ان دارد كه جمله مجمع
مجموع تجليات در وي كنجد كنج ونام كنج نزد او كنجد كنج اوست
دلم كه كنجد سلطان سرا پرده قدم لولا از خزانه جود اسم الجليل
نعمت وجود بانثار اعيان عالم فرموده وازان كنج كنجينه اسماء الطاف
موجودات علويه وسفليه را بخلعت لطيف روحانيه وتشريف
شريف جسمانيه مشرف كردانيده وظاهر را باطن زجنب فرموده
وباطن را بظاهر نموده واكرچه ربوبيت اين اسم غير ربوبيت ان اسم است
اما من حيث الذات اين هر دو يكيست اي بلانه لا تحمل
عطاياهم الا مطاياهم تا سرچشمه وجود الا هم موج
راز نعمة اللهم چون محيط ذاتيه الهية بصدمات تجليات
حسيته بانهار اربعه اسمائيه در صور امواج اعيان ثابته
ظهور فرمود از هر بحري نهري يعني اسمي در مجاري مجردات
جاري كشت واز نهري بحري در جداول اسرار انسان عالم انجال
مطلق وحقيقت روان شد تا هر شجري از كلستان ملك وملكوت
نصيب الالي يافتند خوش حياتي روان شده در جوي
عين دريا بجوي واز ماجري اب در هر برك كل شده پنهان
كل بكير وكلاب از بستان انما الكون خيال وهو حق في
الحقيقة والذي يفهم هذا حاز اسرار الطريقة

مبادئ اثابته حقيقت واحده است كه زيد وعمرو وبكر وخالد بعيني
وشخص متعدد ومتغايرند ومتحدند بالنوع يك باده وصد
هزار جامست يك شاهد وصد هزار جامه قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم الناس كاسنان المشط شانه را كه هزار
دندانست يك حقيقت هر شي آنست عباراتنا شتى
وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير
كه يكم هزار يك حقيقت بر شي را هزار بر هنت وجه
من حيث هو هو كه چه او خود نه خاص ونه عامست مثل شي
عامي كالانعامست المعام ميكويند باعتباري وخاص
ميكويند باعتباري يعني وجود مطلق در اعيان عام تجلي
وجود معين خاص باخاص است تجلي ماهيت معينه وعام نسبت
بافرادان ماهيت باوجود معني است خاص وعام گشته
بشمول وجود بر كل ما في الوجود او عين واحده وباعتباري
وحدة منبع نور وباعتباري كثرت منبع ظلمت ظلمت ونور
هر دو يك ذاتند گرچه اند ظهور راياتند مفهوم مغاير
مفهوم هر شيت اما مصدق عليه يعني ذات هر دو يكيست
وهر اسمي از اسماء الهيه صورتي دارد از عين ثابته در
حضرت علميه وصورتي دارد در عالم ارواح وهر فردي از

افراد عالم

افراد عالم اجسام باعتبار عوارض مشخصه در ظهور است
ابن سيد و توئي بس يكي باسم دوئي رندان ميخانه
حقايق عالم بار ساقي باقي از بزم جنت صفاتيه شده اند واز
جامات مجردات سر جوش ميخانه اسمائيه نوش كرده
وستانه بخرابات صوريه در آمده اند ودر جنت افعاليه بكا
سات وطاسات جماليه جلاليه دردر دردر دردر اورده
شربت الحب كاسا بعد كاس ابها جام مي چنين
نوشيم خلعت از جوهر عشق مي پوشيم ما خرابانيان سر جوشيم
در خرابات عشق تا هستيم الوان جامات يعني قابليات
واستعدادات اعيان ثابته از فيض اقدس وتجلي حبي ذاتي
الهيه است فيض اقدس حصول استعداد مستعد را
زاسم باطن داد اما تنوعات تجليات حقانيه بواسطه
اختلافات قابليات مظاهر است باز فيض مقدسش ز
صفات بر نوخوانه تمامي ايات وتنوعات تجليات
در صدور اهل قلوب شش هزار ودويست نوعست
يك شمر الست وجام رنكارنك رنك بي رنك سعد
رنك اعيان ثابته ازان روكه اعيانند شم رايحه وجود
خارجي نكرده اند اگرچه در مرتبه احديه من حيث الوجود نزد

صاحب وجود عين واجب الوجودند كه ان كوئي بكرن من كرنه
عين غيني بعينه غينه اگر رفع حجاب وكشف نقاب شود از
وراي حجاب بر معاني غيبيه وامر حقيقيه اطلاع يابي مشاهده
نمايي كه وجود كرن جامع مثل حقابيست از كوهر ودر ونور بيت
از جوهر وما خلق قرة العين الا عينه حق ولكن
من ورع فيه لهذا اسوه حق ان يكي گوزه يخ برداشت
كرد پر آب وبكرمان بگذاشت چون بر آمد آفتاب كرمي يافت
كوزه بر وجود كوزه بتافت آب شد كوزه كوزه شد باآب
اسم ورسم از ميانه شد درياب اول ماجرا فرماشد قطره
دريا است چون بدريا شد عين واحده در ظهور بعيون مختلفه
است وعيون مختلفه در بطون عين واحده در مرتبه قطره ودرشح
درياست در مرتبه ذاتش درياب كه عين ماست ومنقضي
معرفت دلي دلي رب خود را برب خود دانم بلكه هرچه
دانسته باو دانسته تا دانسته باشي قطره وموج وگرد
حوابند عين مارا بعين ما يابند سبحان من ستر ابرده قدم بحقيقة
كنت كنزا مخفيا الحديث بمفتاح وعنده مفاتح الغيب كه
اسماء ذاتيه اند در خزانه جود واكشود واعيان را خلعت لطيف
وتشريف شريف نور وجود انعام فرمود اول عيني كه خلعت

خلافت وتاج كرام

خلافت وتاج كرامت امامت يافت حقيقت انسانيه است
كه صورت اسم جامع الهي است وهمه عالم مظهر او
گنج ونكنجه وطلسم نكر عين ذات وصفات واسم نكر وهو
يقول بلسان مرتبته فذاك الحق اوحد في قطعه
فاوجده بذا جاء الحديث لنا المحقق في مقصده
او گنجست وعالمي چون طلسم در طلسمش بافهم اين گنج اسم
اين طلسم وگنج باشد در ظهور در حقيقت عين گنج امد طلسم
ساغر وي زد و سرمستان گشت نام راحش روح ونام جام جسم
اين معاني دارد وآن يك بيان نعمة الله جمع كرده هر دو قسم
قطره كه در درياي عين جمع مستغرق شود واز تفرقه كثرت حباب
وامواج معقولات ومحسوسات خلاص يابد جز عين واحده كه
آن البست در نظر او نيايد لاجرم بلسان بحر اين انا نمايد كه
مي وجاميم وجان وجانانه شاه ودستور وگنج وويرانه
سيه بنده وبنده وسيد است چون بنوافل اعمال خيرات تقرب
بحضرت عزت جويد محبوب آن حضرت شود ومشاطه كرشمه
عروس قوي وجوارح او را بحلي تجلي كنت سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي يتكلم به

وبيده التي يبطش بها ورجله التي يسعى بها باز ايدهم
بنده باشد اما حق وان مقام فناء صفات در صفات حق و
نتيجه قرب نوافل اما مقام فناء ذات در ذات نتيجه قرب
فرايض است اينجا محبوب محب را سمع وبصر ولسان خود گردا
نده همه سيد باشد اما در صورت بنده سخن عاشقان بيا
بشنو شنو از من تو از خدا بشنو سخن مستانه بعبارتي
عارفانه بلسان كنت لسانه الذي يتكلم به گفته شد و نيز
عاشقانه و عارفانه ليسمع كنت سمعه الذي يسمع به ا
ستماع فرما و قال ان الله جميل يحب الجمال در صورت
ان الله خلق ادم على صورته بصر كنت بصره الذي يبصر به
مشاهده نما مجنون را در عجب ليلي طلب بلكه ليلي را در عين مجنون
جو بشنو كه چه خوش ميگويد فلا ينظر العين الا اليه ولا
يقع الحكم الا عليه فنحن له وبه في يده وكل حال
فانا لديه هر چه تو از گفته سيد شنوي اما بنده اگر او
از و ميگويد شيخ مرشد جنيد بغدادي معرفتي و شوق و
لنادي عارف وقت و وقت او معروف چون سري
تر اشاد و مكشوف گفت سي سال شد كه تا با يار ميگويم سخن و ز

بازار

بازار من با و گفته ام سخن بجا تو اجه كو يد سخن بگفته با ما سخن
ما همه برد باد و دست كه سمع و بصر و گويا اوست هر كه اين
سمع و اين بصر دارد سخن بسر بسر زير دارد اعيان ثابته
و مظاهر خارجه بحسب تعينات عدميه اند و نيز ايشان از وجود
راجعه با عدم اگر چه باعتبار حقيقت تعينات وجود نه وجود نيس
عالم از ان رو كه عالم است عدم است و موجود بوجود مو
جود بواجب الوجود ديم همه و امام عليه السلام در حديث كميل
رضي الله عنه فرموده و اشارتي بدين توحيد نموده صحو المعلوم
مع محو الموهوم و اول غيبي كه در عالم متعين شده حقيقت است
نيه است و حصول اعيان از تفاصيل عين او و نعت و اسما و تعين
اسما كل اجمال عن الوجهان مجملا لكنه في العالمين
مفصل متعين اگر چه اشتمامند بحقيقت نه عام و نه خاص
فانهايت السير الى الله است و نهايت السير في الله
و هر فنا مستلزم كردي و من انا اباها الحجت لا
الى مرجت و غطرت الوجود و جعتي كر زغالي بخر
مي بقايا بي خود از اين نجود بي خدا بابي شيخ عبد الله
انصاري رحمة الله عليه ميفرمايد خوش عالمي است غيبي
هر جا كه باستي كس نگويد كه چه استي و اين فقير بگويد

تو هستي و هستي گرز ساید انجا كه نيستي گرز كون جامع
كلمه ايست كامله وفاصله يعني تميز ميان مراتب موجبه متعدده
در حقايق و هو قاسم بين الجنة والنار و حادث ابد بحد رش
ذاتي نظر با عالم ارواح و بحدوث زماني نظر با تركيب عنصري وا
ز ليست نظر با جوهر مجرده او با نسبت با عين ثابته اش و فرق
ميان ازليه اعيان و ازليه مبدع جز ازليه حق تعالى و تقدس سبقي
است سلبي نفي اوليه نه يعني با افتتاح وجود او از غير و ازليه اين كلمه
عبارتست از عدم و مسبوقيه او بزمان و ابديه او بقاي موجد او
ظاهرش مظهر الظاهر و باطنش مظهر الباطن الكه انسان كامل
تام است سر در ميان چو باده و جام است وجود دي كالا
لقدح رد وجي كالراح نحن صبا القدح والشرب جاني و تي
كي جام مي كه و حشت باد خم مي و ابا گرشت باد عالم سايه
حق است و همسايه او با او نسبتي دارد عالم همه سايه سايه همسايه او
و اين ظل وجود وبت كه بر اعيان ممكنات ممتد است در غيب مجهول
اين سخن عجز حق شنيداند گر روحي مقدس و قلبي مطهر كه بنور
ظهور الله نور السموات والارض منور باشد بنور ظلمت او
روشن است ديده من بين چه بوده من تا شود ز تاروشن
و هر واحد بي مظهر اسميت از اسما الهيه و مجمع اسما اطلاقات

اسم جامع

اسم جامع پس عالم من حيث المجموع مظهر اسم جامع باشد و كام
جامع عين نسبت وجود اضافيست بعالم فافهم سايه او
همسايه اي دوست بگذر از سايه هر چه هستي است سر
چوه يعني بر مرتبت الهيه ساريه است در جميع اشيا و ظهور اين جان
از نفس رحمانيست در ما زان نفس جان ما جان يافت
ما همه زنده زان دم اويم اما آب متعارف بحكم وجعلنا من
الماء كل شيء حي مظهر اسم الحي است آبست كه جان ما از و يا
بد و زو بدن او نور بصر افزايد هر سو كه روان شود جاني
بخشد هر نقش كه او را به هي بر بايد بر سر آب خانه حباب
چون بسازند آب و آن بر آب قال رسول الله صلى الله
الله تعالى خلق درة بيضاء فنظر اليها بنظر الجلال و الهيبة فذا
بت حياء فصار نصفها ماء و نصفها نارا فحصل منهما دخان فخلق
السموات من دخانها والارض من زبدها و اصل ان درة بيضا
جوهر صف بياضست و ان هيولي كلي است كه قابل مجموع صورت
و هيولي صناعيه قبول كننده صورت مخصوصه است و حصول جوهر
هبا از نفس رحماني و نفس رحماني عبارتست از ظهور هيوت
الهيه در مظاهر مختلفه و كما ظن ان درة بيضا ز ما كنايت
از خلع صورت معقوله و آب و آتش شدن اشارتست به تلبس

برادر روکفت   آتش بازي برادر را برخته اند   صد بار مرا آتش
سوخته اند   این آتش نو سوخته باسوزد خوش   زیرا که بسوخته برا
فروخته اند   دل داغ عشقش برجبین جان دارد وجان او را
نقش او در مجمر جان   که کرمي بازي برارد نفسي   شمعي چرا
که عاشق او دکیرد   جان سوزد دل مسکین مارا   که آتش عود با
شمع معنبر   در مجلس في مقعد صدق عند ملیك مقتدر
شمع اول ما خلق الله نوري از نور الله نور السموات والارض بر
افروخته اند و سپند دل مستمند ما را از براي چشم زخم معني ان ا
لله خلق ادم علی صورته بر آتش نار الله الموقدة التي تطلع علی
الافئدة سوخته اند   ما سوخته ایم وبارها سوخته ایم   وین خرقه پاره
پاره را دوخته ایم   تا قطره از شمع یافت و بقیه از عود بي حور دو
نتواند بود   یحرق بالنار من یحتش به   فمن هو النا
ر کیف یحترق   در مجمر عشق سوخت عودم   آتش شوم
و نماند دودم   عنایت محبوب نکر در باره محب که موسی م طالب
نار بود حق در صورت مطلوب او باو تجلی فرمود وجمال وجلال ان
حال بصورت ناریه باو نمود   کالد موسی ما هاعین حاجته و
هو الاله ولکن لیس یدریه   موسی آتش طلب همي فرمود
آتش ازدور رو باو بنمود   رفت نزدیک آتش سوزان

نحو ر ده

دو ره

بصورت جزو بر مجوسه ما شود ناریه   هذه بضاعة کجا طلب
الجان کو هر دربن دریا طلب   بدلیل حدیث نبوي علیه ا
فضل الصلواة واکمل التحیات معلوم شد که اصل اب واتش
ان در ببیضاست اما در ظهور   اب واتش هر دو هفته آمده
ضد ابست آتش سرکش   اصل هر دو یکی است بشنو خوش
این لطیفه ذوق دریابش   که شعبه ست هم اب آتش
مشبه موجود است که حق را در مرایاي اعیان ممکنات
مشاهده نماید و اعیان را کمال لم یکن در عدم بر حال خود بینه
و این نهایت غیبت محموده است و بدایت فنا و فنا نهایت سیر
الی الله است و فنا بدایت سیر في الله   ابتداد از ده و نهایت فیلی
عاشقی چون بود چو غایت ني   موجود یکی چنه ودا في معدوم
کردیم اشارتي دیبا في معلوم   اما اهل نظر که اعیان را در مرآة
وجود حق مطالعه میکنند هر اینه موجود و مشهود اعیان باشند و
حق را معقول محض   این نسبت عاقلان و محجوبانست
محجوب مشوکه عقل محجوب است   اما محقق که مجمع البحرین است
وجامع جمعین بحق از خلق محجوب نکردد و بشهود خلق از حق محجوب
نشود عین من احبه ما دایته   هر دو را دیدیم یک تجلي دیده ام
نعمة الله یافتم در هر وجود   باهمه عشقي ومیلي دیده ام   و تجلیات

الهي نا

الهي نا فناجبت دعم بصور تجلیات الاشیاي فقل رب زدني
علما کما قال نبینا علیه السلام اللهم ارنا الاشیاء کما هي
بحریست محیط وما چو ماهي   بنما ما را بما کما هي   العشق نار
في القلوب فاحترقت ما سوي المحبوب   عشق آتش است
هر کاه که در خرمن هستي نقش وخیال عالم زند از عقل کندم نمای جو
فروش کاهي نماند   چون آتش عشق بر فروزد   هر چیز که یابد
ان بسوزد   قال الله تعالی نار الله الموقدة التي تطلع
علی الافئدة ازان آتش خبري میدهد و سخن کرم سوختکان از
حرارت ان دم از زني میخماید   از آتش عشق هم سرکش ما انکه
هوام آتش اندر کش ما   پروانه پرسوخته دانه ما   از سوخته جدا
ئي این آتش ما   روایتست که رسول صلعم نوبتی میفرمود انا قاسم
الجنة والنار سوخته حاضر بود نعره بر آورد که اعطني من اهل
النار   من سوخته ام بغیر کربابي   در آتشم انداز که سوزم بتمام
دانسته که حیات ماهي بر ابست و زنده کی سمندر در آتش   ان
سمندر نکه در آتش   ذوقها میکند بطالب خوش   نوبتی آتش
سرکش بزبان زبانه در کرش   جو شمع میکفت که ظهور نور من
در سوختن منست و فروغ حضور تو در ساختن با من بسوز و و چیاره
نا هر دو هم دمساز باشیم شمع دلسوز آب کرم در دیده کردانیده و

نحو ابرو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
تحمده باعطاء الوجود وافاضه کمالاته علینا
... [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذي خلق الاشیاء
بقدرته و دبر الاحیاء بحکمته والصلوة والسلام علی
خیر خلقه محمد و عترته قال رسول الله صلی الله علیه
واله کان الله ولم یکن معه شيء امده بر حقیقت بسا ایزد
بنزد ان لایکون معه شيء رتبه احدیت و مقام جمع حقیقة الحقایق

و ابلی ذات فسبحان من تجلی بعین العین فاناله و اظهر صفاته

خلقه بصفاته همچنان روش نزد ارزد و در نظر فرزند نظر ازو

نزد عوام [illegible] نزد خواص [illegible]

[illegible]

و [illegible] کما قال الله تعالی قل رب زدنی علما

[illegible]

ذوق [illegible] زاید در اصطلاح [illegible]

زیادت [illegible] و سلام

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیئی [illegible]

الله حق [illegible]

سخن [illegible] جمالک فی کل الحقایق سافر و لیس له

الا جلالک ساتر [illegible]

[illegible]

[illegible] قال رسول الله ان الله

جمیل یحب الجمال [illegible]

بکمال [illegible]

کلام [illegible]

[illegible]

[illegible] باحوال حق [illegible] مشغول

[illegible]

[illegible] حضور [illegible]

[illegible] حضوری مع الحق فی

غیبتی حضوری به فهو الحاضر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روزان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فتحیر من سکری بغیر المدامة و اطرب من سمعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشرط شیئی و بشرط لا شیئی هو [illegible]

[illegible] اسم الباطن [illegible]

[illegible] اسم الرحمن

[illegible]

[illegible]

اسم الرحیم [illegible]

[illegible] اسم الماحی و المثبت و المحیی [illegible]

[illegible]

[illegible] اسم القابل [illegible]

[illegible] اسم الفاعل [illegible]

[illegible] اسم العلیم و المدبر [illegible]

[illegible] اسم المصور [illegible]

اسم الظاهر [illegible]

[illegible] معنی

کل شیئی له و لطیفة مستودع فی هذه المجموعة [illegible]

[illegible] لیس فی الامکان ابدع من

هذا العالم لانه علی صورة الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ان الله جمیل یحب الجمال [illegible]

[illegible]

[illegible] قال الله تعالی الرحمن علی العرش استوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قال رسول الله ان الله خلق آدم

علی صورته و فی روایة علی صورة الرحمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسول الله ص العلماء ورثة الانبياء [illegible]

[illegible]

الاولین والاخرین [illegible]

[illegible]

رسول الله ص ان الله غیور ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر

منها وما بطن وقال علیه السلام السعد غیور وانا اغیر منه

والله اغیر منا [illegible]

[illegible]

وحتی طرایف [illegible]

[illegible]

[illegible] قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

[illegible]

[illegible]

[illegible] کما قال الله تعالی [illegible]

[illegible] وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم [illegible]

[illegible] وما یعلم تأویله الا الله

[illegible] وقال علیه السلام من

تشبه بقوم فهو منهم [illegible]

[illegible] وهو قوله تعالی واتقوا الله و

یعلمکم الله [illegible] الارادة ترک ما علیه العادة وقیل

الارادة ترک الارادة [illegible]

[illegible]

العلم ادراک الشیء علی ما هو به وقیل العلم صفة توجب تمییزا

بین المعانی لا یحتمل النقیض وقیل النفس التعلق الی المعلوم وقیل

صفة ذات تعلق وقیل حصول صورة الشیء فی العقل وقیل اعتقاد

جازم مطابق بموجب وقیل العلم ضروری وقیل کل العلوم

تصورات [illegible] ضروریة وقیل التصورات کلها ضروری

دون التصدیق وقیل الکل نظری وقیل العلم وجودی

وقیل العلم عدمی اعنی تجرد العالم والمعلوم عن المادة و

عند الحکماء عقل والعقل مجرد عن المادة وقیل العلم هو معرفة

الشیء علی ما هو به وقیل المعرفة الانکشاف عن شیء

بعد اللبس وقیل العلم یتعلق بالجملة والمعرفة بالتفصیل

[illegible]

جمع و فرق فان العین واحده و هی الکثره فلا تبقی ولا تذر

[illegible]

قال الله تعالی یحبهم و یحبونه [illegible]

[illegible]

نگاه دارد قوم ما یکشف للقلوب من انوار الغیوب و تجلیات الهیه

[illegible]

ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه

[illegible]

ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله

[illegible]

ان التلوین من حال الی حال دلیل صدق

علی الطالب من الحال زایله والحال دایمه و هو صحیح الذی قال

قال

یا ابن آدم انی وحقک لک محب فبحقی علیک کن لی محبا

[illegible]

الذین آمنوا اشد حبا لله [illegible]

[illegible]

فی الحال المستقیم الذی قامت باقامة من غیر موت ولا

بلد یدبه احد ولا یعرفه عن امر خالقه من الخلایق لا

اهل ولا ولد قال الله تعالی فاستقم کما امرت المراد المراقبه

الله فی قلوبه [illegible]

[illegible]

ان یقول له کن فیکون [illegible]

[illegible]

قال الله تعالی ن والقلم وما یسطرون [illegible]

[illegible]

بدانکه [illegible] وقال تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم [illegible]

[illegible] فسبحان من یحیی [illegible] ذات الله [illegible]

[illegible]

وزیرهم [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهد [illegible]

[illegible]

[illegible] رب الارباب

والحمد لله رب العالمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انقاد من [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible] کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط [illegible]

[illegible] العقل بالفکر [illegible] الواحد لا احد [illegible]

[illegible] ولوکشف الغطاء ما ازددت یقینا [illegible]

[illegible]

۸

[illegible] و معرفت [illegible] و احوال [illegible]

در صورت [illegible] این علم [illegible] هم [illegible]

[illegible] در صورت [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] است [illegible] این علم [illegible]

[illegible]

[illegible] و نبوت [illegible]

[illegible] از کشف [illegible]

[illegible] جهت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] جهت [illegible] حروف [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] حروف [illegible]

[illegible] کمال [illegible] حروف [illegible] علم [illegible]

حروف [illegible]

[illegible] اسم [illegible]

[illegible] اسم [illegible] این جمیع است [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] حضرت [illegible]

و حضرت [illegible] نفس [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر [illegible] چون

[illegible] اول [illegible]

[illegible] چون [illegible] حضرت [illegible] اول

[illegible]

[illegible] اللهم اغفر لی ذنوبی

وافتح لی ابواب رحمتک [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

الله [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible]

[illegible] کشف [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بحق محمد و آله الامجاد

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بکل شیء علیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به ان الله علی کل شیء [illegible] و هو بکل شیء علیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ذلک الحق [illegible] قال الله تعالی [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

... [illegible] ... انسان کامل

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... انسان ... [illegible] ...

عالم صغیر است و عالم انسان کبیر ... [illegible] ...

... [illegible] ... جمیع کمالات ...

... [illegible] ... قال علیه السلام ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... قال ... [illegible] ...

... [illegible] ... فی الحقیقة ... [illegible]

... [illegible] ... الجلال ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... الذی ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... وجود ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

ان العبد ... [illegible] ... من ذلک النور

... [illegible] ... خالق بالایجاد ... [illegible] ...

... [illegible] ... وجود ... [illegible] ...

... [illegible] ... وجود ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... زیرا که ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر لکن

... [illegible] ... مراتب ... [illegible]

... [illegible] ... انعکاس ... [illegible]

وجود ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... المحب ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... وعلم آدم الاسماء کلها

وقال ... [illegible] ... علم الاولین والآخرین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

زان سخن نقل عاقلان نشنود و همچنین گفته‌اند جاهلان نشنوند و جمهور حکما و بعضی از متکلمان
گفته‌اند که وجود و معنی است زیرا که وجود [illegible] وجودی بسیط و وجود ذهنی منضم [illegible]
وجود منضم [illegible] گفته‌اند وجود در خارج [illegible]
[illegible] در ذهن گفته‌اند [illegible] در خارج [illegible]
[illegible] و معدوم [illegible]
[illegible] متکلمان [illegible]
[illegible] در خارج [illegible] و اجتماع [illegible]
ممتنع [illegible] متکلمان [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] لازم [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] معدوم [illegible] شیئی [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] معدوم [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
قدیم است [illegible] صفات ثابت است [illegible]
[illegible] قدیم [illegible]

حسب [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible] الناس [illegible]
[illegible] الصورة [illegible] الانسانية والمراد [illegible]
[illegible] الناس [illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین قال [illegible] الموجود [illegible] والمعدوم
لیس بثابت [illegible]
[illegible] معدوم ممتنع [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] معدوم ممکن [illegible]
[illegible] موجود و معدوم ثابت [illegible] موجود و
معدوم [illegible] گفته‌اند که [illegible] ممکن [illegible]
ذهن [illegible] در خارج معدوم [illegible] موجود [illegible] ذهنی
با خارجی [illegible] در ذهن موجود ذهنی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفته‌اند [illegible] صورت [illegible] معدوم [illegible]
[illegible] وجود [illegible] گفته‌اند [illegible] صورت [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
جسم [illegible]
[illegible] جنس [illegible]
جنس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حادث [illegible]
[illegible] حادث [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشترک [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] وحدت ذات [illegible]

[illegible] اعیان ثابته [illegible]

[illegible] وجود [illegible] حق است [illegible] وقال رسول الله [illegible]

[illegible] در روایت است [illegible] کمیل ابن زیاد [illegible]

[illegible] قال امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] اعیان ثابته [illegible]

[illegible] حضرت الله [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible]

بالجمله [illegible] حقایق [illegible] اعیان [illegible]

[illegible] حضرت علمیه الهیه [illegible]

[illegible] فیض اقدس [illegible]

[illegible] فیض اقدس [illegible] فیض مقدس [illegible] اعیان ثابته [illegible]

[illegible] اعیان [illegible] فیض اقدس [illegible] فیض مقدس [illegible]

[illegible] فیض اقدس [illegible] الاول [illegible] الباطن

[illegible] الآخر والظاهر [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible] تعین [illegible] وجود [illegible]

[illegible] تعین [illegible]

[illegible] وجوب و امکان و امتناع [illegible]

[illegible] وجوب و امکان [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible]

این است [illegible] فیض اقدس [illegible]

[illegible] حقایق [illegible] اعیان

ثابته است در حضرت علمیه الهیه [illegible] فیض مقدس [illegible]

[illegible] اعیان [illegible]

[illegible] اعیان [illegible]

[illegible]

[illegible] حقایق [illegible]

[illegible] الرحمن [illegible] الرحیم [illegible]

[illegible] انسان کامل [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت علمیه الهیه [illegible] حضرت شهادت [illegible]

[illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible] عقل [illegible]

[illegible]

[illegible] اعیان [illegible] عقل [illegible]

[illegible] نفس [illegible] اجسام [illegible]

[illegible] اعیان [illegible]

[illegible]

فسبحان الذی لا یعزب عن علمه شیء فی الارض ولا فی السماء [illegible]

عالم اعیان مظهر اسم الاول و اسم الباطن [illegible]

[illegible] اسم الباطن [illegible]

[illegible] عالم شهادت [illegible]

[illegible] اسم الظاهر [illegible] اسم الآخر [illegible]

[illegible]

[illegible] انسان کامل [illegible]

با اجسام عالم کبیر و این تنزلات در مظاهر نسبت به مظاهر لطیفه عالی آمده میان کبیر و صغیر
و کبیر و عالم انسانی کبیر است بصورت و انسان کبیر است بمعنی یعنی کبیر است بصورت
صغیر با عالم کبیر که آنرا عالم صغیر [illegible] از اسماء الهیه صورتی دارد در عالم [illegible]
[illegible] و این [illegible] خوانند و هر اسمی صورتی دارد در [illegible] اسمی
مظاهر موجودات [illegible] و هر اسمی رب مظهر خود و مظهر او مربوب او و حقیقة
[illegible] صورت اسم جامع الهی و این اسم جامع [illegible] جمیع اسماء حقیقة
[illegible] تربیت تمام صور عالم [illegible] اسم الاعظم [illegible] است [illegible]
رب الارباب [illegible] ظاهر عالم است و باطن [illegible] باطن عالم
ظاهر و باطن [illegible] ظاهر [illegible] و [illegible] ربوبیة مطلقه
[illegible] و این ربوبیت [illegible] از جهت حقیقت بود و از جهت [illegible]
[illegible] اسماء [illegible] در عالم [illegible] استعدادات موجودات و این حقیقت
[illegible] ربوبیة تمام الصفات الهیه بود و [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] عرش [illegible] نزول او
بکمال است [illegible] که عروج او بمقام [illegible] کمال او و این [illegible] کمال [illegible]
مراد [illegible] عارف است [illegible]
[illegible]
[illegible] روح اعظم روح [illegible]
[illegible]

[illegible]

قد رسلها [illegible] روح اعظم یعنی روح [illegible] در عالم کبیر [illegible]
دارد و [illegible] روح [illegible] در عالم [illegible]
مظهر دارد [illegible]
عرش اعظم [illegible] این [illegible] عرش [illegible]
در [illegible] الاسماء [illegible]
[illegible] روح [illegible] عالم مجرده [illegible]
[illegible] قائم است [illegible]
در [illegible] صورت و مظهر [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
کیفیت ظهور حق [illegible] روح [illegible]
[illegible] من انوار الغیب [illegible] تجلیات
ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه و [illegible] صفات [illegible] اسما
و صفات ظاهر [illegible]
حق [illegible] حقیقة [illegible]
[illegible] این تجلی مظهر حق است و مظهر روح است [illegible]
[illegible] این تجلی [illegible] روح [illegible]
من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و این [illegible]
[illegible] الله [illegible] کل شیء [illegible]

[illegible] و جبروت [illegible]

و عالم ملکوت عالم مثال مطلق است و عالم ملکوت مظهر عالم اعیان ثابته [illegible]
مظاهر اسماء الهیه و حضرت واحدیه مظهر حضرت احدیه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
که عالم مثال [illegible] که [illegible]
محسوس است و [illegible] و [illegible]
[illegible] برزخ جامع [illegible]
و [illegible] عالم را عالم مثال [illegible]
[illegible] عالم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عالم مثال [illegible]
و [illegible] از ارواح [illegible]
[illegible] اسم الظاهر [illegible]
مثال از این عالم [illegible]
[illegible] برزخ [illegible] برزخ است
که میان ارواح مجرده و اجسام است [illegible] مراتب تنزلات [illegible]
[illegible] مراتب تنزلات است [illegible]
[illegible] مراتب [illegible]
که [illegible] ارواح [illegible] برزخ [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] برزخ اول [illegible]
[illegible]

[illegible] برزخ [illegible] عالم مثال [illegible]
در برزخ اول [illegible] برزخ [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] اسم جامع [illegible]
[illegible] اسماء [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible]
مظاهر [illegible] عرش [illegible]
[illegible] حقیقة [illegible] اسم جامع [illegible] ارواح [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible] انسان کبیر [illegible]
[illegible] حق است [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] عالم
[illegible] حقیقت [illegible] عالم انسان [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
صورت [illegible] صورت [illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]

ولایت ... است و دل نامور است از قرب و حب و ولایت یعنی قرب و ولایت

منقسم بعامه و خاصه و ولایت عامه مشتمل بر اهل ایمان بحسب مراتب کما قال

الله ولی الذین آمنوا الآیة و ولایت خاصه مشتمل بر واصلان است از سالکان فقط

در اوان فنا و این طایفه در حق ایشان گفته‌اند فنی ثم بقی ثم بقی کما یعنی الفنا

[illegible] و بقی ثم بقی ثم بقی کما یعنی البقاء بعد الفناء و [illegible] مراد از

[illegible] الفناء [illegible] که [illegible] از [illegible] است در [illegible]

[illegible] از حضرت الهیه [illegible] و کل [illegible] الاثنیه

[illegible] فانی شده [illegible] و [illegible] شده [illegible] افعال

و صفات خود است [illegible] از اتصاف بمقام ولایت [illegible]

بعد از اتصاف بصفات حق [illegible] در حضرت الهیه بود کما قال لا یزال العبد

یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره

الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها

[illegible] اگر [illegible] آن است و ولایت

[illegible] و سعادت اتصاف [illegible] کتاب حق [illegible]

[illegible] الالهیه [illegible] است در [illegible] فانی

[illegible] صفات [illegible] و صفات الصفات [illegible]

[illegible] قال علیه السلام الا [illegible]

و الالهیه و [illegible] است و دل [illegible] از [illegible] و ولایت [illegible]

وانبیا

وانبیا و اولیا [illegible] در حق [illegible] و این مقام اختصاص الهی است [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] حکم جمیع صفات [illegible]

[illegible] آن [illegible] است از [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] جایگاه [illegible] [illegible]

آن مقصود [illegible] محبوب آن است که [illegible] آن [illegible] کرد [illegible]

که ما چنان گوییم و اول ولایت [illegible] است [illegible] کمال [illegible] یقین

از [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] صفات [illegible]

و علم [illegible] و [illegible] و حصول علم یقین [illegible] کشف شهودی [illegible]

[illegible] این مقام [illegible] و [illegible] تحقیق [illegible] که [illegible] [illegible]

در شهود [illegible] هر که حق الیقین [illegible] این [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد [illegible] چشم و دل [illegible] باد

[illegible] ای [illegible] چشم [illegible]

[illegible] حقیقی که [illegible] حق است [illegible] و [illegible]

ادراک [illegible] قال الله [illegible] لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار

[illegible] و ادراک [illegible] [illegible]

[illegible] قال [illegible] الله [illegible] حجب [illegible]

[illegible] از [illegible] قال رسول الله صلعم ان الله احتجب عن العقول کما احتجب

عن اهل [illegible] و قال عز من قائل و لله میراث السموات والارض

کل شیء هالک الا وجهه و این [illegible] تجلیات [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] علیه [illegible]

[illegible] اشاره [illegible] که [illegible] اشاره [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] جهان [illegible] و [illegible] ذو الجلال

والاکرام و این [illegible] حضرت وجود مطلق [illegible] وجود [illegible] و قال

لمن الملک الیوم لله الواحد القهار [illegible]

[illegible] تجلیات الهیه [illegible] و زوال تمام [illegible]

تجلیات [illegible] در مرتبه وحدت [illegible]

الله الواحد الاحد الفرد الصمد [illegible] که [illegible] که تمام [illegible]

[illegible] و [illegible] اعاذنا الله منه

[illegible] در [illegible] که [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] کمل [illegible] جان [illegible]

[illegible] فلا [illegible] فی لبس من خلق جدید [illegible]

[illegible] در [illegible] می [illegible] و می آرد و دیگر هو الاول والآخر والظاهر

والباطن وهو بکل شیء علیم [illegible] حقیقت

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] صفات [illegible] مرتبه [illegible] در [illegible]

مرتبه

مرتبه ذات [illegible] و [illegible] الهیه [illegible]

[illegible] هر [illegible] از اسم الظاهر [illegible]

[illegible] اسم الظاهر [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] الاسباب [illegible]

[illegible] و تمام [illegible] مرتبه [illegible] کمال [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] که گفت [illegible] و آدم بین الماء والطین ای بین العلم والجسم [illegible]

ولا [illegible] عاشقی [illegible] اسم الظاهر [illegible]

اما [illegible] که [illegible] است که [illegible] شده [illegible]

[illegible] حقیقی [illegible] صورت [illegible]

[illegible] آن [illegible] بکمال که [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] برای [illegible] کرده و انبیا علیهم السلام بعضی

[illegible] و بعضی [illegible] چون انبیا علیهم السلام [illegible]

[illegible] اختصاص الهی است قال الله [illegible]

[illegible] علیهم [illegible] الهیه [illegible]

[illegible] انبیا علیهم السلام [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] اولوا العزم [illegible]

[illegible] چون انبیای بنی اسرائیل و [illegible]

[illegible] است از [illegible]

باطن ... و در هر تجلی و این مرتبه باعتبار تقید خیال خوانند و انطباع صور در این
مرتبه مطابق ... [illegible] مثل ... [illegible] و اطراف ...
و الفه النفس ... [illegible] و این عالم در مرتبه اطلاق ... [illegible]
و چون ... [illegible] هر چه در این عالم جمیعه مطابق او ... [illegible]
خاطر ... چون مطابق او بود ... [illegible] در خیال مقید نقش ... [illegible]
... [illegible] عالم مثال ... نقش ... [illegible]
... [illegible] عالم ... [illegible]
... [illegible] خیال مقید ... [illegible]
... [illegible] متصل ... منفصل ... در عالم مثال ... [illegible]
است و عالم ... [illegible] مراد ... [illegible] مرتبه خیالیه ... [illegible]
... [illegible] خیال ... [illegible] مرتبه ... مثال ... [illegible] عالم مراد
... [illegible]
و ارواح ... [illegible] واسطه ...
واسطه ... [illegible] ارواح ... [illegible]
ارواح ... [illegible] عالم اجسام ... [illegible]
عالم ... [illegible] مثال مطلق است و ... [illegible] حضرت خیالیه ... [illegible]
... [illegible] حضرت خیالیه ظاهر شود ... [illegible]
... [illegible] عالم خیال مقید ... [illegible]

عالم مثال

عالم مثال مطلق ... [illegible] آن عالم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] کمال ... [illegible]
... [illegible] صورت ... [illegible] در خواب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] عالم مثال
... [illegible] عالم ... ارواح و اجسام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] عالم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] مثال ... [illegible]
... [illegible] عالم خیال ... [illegible]
... [illegible] عالم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] عالم ... [illegible]
... [illegible] عالم ... [illegible]

من الابصار ... [illegible] وجود و صفات ... [illegible] حکم
... [illegible] آن ... [illegible]
... [illegible] آن ... [illegible] تنزلات ... [illegible]
اعتباریه ... اضافات محض است و ... [illegible]
است ... [illegible] وجود ... [illegible]
... [illegible] نور ... [illegible]
... [illegible] نور ... [illegible]
حضرت ... نور و ظلمت و برزخ میان وجود و عدم ... [illegible]
... [illegible] وجود ... [illegible] عدم ... [illegible]
میان نور و ظلمت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] عالم مثال بود ... [illegible] کمال بود ... [illegible]
... [illegible] کمال بود ای عزیز ... [illegible]
... [illegible] عدم ... وجود ... [illegible]
... [illegible] نور ... [illegible]
... [illegible] عالم ... [illegible]

الاعیان

اعیان ممکنات ... [illegible] وجودی ... [illegible] عدم ... [illegible]
عدم ... [illegible] عدم ... [illegible] وجود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] عدم ... [illegible]
... [illegible] عدم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و کمال ... [illegible]
عالم ... [illegible] کمال ... [illegible]
اجمالی ... [illegible] تفصیل ... [illegible]
جمع و تفصیل ... [illegible]
... [illegible] کمال ... [illegible] اول عالم معانی ... [illegible]
... [illegible] عالم ... [illegible]
چهارم ... عالم حس ... [illegible] کمال ... [illegible]
عالم خیال ... [illegible] مرتبه ... [illegible]

[illegible] مشهور [illegible]
[illegible]
[illegible] ان يره [illegible] لها شرا سوءا [illegible]
در خواب [illegible] حال [illegible]
[illegible] انی اری فی المنام
انی اذبحک [illegible]
[illegible]
[illegible] بالذبح العظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله
تعالی لابراهیم حین ناداه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا
انه انک صدقت بالتحقیق ای ما جعله الله مصدقا
فی الرؤیا ان المرئی ابنه لانه ما عبرها بل اخذ ما راه
الرؤیا بالتعبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بالمنوم [illegible]

در خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دفعی [illegible]

اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال رسول الله صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کل ما یراه الانسان فی حیوة الدنیا هی
بمنزلة الرؤیا للنائم خیال لا بد له من تاویله انما الکون خیال و هو
حق فی الحقیقة و الذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله تعالی و من آیاته منامکم باللیل و النهار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسته [illegible] عالم مثال عکس [illegible] معقوله [illegible] عکس آن عکس در [illegible] اول
[illegible] عکس عکس [illegible] اصل [illegible] تغییر [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] در [illegible] عکس که [illegible] تغییرات [illegible] دو قسم [illegible]
[illegible] از [illegible] جناب [illegible] احتجاب [illegible] ماهی [illegible]
[illegible] حق [illegible] الکه [illegible] از [illegible]
عالم علوی [illegible] از منعکس [illegible] در آن [illegible]
[illegible] عکس [illegible] آن [illegible]
آن [illegible] مثال [illegible] عالم [illegible] که عالم [illegible]
ارض [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] الله [illegible] که [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] عالم [illegible] از [illegible]
در [illegible] حقایق [illegible] اصلیه [illegible]
[illegible] حقایق الامر [illegible]
و [illegible] در [illegible] دل خود [illegible] از حق [illegible]
[illegible] مثال مقیده [illegible] عکس [illegible]
اصل است [illegible] که [illegible]

تمت الرساله [illegible] ۱۲۴۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اما بعد این رساله ایست که [illegible]
الناس [illegible] در [illegible] حقوق مروت ایشان بر این ضعیف
واجب است و اقدام ثبات ایشان بر جادهٔ اخلاص ثابت در بیان [illegible]
مثال و خیال مقیده و کیفیت مراتب و تفاوت [illegible] در [illegible]
[illegible] از عوالم علوی و اطوار خیال و مثال و ارواح و اعیان [illegible]
آن الناس [illegible] دو قسم [illegible] الله [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] کشف [illegible] مرتبه است مرتبه اول نور حقیقی مطلق
[illegible] سیم [illegible] از [illegible] مراتب و اضافات
[illegible] از [illegible] مطلق است [illegible] حضرت
[illegible] آن است که [illegible] معقول [illegible]
[illegible] جلال آن حضرت [illegible] الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر لکن [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] و اضافات
[illegible] است [illegible]
نور مطلق و ظلمت و ضیا و [illegible] نور [illegible] است [illegible]
که [illegible] است که [illegible] عدم

[illegible] در [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] قسم اول [illegible]
[illegible]
[illegible] حس [illegible]
[illegible] در عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible]
[illegible] ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش
علیهم من نوره الحدیث [illegible]
[illegible] وجود است [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] مثال [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عالم مثال است [illegible] عالم [illegible]
[illegible] جسم

[illegible]

[illegible] عالم مثال [illegible] اجسام و ارواح
و ما بین العالمین [illegible] در این دو عالم [illegible]
[illegible] عالم اجسام و ارواح [illegible]
در این عالم [illegible] عالم [illegible] مراتب وجود [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] حقیقی است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] و احکام [illegible]
[illegible] مراتب [illegible]
[illegible] مراتب [illegible]
[illegible]
[illegible] مثال مقیده [illegible]
مراتب [illegible] مراتب اعیان [illegible]
[illegible] در مراتب [illegible]
[illegible] عدم [illegible] در عوالم [illegible]
[illegible] مراتب اعیان [illegible]
[illegible] در دو عالم [illegible] مراتب [illegible]
[illegible]
در [illegible] عوالم [illegible] اول [illegible]

تحت صحت تکلی دماغ و اختلال آن و اطراف و اعتدال مزاج و قوه ضعف
مصوره ای عزیز بدانکه نسبت خیالات منفصله مردم با عالم مثال مطلق نسبت
جداول کوچک است که از نهری عظیم منشعب گردد و هر یکی را حکمی
است بعالم مثال و طرق دیگر مختلف میشود در تاملات عوارض و دواعی و لوازم
و اطراف امور و اقسام و اصناف حرکات حس خیال متخیله عبارت [illegible]
است [illegible] [illegible] گاه متوجه بسیر [illegible]
[illegible] امور [illegible] وقایع حوادث عالم حسی [illegible]
متوجه قوت متخیله او بعالم مثال شود و در ظهر اعظم مثال مطلق [illegible]
[illegible] کند و گاه [illegible] احکام کثرت خیال [illegible]
[illegible] میشود [illegible] و علوم [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] امور [illegible]
[illegible] حس [illegible]
خیال [illegible] و آنرا هیچ اثری نبود [illegible]
احلام [illegible] و این حال [illegible] است الا ماشاء الله [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] صحت خیال [illegible]
بعضی از آن مزاجی و بعضی از آن خارج مزاج [illegible]
صحت [illegible] دماغ است و اعتدال مزاج [illegible]
[illegible] خارج [illegible] حکم مناسبت و اتصال و قرب خیال متخیله

نحی

نحی که مقتضی اتحاد است بعالم مثال و آن [illegible] از تعلقات
[illegible]
و صدق اقوال و احوال [illegible] که [illegible] صاحب بصیرت
[illegible] کشف [illegible] ارواح و مراتب تنزلات عالم
مثال [illegible] صاحب مزاج مستقیم [illegible]
[illegible] تشخیص آن [illegible]
[illegible] خیال بعالم مثال [illegible]
آن [illegible] عالم [illegible]
در عالم مثال [illegible] عالم ارواح [illegible] عالم جبروت [illegible]
[illegible] در عالم شهادت
[illegible] صورت ظاهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چهارم [illegible] عالم [illegible] اول مراتب جبروت
و ملکوت [illegible] عالم مثال مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم مثال مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible] در خیالات متخیله [illegible]
[illegible] در عالم مثال [illegible]
[illegible]
[illegible] من الله [illegible] من الشیطان [illegible]
[illegible] در عالم مثال [illegible]
[illegible] خیال متخیله [illegible]
[illegible] عالم مثال
[illegible] احکام [illegible]
[illegible]

[illegible]

هیچ [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] از عالم حسی [illegible] قوت خیال [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم
مثال [illegible]
[illegible] عالم ارواح [illegible]
اجسام [illegible] عالم
ارواح [illegible] عالم [illegible]
مثال مطلق [illegible] عالم ارواح [illegible]
[illegible] عالم اجسام [illegible] عالم ارواح [illegible]
[illegible] عالم اجسام [illegible]
[illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible]
[illegible]
و این عالم [illegible]
[illegible] مثال مطلق [illegible]
عالم [illegible]

چون این معانی معلوم شد انکه بدانکه ظهور صفات اصناف نوع بشر
از ادراک اسرار و معانی عالم مثال و ارواح و غیره و ارتباط مثال معتقد و رایت
نوم بر سه قسم است بعضی آنانند که رؤیای ایشان قابل تعبیر نیست و بعضی
آنها اند که رؤیای ایشان تعبیر محتاج است و رؤیای بعضی نه قابل تعبیر است
بر دو قسم اند قسم اول آنانند که صفات نفسیه و احکام و اوصاف طبیعیه بر نفوس ایشان
غالب گشته و کدورت تعلقات و قلت وحشت قویست در معانی صحیح عبارت از نفس است
بعالم مثال مسدود کرده و بسبب ... طبیعت از مطالعه اسرار در وقت و در خواب
غلبت کرده است و تعلقات آنرا حجاب گشته چه در این قوم معنی خواب است
... در بیداری باطن از خود در خواب ایشان را ... و ... الحلام
و دسوسه ... و خیالات و قسم دوم اهل سلوکند که آینه دل ایشان ...
... معانی و اسرار عالم مثال ... از نور شرع ... بحکم الفطرة
از علایق ... گرد و نفس و رعایت نوم ... اسرار عالم مثال عکس ...
دل ایشان ... عکس آن از دل ... و چون عکس ظاهر بصورت
اصل نیست محتاج تعبیر ... این گروه اول حالت ... و اما آن قسم
که رؤیای ایشان تعبیر ... هم بر دو قسمند قسم اول ... و قسم
دوم ... که در بعضی اوقات ... از تعلقات
جسمانی ... قوای ... ایشان ... معانی
می برند و بعضی معانی از عالم مثال در دل منعکس ... عکس آن

عکس روح ... ... نفس ... آن ...
... ... مثال ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
صاحب رؤیا ... قرب عروج نفس ... رسیده ...

رباعی

علومی کسب کند و در عمل آید که خزانه علم قدیم گشت مطالعه آن اثر قرب ایزدی گشته
لاجرم بعد از اطلاع این اسرار آن سالک را آن حضرت ... از عالم ...
که نزول بکند ... الکلام الشریف ... و سیران عالم است
مطلع نمی گردد و در اینجا ... و نیز نزول بکند و در حدیث آمده است که ان الله
... ... حتی یصل الی الله ...
... ...
... ...
... ...
تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... اثر قرب ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر الاشیاء بالظهور ... و الصلوة
و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ... بدانکه
... ...
... ...
... ...
... ...
ذات حق است ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

مشهود است همه اعیان ثابته است در حضرت علمیه الهیه بعد از آن همه عقل
اول و سایر عقول مجرده و بعد از آن مرتبه نفوس یعنی نفس کلیه و باقی نفوس مجرده و دیگر
مجردات ملکی چون الهیه بعد از آن ارواح نباتیه و عرش و کرسی و سموات
و عناصر و مرکبات این مجمع کتب مراتب الهی است حروف عالی کتاب
مجمل اشعار آن و تفصیل آن الحمد لله [illegible] و طریق سماع
کلام حق است از غیر واسطه و دیگر از واسطه جبرئیل و دیگر سماع کلام حق اول
و سایر عقول و دیگر کلام نفس کلیه و سماع کلام ملائکه [illegible]
حق کشف عارفان است [illegible] کلام [illegible] لوح دل [illegible]
نقش خیال [illegible] حروف و صوت آن [illegible] دل انسان کامل [illegible]
مکاشفات و او در اعیان [illegible] روحانیه قلوب العارفین
لها عیون تری ما لا یری الناظرونا [illegible]
[illegible] از خیمه دل [illegible] سمع داری وهم [illegible]
چشم نور [illegible] حق سبحانه و تعالی
در باره انسان [illegible] فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور و حواس روحانیه اصل حواس جسمانیه [illegible]
اصل است [illegible] است [illegible]
چون حجاب از میانه برخیزد اصل [illegible] برخیزد
و حواس جسمانیه [illegible] روحانیه [illegible]

[illegible]

و [illegible] صاحب جمال [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] وجود و علم [illegible] کشف [illegible]
[illegible] وجود [illegible] اصل [illegible]
[illegible] وجود [illegible] حقیقت [illegible] سبب [illegible]
[illegible] کشف [illegible] وجود [illegible]
و کشف [illegible] وجود [illegible]
کشف [illegible] وجود و علم [illegible] حقیقت [illegible] حضرت
احدیت ذاتیه [illegible] مرتبه [illegible] وجود [illegible]
[illegible] وجود و ادراک [illegible] میان [illegible]
ادراک وجود [illegible] معلومات [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
شهود [illegible] مرتبه [illegible] بصیرت [illegible]
و البصیرت [illegible] ادراک [illegible] مرتبه [illegible] کشف
[illegible] جمال [illegible] الصالحه جزء من [illegible]
من النبوة [illegible] جمال [illegible] کمال [illegible]
جمال مطلق [illegible] عالم ارواح [illegible] جمال [illegible]
[illegible] و کمال [illegible] بصر و البصیرت [illegible]

[illegible]

هرچه [illegible] حضرت [illegible]
و جسمانیه [illegible] حقایق در عقل اول [illegible] رحمت [illegible]
از صفات الهیه و حقیقت [illegible] صفاتیه [illegible]
و اصل [illegible] عامه و خاصه [illegible] ذاتیه [illegible]
و رحمت ذاتیه خاصه [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
عالم جسمانیه و روحانیه [illegible]
این حق [illegible] حضرت واجب الوجود [illegible]
[illegible] الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
این رحمت [illegible]
اعیان ثابته [illegible] اسماء الهیه [illegible] حضرت علمیه [illegible]
[illegible] عالم ارواح [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مرتبه احدیت ذاتیه حقیقیه [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] صفاتیه [illegible]
[illegible] ذاتیه الهیه [illegible]

[illegible]
[illegible] ذات الهیه [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] هرچه [illegible]
هرچه [illegible] حق [illegible] مرتبه احدیت [illegible]
[illegible] احدیت ذاتیه [illegible]
[illegible] اعیان ثابته
[illegible] ذات الهیه [illegible] جمال [illegible]
[illegible] احدیت [illegible]
عالم [illegible] الهیه [illegible] اسمائیه [illegible]
[illegible] احدیت [illegible]
[illegible] احدیت [illegible]
[illegible] مقام [illegible] موجودات
حق [illegible]
اعیان [illegible] حقیقیه [illegible] احدیت [illegible]
ذاتیه [illegible] اسماء و صفات و نسب و اضافات [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]

سر شرف و لیس بشرف حلول بود و عالم و لیس است بر حقایق عالم در آینه عالم الغیب
بیشتر از این وجه هر چه ظهور وی را وحدت است [illegible]
قال العارف [illegible] لا [illegible] کنت کنزا مخفیا [illegible]
[illegible] وقال [illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
[illegible] آیات [illegible] الحق [illegible]
وجود [illegible] افراد عالم [illegible] وجود [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عدم [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
وجود [illegible]
[illegible] عالم [illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] ام الکتاب

باوار [illegible] زاهدان [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] سلوک [illegible]
[illegible] علم [illegible] مطلق [illegible]
بعد از آن [illegible] بصورت
ام الکتاب است بعد از آن [illegible] علم الهی [illegible]
اعیان ثابته [illegible] کما قال [illegible]
[illegible] ذات الهی [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] هزار [illegible] حضرت [illegible]
اعیان [illegible] اسما [illegible] وجود [illegible] اعیان
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] وجود [illegible] اعیان [illegible]
[illegible] اعیان [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
تمام [illegible] اعیان [illegible]
اسما و صفات حق [illegible] حضرت [illegible] تمام اعیان [illegible]
[illegible] وجود [illegible]

[illegible] معنی [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
[illegible] صورت [illegible] احسن [illegible]
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible] ان الله خلق آدم
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] اعیان [illegible]
[illegible] موجودات
[illegible] الهی [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الواحد القهار [illegible] القدیم [illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] عالم وجود [illegible]
[illegible] موجودات

[illegible] وجود [illegible] معنی وجود [illegible]
[illegible] وجود [illegible]
[illegible] عدم [illegible] عدم [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] اسما و صفات [illegible]
[illegible] عالم جبروت [illegible]
[illegible] اعیان [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible] موجودات [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] تسبیح [illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] اسما [illegible]
[illegible] حضرت الهی [illegible] تسبیح [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

از جوامع او اول مرحوم و رحمت فقط او و وصف مرحوم است رحمة ذاتیه همه مرحوم است
او هم همه مرحوم رحمت او هم و اسماء ذاتیه الٰهیه معنی انه مفاتیح الغیب که فرمان حق
اگر دانند مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو اعیان ثابته صور اسماء ذاتیه و اسماء ذاتیه
از حیث فقد و سعاد و ذات احدیت اند و در حقیقت رحمة ذاتیه و ابلغ
همه مرحوم رحمت دانند که هم اسم و صفات دارا باشند و مسالک بیست
بعد از مسالک چون لعنوا آنها حق با مقبول گرده و ار واح مطهره و جبروت اهل
و اسرار در جبروت و انوار ملکوت دریافت و اینها امور کلیه و حقایق مجرده و اسرار
معلوم فرماید که امور کلیه بگونه تنزل کرده اند و ترتیب ظهور مظهره و ابصر حقیقت
می‌نمایند و عارف شود و کیفیت ظهور ذات الٰهیه در مقام احدیت و احدیت
دارد و احدیت مرات است که به ظهور حق در جمیع عوالم علویه و سفلیه الی
ظهور در بالا در همه آن وجود در باطن رزق الله و ایاکم السعادت و عطا
من کل و ظهور بالعبادة این مرتبه اهل کمالات احدیت کرده بالا
مرتبه انس ملکوت تر داخل اسلام روح اسلام داخل شود در این
مرتبه که گرد و وصف حق را جسم و در وی دیران نشود و در مسلک ملکوت را جسم
و حکایت اند که نفس انسان جز مادیت و جزء مادی بوده باطن عالم و نفس انسانی
مادی حیث حرا که حرام به آنچه با بعد از مفارقت مثل نفس را سعادت
خواهد بود و معنی آن است که عالم بود در وجوب وجود و واجب الوجود و فیضان تجلی
او تعالی و تقدیس و تقدیس ذات حق از نقایص امکانیه دان نفس ملکوتی است

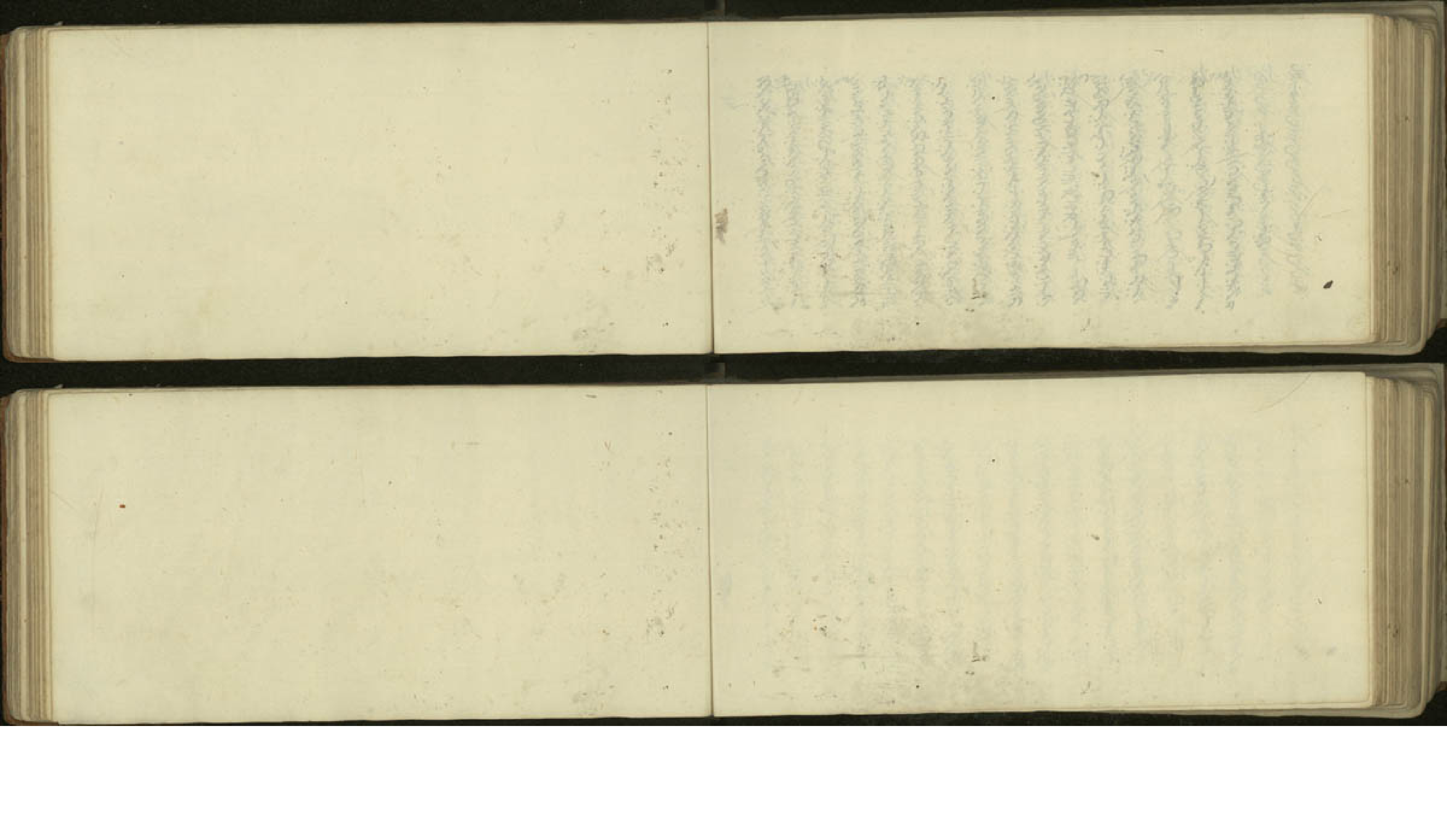
جهیره

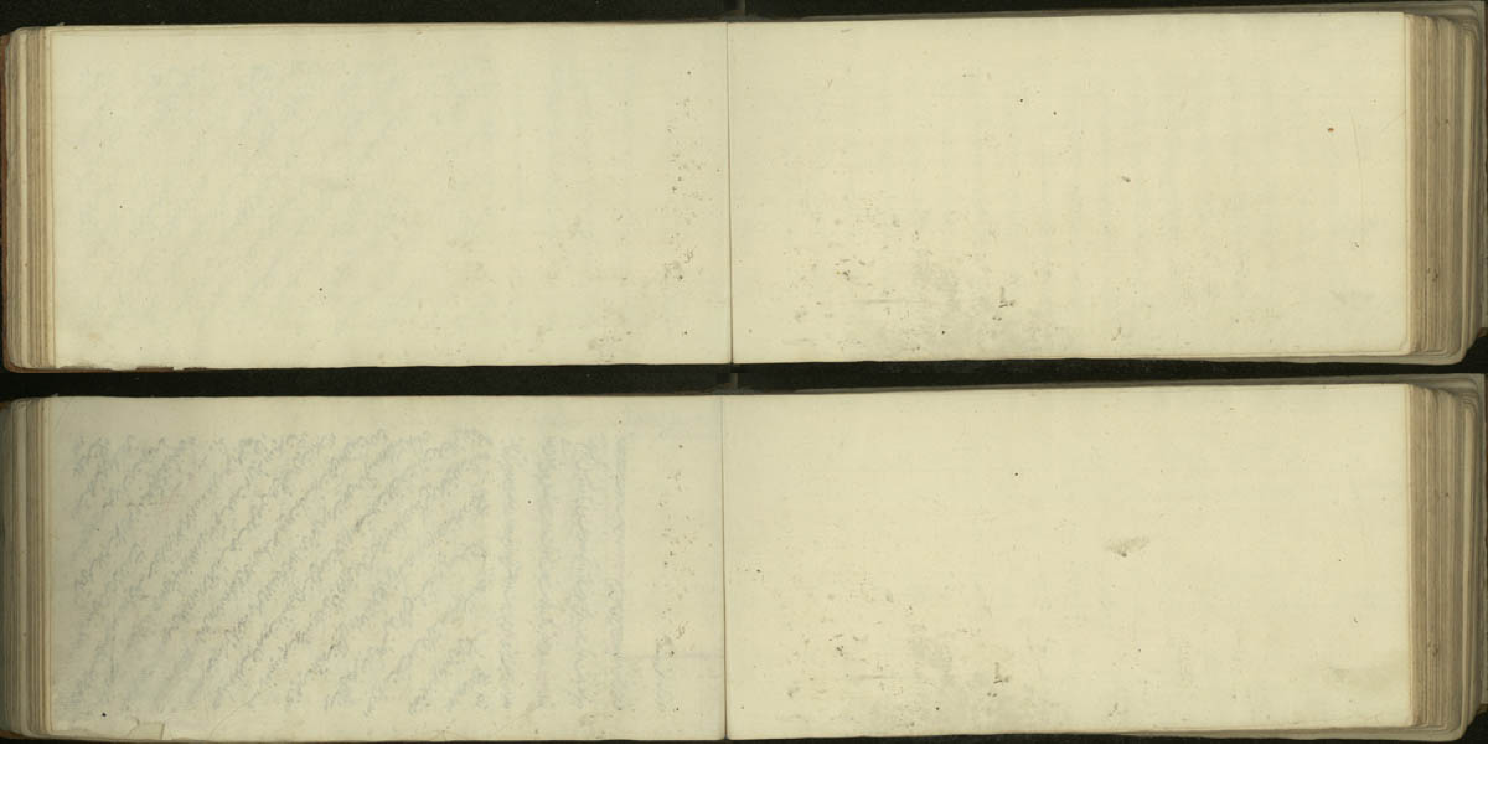
جهیره و مغز ظرف آن از ذات جسمانیه مجردی هست که او هست و بعد از مفارقت
از بدن در مسلک ظهور ذات مقدسه متوجه گردد جز به اراده الٰهی برد سعادت
بود هر گز نگیرد انا نوس ما به معنی جاهیه ذات و صفات الٰهیه و جمیع
و معاد و معتقد را اجمل ز اتیه و عقیده و حقیقت و معرفت از عالم علوی بعد از
مفارقت معذب نباشد و از این جهل خود در اشتیاق معارف حقیقت و ادراک
از حصول آن ابد و ابا در عذاب خواهد بود عادت آن از مراتب خواهد بود
و معنی که عارف حضرت او نیست علم علوی و ما کتب جسمیه و اخلاق ذمیمه
ار بدن کرده نباشد مثل ای که صفات عارف ظهور کرده صاف بود اما در مرحوم بود
باز در حجاب الاعلی رحمت فرماید و آن روز الهی که واردات ربانیه ابرار کرده
و صورت در زمره احبار مرحوم باشد و اعلم بصحة الله ابد او در عذاب که
این بشارت ذوق در باطن عارف را که بعطا خواهد و مرحوم از مرحوم وحدت
روی دارد و جود مطلق حق که او حق بوده است و اطلاق آن بر ذوام مطلق باشد و لا
عدم الله آن که حب ظهور مطلق است در وجوب آن مرحوم و حق مطلق هست
حیث مطلق بمرتبه داده تر و ما و حق هست و وحدتش آن الله تبارک و تعالی
و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا
یعنی انسان کامل مرتبه الٰهی است کشف آنکه حق تسبیح هر موجودی
و باشد که هم تسبیح حق فرش کرده جمیع حق و تسبیح او شنید مکرم و القد کرمنا بنی آدم
و باشد و آن الله خلق آدم علی صورته و تعلیم علم آدم الاسماء کلها

د هر یک تحقیق اخلاق الٰهیه معلوم شود که تحصیل حق و وجود حق اسماء و صفات جلال
خود با انسان کامل عطا فرموده مطلق نور حق عطا کرده بود نور حق او انوار جمیع
همه عالم جامع عطا فرموده پادشاهی مملکت کل اشیاء و حق تعالی خود را صفات
ظاهرات و صفات فرموده که قوله تعالی من و الذی یعرفه الله فی قوله صورت و رحمت
دم قدمه حق تا رکنت این حق که در باب تحصیل اتصاف او در باب
انوار ملکوت افعال ربانیه مرتبه صفات الٰهیه و علامه مرتبه تجلی و اضح و لایح و حقایق
اشیا معروف به نفس کلیات به ترتیب اضافیه تفصیل دادند در اسماء و صفات
از ملکوت جلی شود اعداد اسماء در جبروت جسم و روحی را اعداد کرده در باب
این بشارت خوانده دو آن لاهوت و ماهیات کلیه حق ظهور حق الٰهیه است
در وجود عالم خالق و حدی حقایق ظاهر است در مرایای صور اعیان ثابته و وجود
اعیان در خارج به تجلی وجودی حق کمال او را داده و وجودی را کمال نقش بسته
و نقش خیالی در خیال تو وادانت وجود را جاوید وجود داد و ماهیات
کشف بر تست شد اول معنی حق آن است که وجود حق است ظاهر در مرایای
اعیان و حق تعالی کل تجلی در وجود ثانی به تجلی که در وجود مطلق ظاهر در مرتبه جلوه حق
داند جمیع مقام در مرتبه احدیت و ان مشهود حق است این حق مشهود حق و حق
مجرد این در آن جان مجرد خود ز انوار ربانی نباشد جمیع موجودات حق به صفت
مستفیض از فیض جود و واجب الوجود بر جمیع ذرات کاینات ابد ظهور اسماء و صفات
حقه دارد و غیب لطف تجلی فرموده در مرایای عالم مرتبه و صورت یاسماء مختلفه ارتباط

که در

که در مرتبه امر او غیب لطف حقیقی برده و در مال جمع یک به ذات ربانیه بر عموم
معارف الٰهیه قبر و رحلت عمل گاهیه بر تجلیات رب به او حقیقت معارف آن بر خود ضمیر را
و او حقیقت خود بر صورت که تا او غیب که او را ظاهر است اسماء الٰهیه مظهر در حضرت
عبادت ابدی عین ثابته و حقیقت و اقف به حقیقت و حقیقت اسماء ثابت و جلی ان الکل بعد او در دار
کمالات الٰهیه مظهر حق است در شهادت مطلق است که ظهور اند مرتبه ما و است که ظاهر حق
و مرتبه مظهر او در حدیث وجوب و امکان و انسان کامل جمیع و جمیع جمیع حقایق عالم است و عالم ملکوت
و مرتبه است و تحقیق او حقایق الٰهیه و اسماء در حضرت او هر یک ار حقیقت اوست عین و دو و صفات
جزو انسان کامل هستند مظهر او بر موجودات است و برکت او وقت ابدی و ربوبیت عبودیت
جمع اعیان و اعیان را مظهر حقیقت انسان به او غیب است از وجود و عدم جمع کرده است وجود
و هم انسان کامل مظهر اسرار الٰهیه است و اسرار الٰهیه مشهود در عالم و در جمیع اسرار کامل
جمیع جمیع کمالات الٰهیه و کونیه کان ذاتا کل الجمال غدا لوجهه مجلا لکنه متنوع
العالمین مفصل و برکت داشته جمیع رتبه ها و ذرات و جسم و جمیع جمیع اجسام و ارواح
رتبه جمیع جمیع و ایشان را تجلی به حکمه مختفی که تحقیق شد به این مقام معلوم کرد
عارف انسان کامل که کلیه و هم اسم اکبر صفت و ذات من و اسم اعظم
و صورت و معنی انس در باب انتظار کلی هر دو قسم اکبر بسته و خود دم و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین تمت الرساله بعون الله
و من تعبه و تمره و نعمه الکرام







تا وقتی که مقام خود را نیکو نشناسد حتی از مقام ادنی با علی کشد و تقال [illegible]
و آنچه گویند و قیل الاحوال مواهب والمقامات مکاسب [illegible]
هیچ مقام از مقامات خالی از حال نباشد و هیچ حال از حالات از مقامی جدا نشود [illegible]
مقامات در بدایت حال باشند و در نهایت مقام شوند [illegible]
و احوال باشد چنانکه کسب جز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام و شیخ احوال [illegible]
یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **یازدهم** آنکه از توهم تقرب [illegible] خود در حضرت [illegible]
بر حذر باشد و از حد خود در نگذرد [illegible] اظهار [illegible] نماید [illegible]
فصل چهارم در آداب سالک است **اول** آنست که تا تواند [illegible] در سؤال
رحمت و مغفرت و عدم [illegible] به صحبت خطاب [illegible] ابراهیم [illegible]
است خود و دعا بگوید [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم [illegible]
[illegible] رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین [illegible] **دوم**
آنکه استماع کلام الهی برا توجه کند هر گاه که بر زبان او یا بر زبان غیری جاری گردد [illegible]
[illegible] کند و زبان را در میان واسطه داند **سیم** آنکه نفس خود را [illegible]
[illegible] چنانکه رسول [illegible] **چهارم** آنکه
[illegible] اسرار [illegible]
[illegible] **پنجم** آنکه [illegible]
سؤال [illegible] سکوت [illegible] این ادب [illegible] در وقت

ساکت باشد یا در وقت سکوت [illegible] که [illegible]
التصرف که [illegible] ادب [illegible] حضرت [illegible]
ششم آنست [illegible] که حق سبحانه و تعالی را [illegible] بر جمیع احوال خود [illegible]
و اطلاع [illegible] رسول [illegible] ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر [illegible]
مخالفت [illegible] ادب صحبت او [illegible]
هفتم آنکه در خاطر خود [illegible] هیچ [illegible] کمال [illegible]
که [illegible] هیچ سالک [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] و هیچ ولی [illegible] ارشاد او [illegible] **هشتم** آنکه [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
که [illegible]
[illegible] **نهم** آنکه هر که [illegible]
[illegible] مشایخ که [illegible]
و تعظیم و احترام [illegible] حضرت [illegible]
دهم آنکه [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] احوال شیخ [illegible] **یازدهم**
آنکه [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] احوال [illegible] **دوازدهم** آنکه [illegible]
و [illegible] شیخ [illegible]

از احوال شیخ مشکل آید و در صحبت او بر آن مکشوف نشود قصه موسی و خضر
یاد کند **سیزدهم** آنکه [illegible] چنانکه در هیچ کاری از امور دینی و دنیوی
بی اجازت و اراده [illegible] شیخ شروع ننماید چنانکه [illegible]
و [illegible] بی اجازت او و همچنین در عبادات [illegible] و صوم
و افطار [illegible] و ذکر [illegible] بی اجازت
و همچنین [illegible] شیخ [illegible] اقدام ننماید [illegible]
[illegible] **چهاردهم** آنکه [illegible]
اگر در خواب بیند و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند **پانزدهم** آنکه [illegible]
آن باشد که بر لفظ شیخ [illegible] زبان او [illegible] کلام حق داند **شانزدهم**
آنکه در صحبت شیخ آواز [illegible] نکند [illegible] صوت [illegible]
و از این است که حق تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی **هفدهم** آنکه نفس خود را [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] **هجدهم**
آنکه چون خواهد که شیخ از مهمات دنیا [illegible]
شیخ معلوم کند [illegible] کلام او [illegible]
بر مکالمات او اقدام ننماید **نوزدهم** آنکه [illegible]
مقام او [illegible] قال الله تعالی
لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم **بیستم** آنکه هر حال [illegible] شیخ پنهان دارد

از کرامات و واقعات و غیر آن چون بر آن اطلاع یابد [illegible] آن نکند
[illegible] شیخ را [illegible] باشد که [illegible]
بیست و یکم آنکه از اسرار خود [illegible] شیخ پوشیده ندارد [illegible]
[illegible] **بیست و دوم** آنکه [illegible]
[illegible] کند [illegible]
مراد [illegible] شیخ [illegible]
این جمله ادب مرید است **و اما آداب شیخ** [illegible]
اول آنکه اظهار شیخ [illegible] که [illegible]
[illegible] حضرت الهی [illegible] مراد حق [illegible]
مریدان [illegible] **دوم** آنکه [illegible]
اگر [illegible] احوال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرید [illegible] فرماید که
[illegible] **سیم** آنکه هیچ حال [illegible] مریدان [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] شیخ را اجازت [illegible]

بجهت قضاء حوایج بگاه او توسل جسته بودی و او بواسطه این حسن و الی را میرسید و حاجت آنکس را می‌خواست بجهت تردد کردی و از وی او بسیار شده
والی ملول گشت روزی بشفاعت کسی پیش او رفت و سعی نمود چون
بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر آمد و او را بشفاعت نزد او برد چون پیش والی
آمد والی تعصب رنج کرد و والی در خشم رفت و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت
مقبول یافت چرا آب روی خود میریزی شیخ گفت من آبروی خود را بی حساب نمی
خواهم ساخت من بجهت کار دیگران آمده‌ام گر تو خواهی قبول کن خواهی رد کن
والی از آن سخن او کارگر آمد و از گفته خود پشیمان شد و بعد از خواست او همه حاجات
قضا کرد و در خبر است که من مشی فی حاجة اخیه و بلغ او و جاه او کلاه منه جهره یوم القیامة
مع الحسنین و الصدیقین یکجا چنانکه امیرالمؤمنین ع کرده در شبی که رسول صلعم
از مکه هجرت میفرمود با در رعایت و کرامت اخروی چنانکه خسین صلعم در
وقتی که بیان منقبت او نیکی عماری ظاهر شده بود او بر جای آن نبی حسن خوابید
حسن بنشین او آمد حسین گفت یا محمد ثبت قلبک که بر او لکن سمعت رسول الله صلعم
یقول ذا امتحن رجل فسبق احد منکما کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اوثر
درجات الجنة چهارم اکه در مقابله سیئه بود و او را احسان خواسته و بر نیم
اخرج احسن است فصل سیم در قناعت و آن عبارت از وقوف نفس است
قلت و کفایت و منع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالک چون بدین صفت متصف
شده و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج قناعت و فراغت در او مستحکم شد

مرید بود عرض نماید او چهارم اکه فعل او موافق قول باشد نه هرگاه که مرید را
بفعل بزرگی دعوت کند خود در حال او فاتر باشد پنجم با ضعفا طریق رفق
در هر کاه که در مریدی شناسد ضعف عزیمت و ارادت کند و دارد که در مجاهدت
نفس و ترک ما لوفات عزیمتی صادق ندارد با او مداومت نماید چه شاید بطول
مدت کثرت مخالفت با فقرا جستجو نماید و بعد از آن دواعی عزیمت در او منبعث
شود ششم اکه کلام خود را از شوائب هوا صافی دارد تا در مرید اثر نفعت آن
پدید آید هفتم اکه چون با مرید سخنی خواهد گفت اول التجا بحضرت الهی برده و
بهوش و او از طلب معنی کند که نفس خاید و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق
ناطق باشد و کلام او در افادت صادق هشتم اکه چون از مریدی برکردی
مستکری که اطلاع یابد و خواهد که او را بیان و بیخ نماید بحق بعض و تصریح نکوید بلکه بطریق
تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم آن مراد او ادا
کند نهم اکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات او معلوم کند
اظهار و افشای آن نکند بلکه مشاهده با او در خلوت تخیران حالت کند
دهم اکه اگر در مرید تقصیری چند مشهور نکرده بعد نفی با اهمال او پی از آن از او کند
کند و رفع مدار لطف و تعطف او در ابرام خدمت و ادب تحریض نماید یازدهم
اکه نسبت با مرید از حق نزول کند و از او توقع تعظیم و تبجیل ندارد و از حق خود اسقاط
و مرید را قیام نمودن مرجان از لوازم آداب او توقع آن از او پسندیده نیست دوازدهم
اکه قضاء حقوق مرید کند و در حال صحت و مرض از آن تغافل نماید سیزدهم اکه اوقات خود را

در اوقات طی و نشر می‌پسندید و در تفسیر این آیه که والتجنة جیوه وطیبة
مراد بحیوه طیبه قناعت و بیکی و توقع با جزا حسب باشد و حال انکه نفس حریص
و میل جبلی او بر طلب فضول و اهتمام جمیع آن صرف بر وقت آن فیت او این صفت را مکتسب کرده
سالب فصل چهارم در توکل و آن عبارت از وثوق نفس خود بحق و در مقام عبودیت و تقلب
در مقام انصاف قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و توثیق نفس و حق در مقام عبودیت
او ضعف او از بود و مباشرت تجلیات صفات بایقانه بود و در تجلی ذات و فنا او مرد و اصل بود
توابع مشاهدات در تجلیات صفات و قبل از اثبات خود و نسبت فعل از او زایل شد
و در تجلی ذات هر دو بقا او خود و وجود و صفت او از نفس شان مرتفع شد و در مقام انصاف
بأمر حق بود با رعایت حقوق نا از تسلیم و توقع و مراد از قول حق تعالی که روز قیامت
دعاوت ملکا و کوش ... او کر مشاهده ملکه تزکیه کرده و کلا تسلیم شود و کار را خود او
رعایت حقوق که حق و دیگری بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک توقع آن که خود را
با حق و در محل توقع داشتن مستحق نباید و از او رعایت بسته خود از ایشان عوض طلبد
بهر حال که آن عبارت از کفر عیبه و منهیات ظن با ... و بهمه و نیز در حق و کسی که بعلمی در او
سرزنش کرده در حسن وقت نگاه دارد و خوب ...
که آن توقع و خوف او در ... در وقت نگاه دارد و قال الله تعالی و اطعنی المحبة
ما در است که بدین که او را بنده خود در عین غضب او که حلم و غضب در نصف این خاتمه
من نصح ... فصل پنجم در حلم که آن از هیبت دین و کشتن بدست قال الله تعالی و لله الحمد
و قال ایضا در حق نبوت المتقی و قال المبتغی ... که العبد الله و فاعلم انه ...

و رفعت و جبروت نور ترتیب کرده و در وقت حال و کمال تمکین حضور همه اوقات خود را
مخالطت خلق مستغرق کرده چهاردهم اکه غلبه حال او را از تعهد اوقات بصوامع اعمال
منع نکرده و اوقات خود را تخصیص کند که مراد بقربت جمیع جهت رسول صلعم با کمال حال بر وظایف
طاعات مواظب بوده است و از نماز تهجد و روزه تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده
پانزدهم اکه اینار حظوظ و قطع تعلقات بر وسان که باطنی تمام نزد و بکلی از حظوظ اعراض
کند و اگر در تمامی آداب طریقت از آداب صحبت و آداب مجلس آداب سماع است
و غیر آن شروع رود و بتطویل انجامد فصل چهارم در تزکیه و تحلیه تزکیه اتصاف
نفس است بصفت قناعت و ترک دنیا و امانت هوا نوانده بود و قال الله تعالی
قد افلح من زکیها و اول مرتبه آن زهد است و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است
بصفت قناعت و تخلق با خلاق الهی تواند بود و اول همه اخلاق صدق است قال الله
تعالی و کونوا مع الصادقین و قال النبی صلعم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و مراد از
صدق ثبت راسخ در نفس آدمی که اقتضاء توافق ظاهر و باطن و نطق آن کرده و علامت
کردد و حق عالم همه بر حال او مطلع شود نه تغیر و نه تبدیل ابتسار کرده دوم جود
و آن چند نوع است اول اکه در مقابله ابدال کرده و او را مکافات خواسته
دوم اکه بر سبیل ابتدا اولی توقع مکافات از او نجات خواسته و این هر دو قسم از جود
عوام است سیم اکه بر سبیل ابتدا اولی توقع مکافات از او ایثار کرده قال الله تعالی
و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و ایثار بمال باشد چنانکه گذشت یا بجاه
کرده و جنس نیکی از مشایخ پیش و الی برای قبول ... و گاه بعضی از ارباب حاجت

نا مجی نکرد ظاهر از معاصی [illegible] از خطرات [illegible]
[illegible] توبه [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] مرتبه اول [illegible]
مرتبه دوم توبه [illegible] مرتبه سوم توبه [illegible]
و مرتبه چهارم توبه [illegible] و مرتبه پنجم توبه [illegible] و مرتبه ششم توبه [illegible]
[illegible]
مقام دوم ورع است [illegible]

[illegible] مقام توبه [illegible]
[illegible]
مقام سوم زهد است [illegible]
[illegible]

حق معرفت احسان و آن عبارت است [illegible]
[illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]

[illegible]
فصل ششم در مقامات سالک [illegible]
[illegible]

فاذا ابدا عرفت من ابتلاه لا تحبه بل تحبه وتحسباته تحملا از اوامر حق تعالی

مقام ششم شکر است و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علما

اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و پس بعضی اعمال جوارح و در آنچه

جهت آن مخلوق شده باشد و چنانکه ثمره صبر ثبوت ادای شکر بحصول آن نعمت

لازم لاجرم مقام شکر تالی مقام صبر آمد و شکر را بدایت است و نهایتی و مراتب

او علم است بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر بعضی نهایتش عمل بمقتضای آن

علم مثلا چون بداند که زبان نعمتی است شکر آن تلاوت قرآن و ذکر خدا و

نصیحت چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف و الواح

سموات و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا و جمیع اشیا که او در حق تعالی کرامت فرموده

و شکر علمی رسیده باشد و هرگاه که بمقتضیات آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است

رسیده باشد و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از غایت

قلیل الوجود و قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و بباید دانست

که نعمت دو قسمت است دنیوی و اخروی نعم دنیوی مثل صحت و عافیت و غنی و امثال آن

و نعم اخروی مثل ایمان و اعمال صالحه و فقر و فنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند

مبتلایان اینها اند که جز بر نعم ظاهره و دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی

روی از حق گردانند و از آن نعمت بلکه نفی پسندند و نقص شمرند حق آن است

که و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة

انقلب علی وجهه و اما محققان اینها اند که بثواب فقر و تحمل بلا در آخرت یکسان شوند

از اجل نعم شمارند و از ایشان رتبه ایشان اعلی و در صفا اصفیا اند که اگر چه بر نعم

اخروی ایمان دارند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و قلت صفای سر

میل بنعم دنیوی زیاده دارند و بر آن شکر بیش گویند و اولیا اند که بقوت حال

و صحت ورزیدن بر آن شوق میل بچیزی کنند که مخالف نفس باز گردد

چه هر چند ایمان صفات نفوس از ایشان منتفی بود اما سبب بقایا آثار آن

معاودت ایمن نباشند پس ازین سبب میل بنعم اخروی بیش کنند و بر آن شکر زیاده

گویند و نیز چون بحکم ان الله تعالی ادخر البلاء لاولیائه دانسته که بلا محنتی خاص است

که حق تعالی از آن بخواص بندگان خود و هر چه بدان شکر زیاده گویند اما صفا

طایفه که بکلی از تشتت و تفرقات بقایا نفوس پاک و صافی شده باشند و ایشان

نحو هیچ اختیار نمانده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنی و فقر

خواسته هیچ طرف میل نکرده نقلست که وقتی شیخ حسین بن علی گفتند ابو ذر میگوید

الفقر احب الی من الغنی والسقم احب الی من الصحة حسین فرمود رحم الله ابا ذر اما انا فاقول

من اتکل علی حسن اختیار الله لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختار الله له مقام هشتم

خوف یعنی از طلوع وقت تا انسلاخ او از طمانیت امن بتوقع مکروهی و فکر حصول

و این مقام تالی مقام شکر از آن شد که نظر شاکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی که علامت

امن لازم آن است تا انقضا که خوف زوال نعمت بدان فرو آید و او را از طمانیت

امن از طلوع کند و بتوقع سخط الهی در وجود منزل خوف کند و نظر جلال حق بنظر

جلال بیش قرین گردد و بر مقام صلاح حال اعتماد نکند بلکه بپیوسته از نوازل قهر

و این مقام تالی رتبه زهد است زیرا که فقر عبارت از عدم تملک اسباب و ملک

طریق حقیقت بین نزد اهل تصوف الا بعد از عبور مقام زهد چه طالب تا رغبت از دنیا

منصرف نکرده و عدم تملک و دوست نیابد و اطلاق فقر بر کسی که رغبت بدنیا داشته

باشد و اگر هیچ چیز نداشته باشد مجاز بود و موجب فقر نتواند بود و رابطه آنکه چون

او را اسباب و تصرف و ملکیت مالک الملک منع امکان حوالت ملکیت بخود را

صورت نبندد و اگر ملک عالم و وجوه تصرف و آنچه پیش آن خود را از ملک آن

و اند از شیئی پرسیدند فقر چیست گفت ان لا یستغنی بشیئی دون الحق و یکی از ...

سازی گفت الفقیر ان لا یستغنی او باشد و بر همه عدم الاسباب گفته اند و فقرا محقق

چند طایفه اند طایفه که دنیا و اسباب آن را هیچ ملکیت نپسندند اگر چه در تصرف ایشان

بود و هر چه در دست ایشان آید و ایثار کنند و بدان توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند

و طایفه آنکه با این صفت اعمال و طاعات که از ایشان صادر شود از خود نبینند

و بر آن عوضی چشم ندارند و طایفه آنکه با این دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود

نبینند و طایفه آنکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نپسندند و ایشان را

نه ذات بود و نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند

و صفت که هیچ ندارند چه ندانند فقر حقیقی ... مقام عبودیت بود و

این سر در حجاب فقر است سئل عن الفقر قال شیئی لا شیئی و این بس ...

فقر سالک الایام والاحداث و این بکلی بالوجوه ... والفقر فخری

اشارت بدین معنی است و این فقر است که متصوفه در آن هیچ مقام ... کرده اند

و این فقیر در رتبه مقام را اصول است مقام سالکان لیکن در مقامی اشارت ...

و اصل کرده میشود مقام هفتم صبر است قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر

حساب و قال الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف ...

از مراد و منع نفس از ... کرده و مامور بود بثبات بر مقام بعد از ...

افتاده که از جمله انواع صبر یکی صبر است بر فقر و هیچ چیز در فقر یک نفس ...

چندان از صبر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره و بلاء مخالف نفس خود را

صبر بکار نماید در مخالفت شهوات استقصا کند ...

و سالک باید نفس خود را بتجرع مکاره به تدریج معتاد گرداند تا بعد از آن ...

عادت شود و از آن صبر و شاکر گردد و صبر اگر از ضرورات شرعی بود که نفس ...

شوقی دارد تا از شهوات زیادت ... فعلی باید او را فرایض

از فعل باز در حصول و فقر او در بلا و مصیبت ... از رضا عمر شود و

بر عافیت ... اگر صبر فی الله خوانند و اگر صبر باشد ...

نصیب ... اگر صبر بالله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حق سبحانه و تعالی

از اصبر علی الله خوانند و اگر صبر باشد از دوام ... صبر و ...

خوانند و اگر صبر باشد بر اطلاق حضرت ... در مشاهده جمال ازلی ...

روح در مطاوی حجاب ازبرای رعایت ادب حضرت شهود ... قبل ...

و اگر گفت بیان حکایت از کسی گوید که [illegible] و دیگر [illegible]

حقیقی است که [illegible] اسباب [illegible] و توکل [illegible]

[illegible] آورده اند که [illegible] خواص [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] اسباب [illegible]

[illegible]

فی التوکل [illegible] اسباب [illegible]

اسباب [illegible]

[illegible] مقام پنجم رضا است

[illegible] رضا [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible] نظم

[illegible]

[illegible] فصل [illegible] در بیان علامات سالک [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible] محبت [illegible] صفات [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

و لطافت [illegible] محبت [illegible] صفات [illegible]

[illegible] محبت [illegible] محبوب [illegible]

از صفات محبوب [illegible] صفات [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] صفات [illegible] چنانکه جنید گفت [illegible] صفات محب

[illegible] شعر

[illegible]

محبت [illegible] شعر ان المحبة [illegible]

[illegible] قال الله تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible] محبوب [illegible]

و غضب خایف باشد آورده اند که وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد و از خوف

بر خود لرزان بود رسول صلعم از سبب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست قهر

ازلی علم ملکوتی را از میان آسمان [illegible] بیرون کشید و در تیغ لعنت ابدی [illegible]

او نهاد هیچ یک از ما در صوامع قدس [illegible] امن و سکون [illegible]

ایمن نبود و خوف بر دو چیز بود یکی [illegible] عوام مؤمنان [illegible] خوف

از سوء عاقبت [illegible] خوف [illegible]

[illegible] طاقت خوف نماند اما سالک را در بدایت حال [illegible] از حرارت

خوف چاره نباشد چنانکه ذو النون گوید لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف

قلبه چون دل [illegible] در حرارت این خوف نضج تمام یابد و از خامی [illegible]

[illegible] این خوف [illegible] شود و صفا [illegible]

دوست کرامت [illegible] محبت [illegible] وجود [illegible]

[illegible] از التفات بوجود خود پاک [illegible] وصل [illegible]

[illegible] در مقام [illegible]

و حزن و خوف از او بر دارند [illegible] خوف [illegible] حزن الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مقام ششم رجا است و معنی رجا ارتیاح قلب است [illegible]

کرم مرجو و قال الجنید الرجاء ثقة الجود من الکریم وقیل الرجاء قرب القلب من ملاطفة

الرب وقیل رؤیة الجلال بعین الجمال [illegible] مقام بعد از مقام از آنجهت که [illegible]

رجا بعد از [illegible] خوف صورت بندد و از آنجهت که [illegible] رجا [illegible] است

نسبت بجلال دارد و از آنروی که [illegible] خوف [illegible] نسبت بجلال دارد

و اگر نه [illegible] آتش خوف [illegible] حرارت طلب [illegible]

[illegible] رجا [illegible] خایفان [illegible] از حرارت خوف

[illegible] خوف و رجا [illegible]

اعتدال [illegible] ایمان [illegible] رجا [illegible]

[illegible] رجا [illegible]

[illegible] شیخ عبد الله انصاری گفت الرجا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سالک [illegible] خوف [illegible]

[illegible] رجا [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام هفتم زهد است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین [illegible]

[illegible] سالک [illegible]

[illegible]

کمال جمال محبوب و محبت عبارت از انقیاد باطن است بر مطالعهٔ کمال جمال محبوب و مشاهدهٔ
و هیبت مشاهدهٔ جلال صفات بود که مشرب غیبت است جمال و جلال ذات که مشرب [illegible]
و استقلال انس و هیبت نیز به اعتبار حال وجود و فنا بود لاجرم انس و هیبت غالب [illegible]
حال فنا و وجود کون در معرض زوال و فنا افتد انس و هیبت را سبب بقا و وجود
و استقرار او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن گشته حال شان مستقیم گردد در مقام [illegible]
و انس و هیبت در باطن ایشان به تناوب مشاهده گاه از وجود اسباب حال انس
غلبه کند و گاه از ورود انقباض حال هیبت غلبه کند و چون در مقام شان [illegible]
حال انس و هیبت مستقیم گردد و از علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب
[illegible] مستوحش شوند تا غایتی که از نفس خود وحشت دارند چنانکه [illegible]
الانس هو [illegible] و علامتی دیگر آنکه چون یاد کرد محبوب [illegible]
[illegible] مستغرق [illegible] و از رؤیت اغیار [illegible] چنانکه گفته اند الانس [illegible]
[illegible] الا [illegible] و علامت اهل هیبت [illegible]
و علامتی دیگر دوام [illegible] با محبوب [illegible]
چنانکه مراد به تعظیم محبوب [illegible] و از انجمله **قبض و بسط** سالک [illegible]
از مقام هیبت [illegible]
و حال قبض و بسط [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اول الاسیل فی هواه و حتی الاضاعه [illegible] **شعر**
و دیگر آنکه از موانع وصول محبوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
استقلال [illegible] محبت [illegible]
جمال محبوب [illegible]
و مراد از شوق [illegible] از محبت است شوق [illegible] انقسام محبت [illegible]
صفات [illegible] لطف [illegible] احسان محبوب [illegible]
[illegible]
[illegible] لازم باشد [illegible]
[illegible] در مقام حضور و شهود [illegible]
[illegible]
چون محب [illegible] وصول [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **از انجمله فنا و بقا** و فنا عبارت است از [illegible]
[illegible] و بقا عبارت است از [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
[illegible] اوصاف الهی [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] فنا و بقا [illegible] اختلاف احوال
[illegible] فنا و بقا [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند مراد از فنا [illegible] بقا [illegible]
و بعضی [illegible] و بعضی گفته اند فنا [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند فنا [illegible]
[illegible] فنا و بقا [illegible]
و بعضی گفته اند فنا [illegible]
[illegible] العبد [illegible]
[illegible] فنا [illegible] بقا [illegible]
[illegible]

[illegible] و از انجمله **غیرت** و مراد از غیرت محبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از انجمله **قرب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از انجمله **حیا** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و از انجمله **انس و هیبت** و انس عبارت است از [illegible]

منقطع شود داشته و حرارت غیرتی محترق شود و از یک دیده مشهود از خیفت
قلق مشتاقی منقطع شود از شدت تعطش و شدت شوق بسوزد و قبل الوصل یکی و
النفس عشقی و جمع عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق تعالی
و تفرقه عبارتست از وجود مباینت و اثبات عبودیت در ربوبیت و فرق میان حق
و خلق و جمع الجمع فی الفرق [illegible] فرق و جمع بین تفصیل و جمع با فرق و جمع
و اتصال جمع پس سالک باید برسد [illegible] مشاهده است در عین جمع بود و حجاب که
آنست بجای بود در مقام فرق و تجلی بکنایت شرح حقیقت حق است تعالی و تعیّن
از عموم صفات بشری بحیث انوار و استتار احتجاب است از حقیقت بظهور صفات بشری که
ظلمات آن و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیم تجلی افعال
و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از آن
تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال نزدیکتر
از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی
صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و وجد واردیست که از حق تعالی بر دل
آید و باطن را از هیأت خود بگرداند به واسطه اندوه یا حزن یا فرح و جنید
رحمه الله علیه فرموده الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور و بعضی گفته اند
که وجد اوصاف واحد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته
الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن و وجود آنست که بعد وجد در
غلبه نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد چنانکه جنید فرموده علم وجود بی ان [illegible]

من الوجود [illegible] و علم من مشهود [illegible] پس بریده صفت محدث بود و وجود قدیم
و سکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف
نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه واسطه آن رابطه تمیز و تصرف از بنده مسلوب گردد
بحیثیتی که محل حکم ظاهر که فرق است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد و با وجود [illegible]
بر وجهی که مکنون خزانه سرّ شده بمبالغات [illegible] و شطح سبحانی و انا الحق از زبان ایشان [illegible]
کند و بعضی گفته اند عبارتست از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل شود و صحو عبارتست
از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و فرق به محل و مستقر خود و ذوق عبارتست
از اوایل مبادی تجلی و شعاع کشف و ارادت ذوق [illegible] شد بعد از ذوق شرب و بعد از
شرب سکر و [illegible] اهل ذوق خوانند و دیگر از اهل شرب [illegible]
اهل [illegible] و شهود عبارتست از حضور دل و هر چه دل حاضر است شاهد است و آن نیز
شهود اوست اگر حاضر حق باشد شاهد اوست اگر حاضر خلق است شاهد آن
و متصوفه مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر چه دل حاضر او بود آن [illegible] حاضر دل باشد
و هرگاه که لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ایشان حق تعالی بود و هرگاه
که شاهد گویند بر صیغت جمع مراد خلق باشد و اهل شهود دو طایفه اند اصحاب مراقبه
و اصحاب مشاهده و غیبت در مقابله شهود است و آن بر دو گونه است غیبتی [illegible]
در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق و تجرد عبارتست از ترک اسباب
دنیوی ظاهراً و نفی اعواض اخروی و دنیوی باطناً و تجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد از دنیا
طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر عوض دنیا [illegible]

در طعام مانده اند خورد [illegible] حاصل که حق تعالی بر ایشان [illegible]
که طعام و شراب ایشان [illegible] اما فنا [illegible] فنا صفات و فنای ذات [illegible]
این فنا گاه در مکاشفه صفات غیبه غرق فنا ذات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت
ذات غیبه غرق فنا ذات خود [illegible] وجود حق بود [illegible] مستولی شود [illegible]
و [illegible] فانی گردد و بقائی که در ازاء فنا ظاهر بود آنست که حق [illegible]
ارادت و اختیار سالک را ارادت و اختیار خود کند و در تصرف [illegible]
[illegible] اختیار حق بکند و بقائی که در ازاء فنا و باطن بود آنست که ذات
و صفات فانیه در کسوت وجودی [illegible] محض ظهور [illegible] شوند و حجاب [illegible]
بر خیزد و قرب و اتصال و [illegible] که [illegible] جمله احوال اتصال [illegible]
محجوب [illegible] فنا و وجود و بقا [illegible] قبل الفنا و حال [illegible]
[illegible] و وصول بر دو قسم است شهودی و وجودی اتصال شهودی [illegible] وصول [illegible]
[illegible] مقام مشاهده چنانکه نوری گفته الاتصال مکاشفات
القلوب مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول [illegible]
بصفات [illegible] و مراتب [illegible] کمال [illegible]
محبوب [illegible] الله اعلم فصل هشتم در بقیه مصطلحات ارباب سلوک
لفظ وقت [illegible] بر سه معنی اطلاق کنند اول بر وصفی که بر بنده غالب شود
مانند قبض [illegible] و صاحب وقت هر جا که حالی بر [illegible]
ان حکم کنند و اگر [illegible] صاحب وقت هم سالک [illegible]

[illegible] هر حالی که بر سبیل هجوم [illegible] از غیب [illegible]
تصرف سالک را از حال خود [illegible] حکم خود کرده اند [illegible] صاحب وقت [illegible]
و آنچه گفته اند الصوفی ابن الوقت اشارتست [illegible] بعضی گفته اند مراد آنست که صوفی
[illegible] اختیار کند [illegible] اعمال [illegible]
سیف [illegible] که [illegible] وصف [illegible] قطع [illegible]
هر که با او نرمی کند [illegible]
درشتی نماید [illegible] و صفت [illegible] لطف
دوم [illegible] هر که با او موافقت کند [illegible]
با او مخالفت [illegible] ذوق [illegible] کند [illegible]
مراد آنست [illegible] مراد [illegible] احوال [illegible]
[illegible] که [illegible] هر حالی که [illegible]
[illegible] صاحب وقت [illegible]
[illegible] ماضی و مستقبل [illegible]
[illegible] و اگر گویند که الصوفی ابن وقته اشارتست [illegible]
و آنچه گفته [illegible] وقته [illegible] اشارتست [illegible]
نفس و نفس پیش ایشان عبارتست [illegible]
[illegible]
[illegible]

بعدی حضرت فی عالم شهادت وقتی که حجب [illegible] تمام شده و بعد از حضرت [illegible] سلوک کشت
و صاحب حضرت این عالم در روی تمام شد پس [illegible] جهل و سماع با [illegible]
که شروط صحبت خلوت که آن باشد که بر عکس [illegible] اول [illegible] مجلسی مرتفع شود
و وقتی [illegible] جهل و سماع [illegible] مرتفع و منکشف شود **و آداب حضرت**
آنست که تحقیق [illegible] از [illegible] اوایل [illegible] و اعراض [illegible] کرده [illegible]
و مراقب [illegible] حالت [illegible] شهود بوده [illegible]
چنان تصور کند که در حضرت عزت [illegible] رسول [illegible] حاضر [illegible]
و آداب [illegible] بوده [illegible] باشد [illegible] که ظاهر و باطن [illegible]
و [illegible] که [illegible] کلام [illegible] فیض [illegible] کرده [illegible]
که کاه در اثنای ذکر مستغرق [illegible] اتفاق افتد که [illegible] غایب [illegible]
[illegible] کشف شود [illegible] در حالت [illegible]
بوده که در حال [illegible] بوده [illegible]
بعضی صادق باشند و بعضی کاذب [illegible] سماعات [illegible]
باشند [illegible] در [illegible] مستغرق [illegible]
[illegible] **فصل دوم در سماع**
و آداب آن بدانکه [illegible] مستحسنات [illegible] سماع است قول بعضی [illegible] سماع
[illegible] مباح [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] خاتم [illegible]

صحابه تعیین

صحابه [illegible] کرده [illegible] که [illegible]
سنتی [illegible] مشایخ [illegible] اصحاب [illegible]
و ارباب مجاهدات [illegible] اتفاق افتد که [illegible]
و [illegible] حادث شود [illegible] احوال [illegible]
چون [illegible] از سماع اصوات [illegible] و اشعار [illegible]
این کلام [illegible] شوق و وقت [illegible]
دوم آنکه سالکان [illegible] صفات [illegible]
[illegible] احوال [illegible] بطون [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] که [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] **سیوم** آنکه [illegible] احوال [illegible]
[illegible] در اثنای سماع [illegible]
[illegible]
[illegible] سماع [illegible]
[illegible] سماع [illegible] که [illegible]
[illegible]
سماع [illegible]
[illegible]

بگذارد و [illegible] حق [illegible]
در [illegible] **دوم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
وسوم [illegible] **و آداب** [illegible]
و اثبات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **و بعضی** [illegible]
[illegible] **دوم** [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حال [illegible]
[illegible] **فصل دوم در حضرت**
و آداب آن بدانکه چون حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که دران مجمع شرع رخصت نداده بجهت محض حظ نفس حاضر شدن ضلالست و مجمعی که بنای آن بر یکی
ازین خالصه بود طلب مزید حال و صفا باشد بجهت حظ از اینجا مستفید باشد
و احتراز نمودن از منع او بهتر و لطف که جنید رحمه الله علیه در اواخر حال از سماع اعراض کرده
بود از وی سؤال کردند که چرا سماع را ترک کردی گفت ممن گفتند لنفسک گفت ممن
و این قول اشارتست بآنکه سماع با یاران همدرد باید و اگر کسی نیابد که صاحب درد و ذوق
و صدق و ارادت کو بود این برادر در این زمان مفقود و عزیز بود و تکلف در این باب
پس اگر کسی از سماع بی بهره و ست باید ترک آن که صورت این باب اولی بود و شک نیست
در آنکه آواز خوش از جمله نعمای الهی است و در تفسیر این آیه که یزید فی الخلق ما یشاء
گفته اند مراد آواز خوش است و چه عجب که روح انسانی با استماع اصوات
طیبه و نغمات متناسبه التذاذی و اهتزازی یابد و حال آنکه شتران نغمه حدی بر بارهای
گران بار سبک شوند و ارادت طلب انبساط یابند هر که با آواز خوش نشود و نشو و انس نیابد
باجنس بحسن بایجال گشته انگه لا انس الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و انهم عن السمع
هرگز این ذوق نبوده است و از ما تکلف در بدو الستوا گوش از جنید رحمه الله سیر
که سبب چیست که شخص آرمیده با وقار را گاه آوازی بشنود و مضطرب و قلق و در وجد آید و گاه
آوازی و حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت حق سبحانه و تعالی در عهد ازل مر ارواح ذریات
بنی آدم خطاب الست بربکم فرمود و حلاوت لذت خطاب در عروق و کلام و در مسامع ارواح ایشان
بماند لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند لذت آن خطاب یاد آید و بدو ذوق آن در حرکت
آیند و قول ذو النون مصری که الاصوات حتی خطابات و اشارات الهیه مشعوده

عند که

عند کما حقیقت • این حرکت و ذوق که پیوسته حاضر حق بود از استماع کند از مراد رای
که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند و قتی ابو علی رودباری را بکسی آواز خوش
می گذشت بر در دکان رسید که پیچید ایشانرا که چه میگوید گفت نمیدانم گفت میگوید سبحان
خاطا خاطا این معنی صدق حقیقی اهل سماع بعضی آنها باشند که در حال سماع خوف و حزن
و شوق و رغبت بر ایشان غلبه کند و بعضی گریان کردند و استغفار کنند و جامه چاک کنند
و بعضی آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و رقص و طرب در رقص
آیند و دست بر هم زنند و از دو انواع مشل این معنی از آداب سماع آنست که بوقت
حضور مجلس سماع مقدم دارند و باز چون که یا آن جهت که از معاصی بعضی شاغل بود
مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات چون الحاق ظالمان و اشراف زنان حضار بباید و اجتناب
واجب دانند و از حضور کسی که منسب انبساط باشد بنسیم مغرورین که ایمان بذوق سماع
ندارند و بنظر الکار نگرد و با صاحب جاهی از ارباب دنیا که او را تکلف و مدارا باید کرد
و بدست ایشان بتکلف حنبا جد کار آید و فقرا از سبب آن بحتراز کنند جز مجلس سماع
حاضر شوند بسکون و وقار بنشیند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال
و اقوال مجموع و مضبوط دارند و اوقات بیمال بود و حرکت نکنند حضور حال مجلس
و مانند که غلبه از روحات وجد مضطرب نشوند و کلمه قد فقد او از حق حال تسمیل نمایند و اگر
اثر آثار و حال وجد اظهار کنند خود عین نفاق و محض گناه بود و انه اعلم بالصواب
فصل دوم از علم نهم در معرفت که معرفت خلاف طریق فاضت و اشراق و تفهیم
مخصوصه بازده هم بعد از چنانکه در صدر کتاب بدان اشارت رفته و ما اگر فهم و عرض

باشد در دوازده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در معرفت معرفت و مرتبه
و مرتبه کمال و نقصان آن بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت باز شناختن معلوم مجملست
در صور تفاصیل و از انجا لازم آید که علم مقدمه معرفت بود و مرتبه آن پیش از مرتبه
معرفت مثلا در طب الستن آنکه امراض چند قسمت و اسباب و علامات هر یک چیست
و مداوا و معالجات بر چه وجه باید آرا علم طب گویند و آنکه و در تشخیص حال مبتلی نیز
معالجه این فسبق و مدهی و مقبل ان کاستی معرفت طب باز شناختن آن اگر
در صورت معرفت غافل بود از ان بسبق علم سهو نسیان پس معرفت قوم علم
محال بود و علم بمعرفت بال معرفت الهی مرتبست اول آنکه هر اثری که بیند از
فاعل مطلق داند دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود بهیچ داند که اثر کدام
صفت است سیم آنکه مراد حق از تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت
علم الهی در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بلکه
از وجود اخراج کند کو بنده از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که معرفت چیست گفت
المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت هو العارف و هو المعروف
و جنید آنکه مراتب قرب زیاده شود آثار عظمت الهی ظاهر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود
و حیرت بحیرت افزاید و در دعای رب زدنی تحیرا از نهایت عارف بحیرت و جهل گفتند
گرده میشود همه علم معرفت است که معرفت بی معرفت امری و حیرت تقریر آن کلام
هر که والله اعلم فصل در توحید پیش ازان لغات اضافات نفی بها ثابت و مرتب
توحید چهار است مرتبه اول توحید ایمانی آن اعتراف بیندگی و وجوب الوجود و

باز

بازشناخت کثرت و جمعیت و او باسائر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بعثت رسل
و ختم ایشان بسید انبیا محمد مصطفی و تصدیق با مامت ائمه مهدیین و بجمیع آنچه وی
بدان ناطق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ و فایده این توحید
خلاصیست از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام مرتبه دوم توحید
علمی که عبارتست از آنکه موحد از سر یقین بداند که موجد حقیقی و مؤثر مطلق نیست
الا ذات حق تعالی و تقدس و جمله ذوات و صفات و افعال در ذات و صفات
و افعال او ناچیز داند و هر ذاتی و صفتی پرتوی فیضی و شعاعی از نور ذات و صفت او
و این توحید مستفادست از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و اول مرتبه
توحید اهل خصوص اینست مرتبه سیم توحید حالیست و آن عبارتست از آنکه حال
توحید وصف لازم موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندکی از بقیه در غلبه
اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و منطوی
گردد چنانکه نور کواکب در نور آفتاب و در مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود
واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
غایتی که این توحید را صفت واحد بیند و صفت وجود خویش
و بدین را هم صفت واحد بیند هستی او بطریق قطره دارد در تصرف تلاطم موج
بحر توحید افتد و غرق محیط شود و منشأ این توحید نور مشاهده ذات و منشأ
توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت مستغنی شود در مثال
نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و موحد علمی

صفتند خواننده و از صفات و جمله نفس عبودیت صورت بنا بر آنکه نفس پیوسته
خواهان آن باشد که بر شهوات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات جسمیت
کار او شود و کرمت و محبت و انقیاد هوا بر جان شد و حق را در معبودیت شریک سازد
و هو قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس منفک نگردد الا بزود و محو
دوم نفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و در غیبت و حضور مردم
یکسان و در مواجهه اظهار مصادقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت
نفس منفک نگردد الا بوجود صدق سیم ریا که پیوسته نفس در بند آن بود که خود را
بوجاهت محامد ایشان آراسته دارد و اگر چه بنزد حق سبحانه و تعالی بنجر مذموم بود و نفس
اظهار جمیل و اخفای قبیح کند قبیح او عیب در دیده مردم پوشیده نماند و هرگز نفس
اصحاب صبر و تسبیح او صفت علامات محو نگردد بلکه قبیح بر قبحش زیاده شود
بجز اثر نظر خود را بجای معاشرو ملکوت چنانچه باید اطفال را ان زینت و خوب
و بنهاده که این جنس و آلتی جهانی فاریست اما عاقلان را از آن نفرت افزاید
چهارم دعوی ربانیت و بزرگی که پیوسته خواهد خلق را در اوامر و نواهی او را طاعت
دارند و محبت او را بر همه اختیار کنند و از وی خایف و بر ایشان [illegible] و در جمیع احوال
و اموال [illegible] بازوال محبت نمایند چنانکه حق سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالبت
می‌نماید و این دعوی الهیت و منازعت ربوبیت است این صفت از و منفک نگردد الا بتجلی
صفات الهی پنجم عجب و خودبینی که همواره نفس بجانب صفات خود بعین رضا و تعظیم
مشاهده نماید و اندک چیزی از و بجهت بزرگی رسد از راه وقعی و وزنی تمام نهد و ساعات

کند و او را فوق همت خود داند و اگر بسیار چیزی از دیگری بدو رسد آن را [illegible]
ندارد و این صفت از جمله صفات مهلکه نفس است چنانکه رسول صلعم فرموده ثلث مهلکات
شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و عرفا گفته اند النفس تنظر والنظر البسائر
والتقوی [illegible] و این صفت از نفس منفک نگردد الا بمعرفت حقارت او ششم بخل و امساک
که چنگ در اموال و اسباب و مرغوبات و شهوات نفس زند و از بیم نقصان و افتقار
خود جمیع را از دست بیرون ندهد و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و
ازدیاد گردد و دیگری صاحب نعمتی بیند بمنتهی [illegible] زوال آن نعمت
خواهد و اگر چیزی حاصل او نیست [illegible] بحث دیگران ندیده [illegible]
شود و بهیچ وجه نفس را آرام نبود و [illegible] باید با [illegible] زند
زوال [illegible] پیوسته خواهان بود و این صفت از نفس منفک نگردد الا بجذبه از
جذبات هفتم شره و شراهت و حرص و پیوسته نفس در جمیع لذات حسی و شهوات
بود و جهت اقتصاد و اعتدال قناعت نماید و هر چند بسیار از جمیع [illegible]
انجامد و این صفت از و منفک نگردد الا بتقوی هشتم طیش و سبکساری چه نفس بهیچ قرار
نگیرد و در [illegible] و در [illegible] قول و فعل بر طرف [illegible] نماید و [illegible] نهم
شره و حرص زیرا که نفس را از خیرات آید و آنچه [illegible] چنان [illegible]
ضرر [illegible] نرساند و در [illegible] [illegible] صورت واقع خوف
و [illegible] و [illegible] صورت [illegible] دهم کسالت چه
نفس چنانکه در [illegible] شهوات و مرادات مشغول بود و [illegible] بر [illegible]
و خیرات کسلان و متوقف باشد و این صفت از و منفک نگردد الا [illegible]

بعضی از رسوم مرتفع گردد و بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت ازو
زایل گردد و توحید حالی است یا صفت در افعال و تهذیب اقوال از موحد حقیقی
و از مجمل توحید در حال حیرة چنانکه باید که از و دو شود و چنانکه گفته اند حقیقة
غریم لاتقضی دینه وغریب لا یؤدی حقه و درین توحید مشتری از شرک خفی [illegible]
گردد و خواص موحد از اول حال حیرة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم
وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی
شود و ورای این مرتبه در توحید انسانی مرتبه دیگر نیست مرتبه چهارم که از او توحید الهی
خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة الی الابد و یفنی کل شیء فهو توحید
ثبت لذاته ازلا و ابدا اعتبر الحق او لم یعتبر و این توحید از وصمت نقصان بری است
و توحید دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله من الفائزین باعلی مراتبه
مخصوصین بافی مواهبه بمحمد و آله فصل دوم در معرفت نفس و معرفت آنکه قائم است
الی کلام من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان در و بهشت مراد که نفس منقوشه خلاصه اجزاء
ترکیب است و گاه باشد که نفس اطلاق کنند و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود
و نفس را در اثر مذکور اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را
بصفت عبودیت بشناسد او بدانکار خود را بصفت ربوبیت بشناسد چه
برانکه نفس پیوسته با علو دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات
الهی مخصوصند از عظمت و کبریایی و جباری و عزت و استغنا و قدرت بر جز
بندد و با خود تصور کند که این اوصاف از خصایص و لوازم او است و چون

بانوار تجلیات روشن شود که این دعاوی باطل اند و صفات عبودیت جز
عجز و مسکنت و فقر و ذلت و تواضع و خضوع و خشوع و انکسار و اعتراف بجهل و نقص
برو و کار خود را شناخته باشد و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود
و الله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بجمیع اجزاء وجود بشناسد و هم جود ملکی
و شیطانی و جهانی جسمانی و روحانی را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر
کند ذات مطلق را بجمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی ملکی و
شیطانی جنی و انسی بجان نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانکه روح جزوی
و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را در تحت احاطت خود مندرج بیند
روح اعظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطت
ذات احد محاط و محوی بیند و شک نیست در آنکه چنانچه بعضی معرفت الهی
متعذر است شناختن نفس بجمیع صفات هم متعذر است و نفس از عجب [illegible]
مخلوقات و اوصاف متضاد به در و مرتبه و اسطه معنی است چنانکه نادانست جود در تحت
تصرف و استیلاء او در مستقر طبیعت واقع و همواره خواهان آنکه روح را از عالم
علوی برکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند و چون تدبیر ولایت وجود و تصرف در
مقهور شود و نفس بر بقیه طاعت و انقیاد او منقاد گردد و آنچه از انواع صفات
دنیاوی در و بمقتضا و اولیه مانده باشد چنانکه بر آن سبب پیوسته خود را ملامت کند او را
نفس لوامه خوانند و در او آخر چون نزاع و کراهت بکلی از و منتزع و مستاصل گردد
و از حرکت منازعت با دل اطمینان یابد و در تحت جریان احکام رام شود او را نفس

مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب [illegible] از آدم [illegible] و خلق منها زوجها [illegible]

نفس از روح و [illegible] نفس از ازدواج روح [illegible] نسبت [illegible] ایشان بصورت

آدم و حوا مصور شد در مثال [illegible] از روح و نفس [illegible]

و ذریت [illegible] بواسطه ازدواج آدم و حوا [illegible] فصل چهارم در

حقیقت قلب [illegible]

[illegible]

جلال و جمال [illegible] قلب [illegible] احوال [illegible]

در مدارج کمال قلب [illegible] احوال [illegible] قلب

[illegible] مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل پنجم در حقیقت روح [illegible]

[illegible]

[illegible]

کر آن خود و همین است لیکن بعضی دیگر غریب کتاب که او بعضی گفته شد [illegible]
کنون در تعبیر روح و عقل و تفسیر آن [illegible] دل و زبان [illegible]
زبان ترجمان و خبر دل است و عقل ترجمان روح و خبر او است [illegible] که روح [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] مکاشفات و مکاشفات دل بیان [illegible]
[illegible] تفسیر آن با دل [illegible] ولیکن [illegible] معانی [illegible] روح [illegible]
[illegible] معانی [illegible] که زبان از تعبیر آن عاجز شود [illegible]
[illegible] روح [illegible] و عقل به تفسیر آن [illegible] اسرار روح [illegible] که دل [illegible]
و از اینجاست که طایفه از مشایخ [illegible] و عقل چون فلاسفه و غیرهم از [illegible] مدرکات ارواح
انبیا محروم ماندند و انکار کردند [illegible] مدرکات [illegible]
[illegible] اول ما خلق الله العقل [illegible]
[illegible] مرتبه روح بالای مرتبه اوست [illegible] در عالم خلق است [illegible]
[illegible] از عالم خلق [illegible] روح [illegible]
که نور آفتاب با جرم او [illegible] نور آفتاب اگرچه شریف است ولیکن [illegible] اجرام [illegible]
بنور آفتاب [illegible] محسوسات [illegible] ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معلومات معقولات
دل روشن گردد **فصل ششم در ظهور** [illegible] روح انسانی بواسطه تعلق او [illegible]
قال النبی [illegible] ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة [illegible] چون روح انسانی [illegible]
[illegible] از قرب حضرت [illegible] عالم قالب [illegible] تعلق [illegible]
[illegible]

سفاد [illegible] حجاب [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] بواسطه [illegible] ملکوت [illegible]
[illegible] محروم ماند [illegible]
[illegible]
[illegible] حجب [illegible]
[illegible]
[illegible] انسانی [illegible]
[illegible] قوله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا [illegible] عالم [illegible] انس [illegible]
[illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اصلی [illegible]
[illegible] وطن اصلی [illegible] حب الوطن من الایمان
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] والسابقون السابقون اولئک المقربون [illegible]
[illegible] فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [illegible]
[illegible] وطن اصلی [illegible]

سیم دل [illegible] میان کفر و ایمان [illegible] دل منافق است چهارم دل [illegible]
که [illegible] از محل نفاق [illegible] ایمان [illegible] از عالم [illegible]
[illegible] غالب شود [illegible]
[illegible] روح و نفس است [illegible] نفس و روح [illegible]
[illegible] نفس [illegible] روح [illegible]
[illegible] روح غالب [illegible] نفس [illegible] مقام علوی [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] غالب [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] روح [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] نفس و قلب [illegible]
[illegible] مقام قلبی [illegible] مقام [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] نفس [illegible] عالم [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] نفس [illegible] روح [illegible]
[illegible] نفس [illegible]

و روح [illegible]
[illegible] دل [illegible] نفس [illegible]
و این دل منافق [illegible] روح [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
در کفر و ایمان و در نفاق **فصل نهم در حقیقت سر و خفی** [illegible]
[illegible] روح [illegible] محبت و دل [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
که [illegible] کلام مجید است ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی [illegible]
خدا [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible]
[illegible] روح [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

وقصد و جهت کنند و دل در تعلم آنچه از علوم و معارف باطنی بر تاو القا شود چون آن

اجمالی و در نشان میدهد الی ... فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم و درون دل

ترشح محبت القا نماید و از تنعم و انتظام امور عالم ... اکر محبت داین کبر نشد ... قیام

امور دنیوی و التفات بعالم سفلی اکر صورت بهشتی چنانکه شاهد است که چون بعضی

سالکان را در اثنای سلوک حجاب ... برداشته ... و بهای قربت کرامت اصلی

از کمال فرح و شدت شوق در حال غالب ... در عالم حیرت ...

از دنیا و ما فیها اعراض کند از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابد **فصل دوم**

در ظهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض

واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله

من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب

المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت ... جهان است

که ... عالم ... بزرگ ... و عالم ملک ... همچنان که ... عالم ... خلق

خوانند و ملکوت هر چیز ... است که ... است که صوفیان ... آن

دیگران ... مثلا ملکوت انسان ... ملکوت فلک ... و ملکوت ...

و جمادات ... قوله تعالی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء

و جمیع ملکوتیان ... مراتب بسیار است ... جمیع ... در اصل ...

ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح ... عالم ... ارواح انسان و ملکوت

... اجسام ارضی از مفردات و مرکبات ... عالم ملک ... عالم

ملکوت انتهای عالم ملک ... تعالی ... عوالم مختلفه اند چنانکه در بعضی روایات

آمده ... هزار ... و بعضی ... هزار و بعضی ... و شصت هزار

... که ... حضرت ... باری تعالی ... دیگری ...

... الا له الخلق والامر تبارک الله

رب العالمین **فصل ششم در بیان مشاهدات انوار** قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رای

افتمارونه علی ما یری ولقد راه نزلة اخری بدانکه چون سینه ... صفا

صفات ... ظلمت ... انوار غیبی ...

صفات ... انوار ... نور ... انوار ... جمال ...

... انوار علوی ... بصورت ...

... بصورت ... انوار علوی ... بصورت

... جمال ... انوار ... جمال ...

الوان و اشکال صورت ... مشاهده افتد ...

بواسطه ... صفات بشری بود که ... حجاب خیال ...

... حجاب خیال ... اشکال و الوان ...

... الله نور السموات والارض ... انوار ... حضرت ...

... صفات ... ظلمت بشریت ... واسطه ... مشاهده ...

... انوار ... مشکل ...

... انوار ... مشکل ...

مجو کواکب انوار ... بس اکر ... مشاهده ... بصورت برق نماید و اکر

... مشاهده ... بصورت مشکوة و قندیل ... الله

الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة ... انوار ... حضرت ...

... بصورت مشکوة ظاهر شود و اکر ... مشاهده ... آن ...

... صفات ... ظاهر شود ... کواکب انوار ... نماید ...

دل ... صافی باشد نور روح ... کوکب مشاهده افتد و اکر سینه دل ...

بود ماه تمام ... کدورت ... ناقص ... و چون سینه دل بکمال صفا

... نور روح ... بر مثال خورشید درخشان و اکر ماه و خورشید ... مشاهده

... دل ... نور روح ... خورشید روح ... صفات ...

... دل ... صفا ... چون ...

دل ... صفا ... نور ... چون سینه دل ...

... بصورت ... چون سینه بکمال صفا ...

خورشید مشاهده شد ... قال هذا ربی هذا اکبر ... بیت ...

سینه ... انوار صفات ... بود که در سینه دل مشاهده ...

... مقام ... لا احب الافلین

اکر کوید ... ماه و آفتاب ... عالم ... عالم ...

چون سینه دل صافی شود ... مشاهدات ... عالم دل ...

و مشاهدات ... عالم ظاهر ... حس ...

دانسته باشد ... انوار حق ... چون خورشید و ماه و ستاره که ... عکس ...

حق ... چنانکه ... الله نور السموات والارض ... آن ... حضرت

... چون ... شهادت و ...

... دل ... و چون ...

... مقام ... ذات ...

... زبان ... مقام ...

... روح ... نفس ...

... لباس ... مقام

... نفس ... روح ... مشاهده ... و چون ...

... نفس ... ظاهر شود و چون ...

... تمام ... صافی شود ... چون ... خورشید ...

... چون ... عکس ... مشاهده ... و چون ...

... دل ... مشاهده ... غروب ... قرب ...

... شب ... جمال ... انوار صفات جمال ... عالم ...

... مقام ... صفات ...

جلال ... عالم ... چنان ... حال آن ...

... مستغرق ... و ...

... انوار صفات جلال ... صرف بود و این ...

وقابل فیضان نور عقل و روح گردد و چنین روحی که در عالم ملک دارد و از انوار [illegible]

معقولات [illegible] عالم روح و دل آید بدان روی که در روح دارد

استفادت فیض او کند [illegible] حقایق [illegible]

واسطه صفات عالم [illegible] مکاشفات صفات [illegible]

[illegible] کشف صفاتی خوانند [illegible]

[illegible] مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] **فصل دوم در بیان تجلی**

ذات و صفات [illegible] تجلی [illegible] ذات و صفات [illegible] روح [illegible]

[illegible]

[illegible] **اول** [illegible] تجلی [illegible]

[illegible]

[illegible] **دوم** [illegible] تجلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible] نور [illegible]

چند هزار سال [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

فصل سوم در مکاشفات [illegible] [illegible] کشف [illegible] حجاب [illegible]

[illegible] عالم انسان [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

مکاشفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کشف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مکاشفات [illegible]

[illegible] مکاشفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشف الهامی خوانند [illegible]

[illegible] مکاشفات روحی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازین نوع بود که گفت انی من الصین ... این تجلی درخواست کرده اما صفات نفی چون رازقی و خالقی

و احیا و اماتت که اگر بصفت رزاقی متجلی شود کوید ... تحقق ... الفطر ...

چگونه خبر ... و اگر بصفت احیا متجلی شود کوید ... ارنی ...

ثم ادعهن یاتینک سعیا و اگر بصفت اماتت متجلی شود کوید هر که نظر اندازد در حال او

کند چنانکه ابو یزید بسطامی میگفت که هر مرید ابو یزید که تجلی ... در حال وفات

و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل ... کرده است

نموده شد اما صفات ذات اگر از جبروت ... تجلی شود ... جناب ... در غایت ...

بود و کیفیت حضرت ظاهر شود چنانکه فنا و صفات ... که انا ...

که شهود او فنا باقی ماند و اگر در جام تجلی ساقی ... شراب جلال ...

سالک زیاده فرو کند سطوات تجلی ولایت وجود چنان فرو گیرد که شهود وجود فنا

وجود هم نماند و صفت عبارت ازین حال است اگر صفات ... باز آن دو نوع

اول صفت قهری دوم صفت کبریا و قهاری اگر بصفت قهری تجلی شود فنا

همه آید و البقاء بقا ... نماند ...

... اعمال ... ماند ...

... سلطنت ... ولایت فرو گیرد ...

والمستغفر ... الذنب ... ذنب ...

... فی کل یوم سبعین مرة ...

و اشتغال بمعاملات ... مرتبهٔ فنا حقیقی

لیکه

میان ... باشد ... وجود ... و اگر بصفت کبریا و قهاری ...

سالک متجلی شود باز آنچه ... کند ... عالم ...

... این ... که ... ببالای ... تجلی ...

و اگر بصفت کبریا و صفت قهاری تجلی عام کند روز قیامت عبارت ازان ...

... تجلی قهاری ... لمن الملک الیوم ... وجود ...

... الملک ... صفت الوهیت ... خطاب ... لله الواحد القهار

و چون ... تجلی ... مشاهده ... متجلی ...

و اطلاع ... حاصل آید مشاهده ... تجلی ... تجلی ...

صفات جمال ... مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال مشاهده ... تجلی

... و خلاصه سخن آنست که انسان ... ذات و صفات حق

چون ... صافی گشت ... صفت ... متجلی شود ... ظاهر گردد ...

که ... آید ازان صاحب تجلی ... صافی شود ...

... والله اعلم **فصل یازدهم در بیان وصول**

بحضرت خداوندی ... وصول ...

... الکبری ... وصول ... صورت ...

... القربات ... موسی ...

... رب ارنی انظر الیک ... لن ترانی ... رسول ...

... اسری ... براق معراج سوار کرده ... قاب قوسین ...

رسانید و در جلباب محمدی بود که محمد را ... کلاه ... از سر وجود او برکشید و

بصورت ... فرستاد و تشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در بر

کردانید و بر براق قدرت سبحان الذی اسری بعبده ... حاجت خود

رسید و ... حضرت ... جهان ...

باشد ... من یطع الرسول فقد اطاع الله پس ... سعادت ... نهایت ...

... حضرت ... عاقبت ...

... جام الست ... جام جان او رسانید ...

این مرکز ... بیرون ... فنا ...

کند ... عالم ... شراب ...

نمود چنانکه اگر قطره آب ... دریا ... آب دریا ... کل ...

کل ... قطره ... دریا ...

هرچه ... قطره ... دریا ...

... وصال ...

... انسانی ... دریا ... جان ...

... حضرت ... شهوات ...

... تجلی جلال ... وجود ... هستی وجود حقیقی ... هستی ...

... عبارت ازین حال است **فصل دوازدهم در حقیقت مرید و مراد**

اهل تصوف مراد و مرید را ... اطلاق کنند ...

ترنرار

محب و محبوب ... مقتدی آنست که ... شهود ...

و نقصان وجود ... الا ...

و وجود ... ارادت ... موسوم ...

مراد ... ارادت ...

قیل ... هو الذی ... کل شیء ... الله ...

... شهوات الدنیا ... قلبه ... مقتدی ...

که ... بتکمیل نقصان رسیده باشد ...

و طرق ... مجذوب ... که اول ...

... صفات نفسانی ... سلوک ... باشد ...

جذبات الهی ... عالم کشف ...

و معاینه ... مجذوب سالک که اول ... جذبات ... مقامات

طی کرده باشد ... عالم کشف ... رسیده ... منازل و مراحل ...

سلوک ... حکمت ... رسته ...

در عالم صورت الهی آنست که وجود توالد و تناسل و بقای نوع ...

ازدواج ... فعل و انفعال ... تاثیر و تاثر ...

... وجود ...

... معرفت ...

... عالم ...

بود بر علم صفات نفس و هر چه در این موقوف بود بیان آن بر هر واجب شده و بعضی دیگر
گفته‌اند علم وقت یعنی دانستن آنکه در هر وقت مشتغل بچه چیز اهم و اولی است از اقوال
و افعال و ذکر و غیره و دیگر گفته‌اند علم حال است یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق [illegible]
واردی که میان محصور شده و واقف شدن بر زیادت و نقصان آن در هر وقت [illegible]
گفته‌اند علم خواطر است و تمیز میان [illegible] خواطر [illegible] [illegible]
و حکمت در این اقوال [illegible] اول یاد کرده شده پسندیده‌تر است چه علم اخلاص [illegible]
و علم وقت و حال و خواطر مجموع از نصیحت آمده نه فرضیت چه اگر فرضیت بودی [illegible]
[illegible]

و غیب که واسطهٔ ایمان بغیب بصورت [illegible] که باطن چون بنور ایمان و ایقان
منور شود و باستمرار مطالعهٔ امور غیبی با غیب انس گیرد [illegible]
نور غیب و شهادت گشت و شهادت غیب [illegible] عالم [illegible]
پس [illegible] ایمان [illegible] در عالم شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
حاصل هر که [illegible] از دنیا و [illegible] اعراض کند و متوجه آخرت گردد [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] اسلام [illegible]
اسلام [illegible] علوم اسلامی [illegible] علوم [illegible]
[illegible] از حضرت نبوت [illegible]
رسید [illegible] فصل سیم علم قیام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی علم قیام [illegible] دوم [illegible]
[illegible] سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فصل چهارم در علم حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گذارده بنابه فصل پنجم در علم خواطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل ششم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انعام و الافت که برزین [illegible] بی غفالت جنانکه در وصف فتیان کهف فرموده

و زدناهم هدی و اما صفت فتوت انست که جوانمرد چون سنت شارع را [illegible]

مشغول با جمع خلق [illegible] مصالح دین و دنیا و مهمات ایشان بی تکلف قیام نماید

خود بکسب کمالات مشغول شد [illegible] و امکان اسرار [illegible] و ایشان را

معاون باشد [illegible] بود که بخصال فتوت محتاج نباشد چه بی اتصاف

[illegible] مذموم و ذلیل بود و در عقبی مطرود و شقی و باتصاف این [illegible]

و در انجهان مقبول و سعید و مبانی اصل فتوت که تمامت خصال فتیان [illegible]

[illegible] خصلت است که قطب دایره فتوت امیر المومنین علی [illegible] اشارت فرموده

حیث قال اصل الفتوة الوفاء و الصدق و الامن و السخاء و التواضع و النصیحة و الهدایة

و التوبة و لا یستاهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال و علامت کمال فتوت انخصالی

که چون از وی سوال کردند که کمال فتوت چیست فرمود العفو عند القدرة و التواضع

عند الدولة و السخاء عند القلة و العطیة بغیر منة [illegible] حاصل فتوت اتصاف بفضایل

اخلاق و اجتناب از رذایل اوصاف [illegible] فضایل [illegible] منحصر [illegible]

حکمت و عدالت و عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوی [illegible]

[illegible] عدالت [illegible] همه در کسب کمال اعتدال و واسطه میان

[illegible] طرف افراط و تفریط [illegible] از چهارگانه [illegible] محفوف بود [illegible]

[illegible] شجاعت [illegible] و حکمت [illegible]

[illegible] و عدالت [illegible] عدالت سایه [illegible] چنانکه

[illegible]

و چون [illegible] تمام و درست [illegible] هر چه داشت [illegible] چنانکه [illegible]

در [illegible] سوال کرد که یا رب [illegible]

با چندین مال [illegible] حضرت [illegible] مال بسیار [illegible]

[illegible] امتحان [illegible] جبرئیل [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] سبوح قدوس رب الملائکة و الروح ابراهیم [illegible]

گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] فتوت [illegible]

ان الحدیث [illegible] و قال النبی [illegible]

اخی یوسف فتی الفتیان حیث قال لاخوته لا تثریب علیکم الیوم [illegible]

[illegible] و قال [illegible]

[illegible] قال [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

فتوت [illegible] رسول [illegible] یا رسول الله [illegible]

شرف [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] قال [illegible]

[illegible] ابراهیم خلیل الرحمن [illegible] فتوت [illegible]

[illegible]

و [illegible] و چون [illegible]

[illegible]

محبت [illegible] اول خصایل [illegible] که بنیاد فتوت بران [illegible] خصلت

از یک [illegible] از این چهارگانه و چون تامل کرده [illegible] روشن شود که [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] حصول این [illegible]

حصول جمیع انواع بود و [illegible] اصل و مبدا [illegible] خویش باشد [illegible]

[illegible] این جنس بود چنانکه [illegible]

عفت و تواضع و امن از [illegible] شجاعت [illegible] و هدایت از [illegible] حکمت و نصیحت

از [illegible] عدالت [illegible] فتوت [illegible] و آخران [illegible]

[illegible] امیر المومنین علی [illegible] خصال [illegible]

زیرا که [illegible] ارشاد [illegible] که مقام او [illegible]

[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] فصل چهارم در [illegible]

فتوت [illegible] اول [illegible] شرف و کمالات [illegible]

[illegible] قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال النبی [illegible]

عقل و دین دوم [illegible] فتوت [illegible]

[illegible]

و [illegible] سیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرامت [illegible] الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا [illegible]

[illegible]

ولایت [illegible] الله و رسوله [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] ابراهیم [illegible] امیر المومنین علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الفتوة [illegible] فصل سیم

در شرف و فضیلت فتوت [illegible] و مبانی [illegible] کمال [illegible]

[illegible] فتوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فتوت [illegible] اتصاف [illegible]

[illegible]

[illegible]

از حضرت [illegible] فی الاخرین [illegible]

و قال علیه السلام [illegible] الناس [illegible] امر ان یخاطب الناس
علی قدر عقولهم و ما اعطی رجل افضل من عقل یهدی الی هدی و یرده من ردی چون
عقل [illegible] خصال حضرت [illegible] چنانکه علی علیه السلام فرموده [illegible]
[illegible] تحتاج [illegible] زیرا که [illegible] و فضیلت [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] عقل کمال [illegible]
[illegible] العلم و العقل [illegible] فالعقل فضیلة المبدأ و العلم فضیلة الکمال [illegible]
و الکمال [illegible] الکمال و الشرف [illegible] زیرا که حضرت کمال [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
حضرت صاحب [illegible] قال علی علیه السلام من [illegible]

میانه و [illegible] خصال [illegible] فی [illegible]
فی [illegible] کلام الله و عمارة مساجد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
النبی صلی الله علیه و آله [illegible] من الایمان [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] صلی الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حضرت علی علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بعد از آن سلمان [illegible] علی علیه السلام [illegible]

[illegible] سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible] اشارت [illegible]
[illegible] اشارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
اشارت [illegible] فضایل [illegible] اخلاق [illegible]
کمالات [illegible] فضایل [illegible]
اشارت [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] اشارت [illegible]
اصل [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] فضایل [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] فضایل [illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فضایل حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دوست دارد و بابت [illegible] است و [illegible] ادب القرآن [illegible]

و [illegible] نفس و استغفار و توبه ادنی **و از آنجمله** [illegible] بر دیگران سرافراز

قال الله تعالی [illegible] ایشان را [illegible]

و مطالب [illegible] متوجه [illegible] شوند [illegible] **نظم**

چنانکه [illegible] ایشان [illegible] حصول چیزی شادی ایشان [illegible] گردانند

کلا لو تعلمون علم الیقین [illegible] و از خواص ایشان [illegible]

فرموده فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله

و لا یخافون لومة لائم [illegible] مساکین و ضعفا [illegible] سکنت [illegible]

[illegible] و در سلوک [illegible]

و به قول دیگران [illegible] قال انس خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله عشر سنین

[illegible] قال لی [illegible] لشیء ترکته لم ترکته و از امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]

از رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] ابن ابی طالب [illegible]

این [illegible] خود [illegible] کنند [illegible]

[illegible] نفس [illegible] خصم [illegible]

[illegible] با صاحب [illegible]

جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام [illegible] ابن رسول الله [illegible]

[illegible] نفس [illegible] کبر [illegible] کبر [illegible]

کرامت

کرامت باشد و این آیه برخواند که سأصرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق

[illegible] کبر [illegible]

نظم [illegible] **و از آنجمله غیرت** و استنکاف [illegible]

[illegible] کرامت [illegible]

و لطافت [illegible] و از اسرار [illegible]

[illegible] **و از آنجمله** [illegible]

[illegible] و استغنا [illegible]

[illegible] **و از آنجمله غیرت** [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

بسیار است [illegible]

و از خصایص ایشان [illegible] حق است [illegible]

[illegible] دوست دارد [illegible]

[illegible]

[illegible] **و از آنجمله** [illegible]

و از آنجمله ختم [illegible]

باشند [illegible] اطلاق کنند چون [illegible] بکر باشد [illegible]

[illegible] **و بکر** آن بود که در [illegible] بماند [illegible]

[illegible] کرده باشد [illegible] **و دیگر** [illegible]

[illegible] **و مقبل** [illegible] اشتغال [illegible]

کرده باشد و اکنون [illegible] اطلاق می کنند که اشتغال [illegible]

که [illegible] باشد و شاید [illegible] باشد و شاید [illegible]

و دیگر آنست که [illegible] باشد و باید [illegible]

این کار باشد [illegible] و شاید که [illegible] باشد که چنانکه

[illegible] و شاید [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] **و نقیب** آنست که [illegible] منصوب باشد [illegible]

[illegible] باشد میان ایشان [illegible] **و نقیب** [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

شاید [illegible] **و وکیل** [illegible] اصلاح [illegible]

[illegible] اصلاح

باشند **و ضرب** [illegible]

[illegible] **و منادی** [illegible]

[illegible] **و نقیب** [illegible] **و مهتر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **و امیر** آنست که [illegible] **و رئیس**

آنست که [illegible]

[illegible] **و حاکم** [illegible]

[illegible] **و حاجب** [illegible]

[illegible] **و قضا** [illegible]

[illegible] **و محبت** [illegible]

[illegible] **و فصل ششم** در خصایل فتیان [illegible]

خصایل ایشان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا

ما عاهدوا الله علیه و قال لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر

من آمن بالله و الیوم الآخر و الملائکة و الکتاب و النبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی

و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة

و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا

و از خصایص ایشان [illegible] کتمان سر [illegible]

کنند [illegible] افشاء اسرار [illegible]

[illegible]

و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به [illegible]

[illegible] حسین علیه السلام [illegible]

فرموده [illegible] **و از آنجمله** [illegible]

و آن حاجب

سلخ سیزده و بناله خرج کرد و آن در مراجعت آورد بسبب آن پرسیدم گفت

حق تعالی را بجای رسانیده بود از بر روی حق سرداده شنیدم که آن مردم را در سحرگاه

و اهلی ما اثر نهایت الکثر مردم از آن غافل‌اند چه مشهور است که بشر حافی رحمه الله علیه

اول بجانب فاسق مبالکی بود روزی در رست پای همی کنان بر جاده ستان

بگذشت ورده کاغذ بازده و دید افتاده است و محمد و نوشته خود گفت

و در صحبت او کردم امیری بود از نام دوست که شنیدن کاغذ باره در راه

دید پرسید و بر چشم نهاد و پاره مشک از جیب بیرون آورد و با آن ختم کرد و در مسجدی

و بامام مان بکه بسپرد و در شب حسن بصری رحمة الله علیه بخواب دید که او را گفتند

بشر او را بگو که عطر منا مطبی کن حریف ما طیب کن که حسن بصری رحمة الله علیه

روز شد از احوال بشر پرسیده نشان و بخرابات او حسن بردر خرابات آمد

که بشر کجاست بشر مست خفته بود بیدار کردند و گفتند حسن بصری بر در است

بشر برخواست برسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را حکایت کرد گفت آن پیغام

بشر چون آن سخن بشنید خشفه برد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه

در سال بیع بسکرد و او گفتند چرا پای برهنه می‌روی گفت زمین بساط حق است کاو

حق بکفش روم و ازالجمله آنکه حاجت مردم چنانکه خواهند مردم باشد

قال علیه السلام احب الناس الی الله انفعهم للناس و ازالجمله اشتغال است بر

ازعیب مردم قال علیه السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و ازالجمله حسن خلق است

بکلی خدا و حفظ حرمات ایشان آورده‌اند که اصحاب جنید را گفتند جمعی از مریدان

سئوال بکنند در طعام اجابت نمیشد فرمود که نظر من در ایشان غیر نظر شماست

جماعت کلام از آن تعلق سازند که بسبب کلمات ایشان کرد و ازالجمله رفق از جمیع

شاید و ایثار و رأفت و ازالجمله مراعات احوال الفقرا و غالب جماعت که بیع

کرده‌اند قال سهل بن عبد الله ذلک عز الاشیاء فاشتغل بأعز الاشیاء و ازالجمله

آنکه کسی ایشان را نخواهد طلب کنند و هر چه از ذوات در خود نشتند و اصفی آنکه ما

تقرب کنند روی داود و قال سلیمان علیهما السلام لا تستند لان ابلغ ذلک فدیم

مستفاد و اما استقام کت منه حاله فانک ان فعلت ذلک تغیرت نعم الله علیک

تستقبل عدوا و اعدوا و لا تستنکرن الف صدیق با اخوان انبساط کنند در حاجت

حال لازم واننده و جایز شمرده که تو اگر کسی استعدام دهد و تبهی کنند گویند جنید

در مسجد بود و وقت ایشان نهایت فقیر بود و دوستی از دوستان ایشان بیامد و از ترکی

برایشان چیزی نبود درویشان را دید گفت برخیز و بیا او را بیاورد و چیزی بخرید

داد و بر داشت جنید آن طعام بخورد و خواهی باصاحب طعام گفت فردا بیا و در خانه جنید

کرد ایشان را احمال طعام سازی و اینچ کسی از اسباب نبود از ایشان متغیر نشود

وایشان را باعتذار مضطر گردانند و تحقیق و تفتیش نکنند و حسد نبرند و بر طمع

شفقت کیسان برد گویند معروف را جمعی از درویشان بر کنار دجله نشسته بودند

جوانان در کشتی دیدند لهو و طرب مشغول معروف گفت ای یاران چون ایشان را در خوشی

گردانند در دنیا توبه روزی کند و ازالخصایص ایشان نسبت معروفست با اخوان

مقدار هر یک از ایشان شیخ ابو القاسم گوید چون از ابو بکر وراق جدا شدم او را

که اگر مصاحب کنم گفت با کسی که معروف خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی که

مساوی تو باد کیرد و از وفتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که فرو تو تنزل کند

اعتماد او بتو و ازالجمله آنکه مراعات باطن بیشتر از ظاهر چه باطن محل نظر خلق است و ظاهر

محل نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب است که مردم پنجاه سال مجاهدت کنند تا ظاهر

از خلق نگاه دارند و هیچ سعی نکنند دل را از حق نگاه دارند و مشهور کسی بود که بدین صفت

ابو محمد جریری شنفت که هرگز در خلوت پای دراز نکردی و گفت رعایت ادب با حق تعالی

اولی و ازالجمله آنکه با خلق و ازالجمله اعتبار حق است در جمیع احوال خود و هر چه غیر او بود

ما را گویند بهشت نخواهی بود الله فیح و مثال ماخش بکنند گویند مامون روزی در خزینه

رفت غلامان را گفت هر کسی که از اینجا چیزی بردارد از آن او باشد همه در افتادند

نفایس خزینه چیزی میبردند یکی از غلامان بشرط ادب ایستاده بود و التفات نکرد

مامون گفت چرا تو چیزی نمی‌ستانی گفت هر کسی خواهان چیزی شدند و من خواهان

مامون را انحطاط و پیش رسیده آمد و او را بخرید و ازالجمله بیادرت نمودن است بقضای حوائج

اخوان و تفحص از احوال ایشان گویند دو کس از ایشان یکی متمول و صاحب مال بود و دیگری درویش

و صاحب مال را و درویشان شفقت بسیار بود مبلغی قرض بر او جمع شد عاقبت

ضرورت صورت حال خود را به دوست صاحب ثروت باز نمود او در خانه رفت

بیرون آورد بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هر چند که باید مطالبت نمای که من خجل

از تو شده‌ام که چشم چون آن دوست باز گردید او در خانه آمد و بگریست اهل خانه گفتند

بر تو سخت بود که چرا دادی گفت من از برای آن میگریم که چرا باید دوست

چنان زنده‌گانی کردم که از احوال او واقف نشوم و او را بذل سئوال اظهار سکنت

کند و ازالجمله اظهار درویشان و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت

با کسی داشتن که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما قیل اصحب من هو فوقک فی الدین

و دونک فی الدنیا فان صحبة من هو دونک فی الدین تضرک فی دینک و صحبة من هو فوقک

فی الدنیا تنقص فی عینک نعم الله تعالی و ازالجمله اعتبار وقت بر وقت خود بر حقوق ایشان

و صبر بر از سئوال سائلان و عدم ملالت از ایشان و تصحیح موافقت بترک مکافات و مساوات

بلغاء دوستان و ترک تعدی بر اخوان بیجا بر کسی که بیع واقفی و نامری ندارد

حق کسی که در معرفت سبق برده باشد و ترک مطالبت قضاء حقوق و غیر آن از خصال حمیده

و افعال پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی در عالم و خلاق بیابید انشاء الله تعالی

و تقدس من العلم طوفه الله حرره العبد المحتاج الی رحمة ربه الجلیل الغنی اسمعیل ابن حسین ...

مع ائمه المعصومین من آل طه و یس ... فی ... شهر ربیع الثانی من شهور سنه ۱۲۳۱







بسم الله الرحمن الرحيم

كامل حكيم بن داود وغيره عن محمد بن موسى الهمداني عن محمد بن خالد
الطيالسي عن سيف بن عميرة وصالح بن عقبة معا عن علقمة بن محمد
الحضرمي ومحمد بن اسمعيل عن صالح بن عقبة عن مالك الجهني عن ابي
جعفر الباقر عليه السلام قال من زار الحسين عليه السلام يوم عاشورا من المحرم
حتى يظل عنده باكيا لقي الله عز وجل يوم القيمة بثواب الفي حجة
والفي عمرة والفي غزوة وثواب كل حجة وعمرة وغزوة
كثواب من حج واعتمر وغزا مع رسول الله صلى الله عليه وآله ومع الائمة الراشدين
صلوات الله عليهم اجمعين قال قلت جعلت فداك فما لمن كان في بعيد
البلاد واقاصيها ولم يمكنه المصير اليه في ذلك اليوم قال اذا كان ذلك اليوم
برز الى الصحراء او صعد سطحا مرتفعا في داره واومى اليه بالسلام واجتهد
على قاتله بالدعاء وصلى بعده ركعتين يفعل ذلك في صدر النهار
ثم ليندب الحسين عليه السلام ويبكيه ويامر من في داره ممن لا يتقيه
بالبكاء عليه ويقيم في داره المصيبة باظهار الجزع عليه ويتلاقون
بالبكاء بعضهم بعضا في البيوت وليعز بعضهم بعضا بمصاب
الحسين عليه السلام فانا ضامن لهم اذا فعلوا ذلك على الله عز وجل
جميع هذا الثواب فقلت جعلت فداك وانت الضامن لهم اذا فعلوا ذلك
والزعيم به قال انا الضامن لهم ذلك والزعيم لمن فعل ذلك قلت
فكيف يعزي بعضهم بعضا قال يقولون عظم الله اجورنا بمصابنا
بالحسين عليه السلام وجعلنا واياكم من الطالبين بثاره مع وليه

الامام المهدي من آل محمد عليهم السلام فان استطعت ان لا تنتشر
يومك في حاجة فافعل فانه يوم نحس لا تقضى فيه حاجة مؤمن وان
قضيت لم يبارك له فيها ولم ير رشدا ولا تدخرن لمنزلك شيئا
فانه من ادخر لمنزله شيئا في ذلك اليوم لم يبارك له فيما يدخره
ولا يبارك له في اهله فمن فعل ذلك كتب له ثواب الف الف
حجة والف الف عمرة والف الف غزوة كلها مع رسول الله
وكان له ثواب مصيبة كل نبي ورسول وصديق وشهيد مات
او قتل منذ خلق الله الدنيا الى ان تقوم الساعة قال صالح بن عقبة
الجهني وسيف بن عميرة قال علقمة بن محمد الحضرمي فقلت لابي جعفر
عليه السلام علمني دعاء ادعو به في ذلك اليوم اذا انا زرته من قرب
ودعاء ادعو به اذا لم ازره من قرب واومات اليه من بعد
البلاد ومن سطح داري قال فقال لي يا علقمة اذا انت صليت الركعتين
بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عند الايماء اليه من بعد التكبير
هذا القول فانك اذا قلت ذلك فقد دعوت بما يدعو به زواره
من الملائكة وكتب الله لك بها الف الف حسنة ومحي عنك الف الف
سيئة ورفع لك مائة الف الف درجة وكنت ممن استشهد
مع الحسين بن علي عليهما السلام حتى تشاركهم في درجاتهم ولا تعرف
الا في الشهداء الذين استشهدوا معه وكتب لك ثواب زيارة كل نبي
ورسول وزيارة كل من زار الحسين عليه السلام منذ يوم قتل صلوات الله عليه

عليه تقول السلام عليك يا ابا عبد الله الخ ثم تقول مائة مرة اللهم
العن الخ ثم تقول مائة مرة السلام عليك يا ابا عبد الله الخ ثم تقول مرة واحدة
اللهم خص انت اول ظالم الخ ثم تسجد وتقول فيها اللهم لك الحمد الخ بيان
قوله عليه السلام اذا انت صليت الركعتين الى قوله فيه اشكال
واجمال ويحتمل وجوها الاول ان يكون المراد فعل تلك الاعمال
والادعية قبل الصلوة ويكون قوله فصليت مكررا الثاني ان يكون المراد
السلام عليك يا ابا عبد الله راجعا الى الاذكار المذكورة ثم يصلي ويكون كلا من
الدعائين ما بعد الصلوة وينافي بما بعده ايضا الرابع ان يكون الصلوة
بعد كل الذكر مائة مائة ثم يقول بعد الصلوة الاخيرة
الى اخر الادعية الخامس ان يكون الصلوة متوسطة بين هذه الذكرين
لقوله عليه السلام واجتهد على قاتله بالدعاء وصلى بعده السادس
ان يكون الصلوة منفصلة بالتحية ولعل هذا اظهرها بحسب العمل
لان ظاهر الخبر كون الصلوة بعد كل سلام وليس احتمال كون الصلوة
بعد الاذكار من غير تكرير بعيدا ثم اعلم ان في المصباح
مكان قوله من بعد الركعتين قوله من بعد التكبير فيحمل المراد بالتكبير
الصلوة مجازا وعلى التقادير العبارة في غاية التشويش ولعل الاحوط
فعل الصلوة في المواضع المحتملة كلها والكفعمي رحمه الله حمله على المعنى
الثاني وحمل التكبير على التكبير المستحب قبل الزيارة حيث قال ويومي اليه عليه
بالسلام ويجتهد في الدعاء على قاتله ويصلي ركعتين ثم يذكر الندبة
والتعزية بتمامها ثم قال فاذا انت صليت الركعتين المذكورتين.

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سؤال اول [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سؤال دوم [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء ما فرطنا في الكتاب من شيء [illegible]

[illegible] ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي احسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ضیاع که [illegible] خود و ظرف [illegible] بسیار [illegible] و اجماع [illegible] و هر جمله [illegible]
بالی [illegible] خلاف قول خود [illegible] مشهور [illegible]
میکند و [illegible] خود خلاف ان قول میکند [illegible] کتب [illegible]
از حجیت [illegible] شیخ ابن ادریس [illegible] تصنیف کرده [illegible]
مسائل [illegible] شیخ [illegible] اجماع کرده [illegible]
خود [illegible] حکم [illegible] و اجماع بر خلاف ان حکم [illegible]
کرده [illegible] مسئله [illegible] آن کتاب ذکر کرده [illegible]
ناجیه [illegible] اقوال و معتقدات این طایفه [illegible]
و خصوصا [illegible] عمل [illegible] منقول [illegible]
حجت است [illegible] بر قول [illegible]
[illegible] خود [illegible] جابر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اعتبار [illegible] باشد چه این سنی قول [illegible]
سؤال ۸ اجماع چه معنی دارد [illegible] کدام است جواب
اجماع بر دو قسم است اجماع معتبر و اجماع غیر معتبر اجماع معتبر آنست
که [illegible] فرقه ناجیه [illegible] مسئله متفق باشند [illegible]
[illegible] قول [illegible] مذهب اهل بیت علیهم السلام [illegible]
[illegible] با حدیثی که [illegible] باشد و اگر کسی
مخالف کند از دین [illegible] مذهب بیرون رود [illegible] اتفاق

ادعی

گفته [illegible] فرقه ناجیه متفق شده [illegible] مذهب [illegible] و اگر کسی
از [illegible] حلال [illegible] از دین بیرون رود و اگر کسی از فرقه ناجیه [illegible]
[illegible] اعتقاد کند از مذهب ناجیه بیرون رود و این قسم اجماع [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] و مثل این اجماع [illegible] که مخالف قرآن
و حدیث باشد [illegible] کتاب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] و حضرت [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible] بر قرآن و حدیث [illegible]
قبول کنند [illegible] حدیث [illegible] حجت [illegible]
قرآن و حدیث نبوی [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] و اجماع غیر معتبر آنست [illegible] فرقه ناجیه
مذهب [illegible] اتفاق [illegible] از دین [illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible] کند مخالف آن مذهب [illegible]
ناجیه [illegible] اجماع [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] حقیقی [illegible] مخالف
کتاب و سنت [illegible] اهل بیت اطهار علیهم السلام [illegible]
[illegible] و عمار بن یاسر [illegible] اجماع [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] و اجماع فرقه ناجیه

را [illegible] امام معصوم [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible] کتاب و سنت و [illegible]
علیهم السلام [illegible] این فرقه [illegible]
[illegible] قول [illegible] نقل [illegible]
از قرآن و حدیث [illegible]
و [illegible] و مثل این اجماع [illegible] اجماع [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] سؤال ۸ اجماع [illegible]
با حدیث [illegible] پس اجماع چه [illegible]
[illegible] حجت است [illegible]
[illegible] جواب اجماع معتبر [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] اجماع [illegible]
مخالف ۳ [illegible] حدیث [illegible] و اجماع غیر معتبر [illegible]
و [illegible] حجت است [illegible]
[illegible] این اجماع [illegible]
[illegible] واسطه [illegible]
[illegible] ۳ [illegible] اجماع [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible]

و بعد از

و بعد از خوض و تحقیق از کتاب و سنت [illegible]
اگر کسی مخالف [illegible] اجماع [illegible]
[illegible] معصوم [illegible] مخالف معصوم [illegible] اجماع [illegible]
معصوم [illegible] امام معصوم [illegible] و اجماع [illegible]
بر قول معصوم [illegible] معصوم [illegible]
که موافق قرآن یا حدیث باشد [illegible] موافق [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] مخالف [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] اجماع [illegible]
اجماع [illegible] مخالف [illegible] پس [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] متفق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] معرفت [illegible] اتفاق
[illegible] اجماع [illegible] اجماع [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]

در جواب که [illegible] دلایل [illegible] بکنند و ایشان نیز [illegible]
[illegible] است و [illegible] بیان میکنند چنانکه [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] چنانکه از [illegible]
[illegible] انّ فی ذلک لعبرة لاولی الابصار [illegible]
[illegible] در جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انّا وجدنا آباءنا علی امّة وانّا علی آثارهم مهتدون ما سمعنا
بهذا فی الملّة الآخرة ان هذا الّا اختلاق و [illegible]
[illegible]
اولو کان آباؤکم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون [illegible]
[illegible] وکذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر
الّا قال مترفوها انّا وجدنا آباءنا علی امّة وانّا علی آثارهم مقتدون قال اولو جئتکم
باهدی ممّا وجدتم علیه آباءکم قالوا انّا بما ارسلتم به کافرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لا اهل هدایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن و حدیث اهل بیت علیهم السلام [illegible]
[illegible] از قرآن و حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وان تطع اکثر من فی الارض یضلّوک عن سبیل الله ان یتّبعون الّا الظنّ وان
هم الّا یخرصون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مراد از صحب اهل بیت چنانکه در حدیث دیگر تصریح بآن شده است و جماعه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنانکه در حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الّا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مختلف است لیک درجات او [illegible] و همیشه انواع [illegible] از اینجا معلوم میشود [illegible]
و از حق سبحانه و تعالی [illegible] است این [illegible]
[illegible] سؤال دهم [illegible] و [illegible] کسی [illegible]
بس [illegible] که این [illegible] باشند و از مردم [illegible] باشند
جواب [illegible] است [illegible] حق تعالی [illegible] و قلیل [illegible]
و دیگر در شأن ایشان [illegible] و قلیل [illegible] ولکن اکثرهم لا یعقلون
و لکن اکثرهم لا یعلمون و لکن اکثرهم لا یشکرون [illegible]
[illegible] اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله [illegible] اکثرهم
بالله الا و هم مشرکون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
گفتم [illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
و مقدار [illegible]

از دینه

از اینها [illegible] است [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible] فرمود
[illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible] فرمود
[illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود [illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] من المشرکین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]

شود هیچ کس سؤال یازدهم [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] جواب ایمان کامل [illegible]
[illegible] است [illegible]
ایمان و کفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سؤال دوازدهم [illegible] ایمان کامل چیست و مراتب هر یک از ایمان و کفر
چند کدام است جواب ایمان کامل [illegible]
است خدای عز و جل [illegible]
[illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

دین اداره کی

دین در اداری است خدای عز و جل [illegible] مرتبه ای است از ایمان و کفر [illegible]
[illegible]
خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدای [illegible]
[illegible]
[illegible] لا یعقلون [illegible]
[illegible]
[illegible] در قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
خدای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی

من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون

[illegible]

[illegible] چهارم [illegible]

[illegible]

که در مقابل

[illegible]

[illegible] یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم

ولا تقولوا علی الله الا الحق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و بعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام [illegible]
[illegible] ۱۲۱۴

رساله [illegible] شرایط الایمان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان خدای را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از کتاب شرایط الایمان
[illegible]
[illegible] شرایط الایمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از کمال ایمان است [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

رسیده باتفاق رسیده چنانچه در آن وقت چنانچه و در جنازه [illegible]
در اعتقاد ایشان در علوم بر بصیرت و صفای دل خود است [illegible]
در تقلید [illegible] سلام [illegible] از خلافت امیر [illegible]
چهار عشر [illegible] بنشسته [illegible] اعتقاد داشته [illegible]
[illegible] بنشستن [illegible] حسین [illegible] و امام [illegible]
و چون در اعمال و در اخلاق ایشان نظر میکنی اکثر از ایشان [illegible]
[illegible] حضرت ائمه معصومین [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] و کیفیت سلوک ایشان در [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] برادر [illegible]
اهل بیت است چنانکه در حدیث [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] حق [illegible]
از خوف [illegible] ایشان در قدم [illegible]
دل ایشان [illegible] علم [illegible]
[illegible] اهل بیت است [illegible]
در خلاف [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت ایشان [illegible]

بالشان

بالشان [illegible] در حدیث [illegible]
اهل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] در علم [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] نقل میکنند [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون در اعمال و در اخلاق ایشان
نظر میکنی اکثر [illegible] اهل بیت علیهم السلام
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان گفته [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
از ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اقرب است [illegible]
اقرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ولکن اکثرهم لا یعقلون ولکن اکثرهم لا یعلمون
ولکن اکثرهم لا یعقلون [illegible]

یعقلون

یعقلون [illegible] اکثرهم [illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] حدیث گفتم [illegible]
[illegible] مبارک خود [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

الکفرت فرمود انبیای عز و جل قسم که دنیا [illegible] بوده [illegible]
که [illegible] خود [illegible] جیره وحق تعالی [illegible]
که [illegible] بر [illegible] حقیقت [illegible]
بعد از [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] اهل کفر [illegible]
از [illegible] ایشان [illegible]
با ایشان [illegible] کنند [illegible]
که حق تعالی [illegible]
[illegible] خود [illegible]
هیچ کس [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
مراتب ایمان و کفر [illegible]
که [illegible] مرتبه از مراتب کفر [illegible]
[illegible]
[illegible] لیکن [illegible]
از مراتب ایمان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] هیچ مرتبه از مراتب کفر [illegible]

مونی دخلی

موری و [illegible]
است [illegible]
سؤال [illegible] ایمان [illegible] مراتب [illegible] ایمان و کفر [illegible]
جواب ایمان [illegible] خدای عز و جل
[illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible]
[illegible] مرتبه از مراتب ایمان [illegible]
[illegible] مراتب [illegible]
[illegible] خدای عز و جل [illegible]
است از ایمان و کفر [illegible] این مرتبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفته [illegible]
گفته [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان و [illegible]

و هر که [illegible] کند [illegible]
و ایمان [illegible]
که از علمای [illegible] اعتقادی [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
حق [illegible] اعتقاد [illegible]
کرده [illegible]
کرده [illegible] قبول [illegible]
باشد ایمان کفر [illegible]
[illegible]
[illegible] باشند [illegible]
از ایمان و کفر این مرتبه [illegible]
[illegible] خدای عز و جل [illegible]
اعتقاد [illegible] گفتند ایمان [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] فی قلوبهم [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]

فحوای [illegible]

فارس [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صحابه [illegible]
[illegible] ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین [illegible]
[illegible] ایمان آورده [illegible]
قبول کرده [illegible] ایشان
[illegible]
[illegible]
کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] اعتقاد کرده باشند [illegible] این مرتبه [illegible]
از ایمان و کفر [illegible] این مرتبه [illegible]
[illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ایمان و کفر [illegible]

[illegible]

[illegible] ... افتؤمنون ببعض الكتاب وتكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم الا خزي في الحياة الدنيا ويوم القيامة يردون الى اشد العذاب ... [illegible]

[illegible]

... ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون ... [illegible]

[illegible]

باب اول [illegible]

[illegible]

بیان کارها

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب ششم

[illegible]

[illegible]

باب پنجم

[illegible]

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

[illegible]

باب هفتم

[illegible]

[illegible]

باب هفتم [illegible]

[illegible]

باب نهم [illegible]

[illegible]

باب هشتم [illegible]

باب یازدهم

[illegible]

باب دهم

[illegible]

باب دوازدهم

[illegible]

[illegible]



